

@Rooman_nazy1400

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—سودا—]



#سودا

#part_1

سعی داشتم نهایت اخم هامو جمع کنم و تو صورتم نشون بدم و

...خدارو شکر موفق هم شدم

تک تکشون رو از نگاه گذروندم...تعداد کمی از اونا آشنا بودن

...واکثرا ناشناخته

با ته خودکارم چندبار محکم کوبیدم رو میز و با لحن خشن

و کاملاً جدی گفتم: لطفا ساکت و گرنه مجبور میشم روز

...اول، خیلیاتون رو حذف کنم

.همهمه ای که تو کلاس بود، یهو خوابید

ایدی باطل و تحت سواستفاده @Rooman_nazy

ادامه دادم: اولین حرفم که بنظرم مطرح کردنش تو این کلاس خیلی واجبه، اینکه از صحبت های بیخود ومزه پروندن کاملاً متنفرم وهر موردی که دیدم بی برو وبرگشت باید بره این درسشو حذف کنه !! هرچند که شما بامن 8واحد دارید واین...یعنی کل بیشتری واحدا

با این حرفم تمام دانشجوها نگاهی بهم کردن وسرشونو انداختن زیر...

ادامه دادم: کلاسم خشک نیست اما هرچیزی طبق قانون...ومقررات خودش

هر کاری که هر هفته از شما خواستم هفته بعدش تحویل...تحویل ندادن هر کار مساویه با یدونه غیبت...و درسی...که 4 واحد هست 1 غیبتش برابر با حذف درس

...کاملاً از صورتشون معلوم بود که ترسیدن مهم نبود

سودا مدرس هستم درسای که با من دارید شامل طراحی _ معماری 4،سازه های فلزی و روش های طراحی وتولید صنعتی هستش...کاملاً متوجه هستین که فوق العاده مهم هستن

ونمیشه دست کم گرفتشون... یه مهندس واقعی از نمره 20.19
مهندس نمیشه... از اندازه و میزانی که یاد گرفته و بلده مهندس
...میشه

آب دهنمو قورت دادم وبا ریلکسی تمام گفتم: ببخشید شما
آقای؟

کل کلاس برگشتن وبه اون شخصی که من اشاره کردم نگاه
کردن... با خونسردی گوشیشو داخل جیبش گذاشت وگفت:
...گودرزی هستم

لبخندی زدم وگفتم: آقای گودرزی لطفا برید بیرون تا یاد بگیرید
...سرکلاس من موبایلتون رو چک نکنید

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20

[Forwarded from سودا—❤—سودا ✨]



#سودا

دیگه اهمیت ندادم بهش و سرمو فرو کردم تو لیست حضور
غیاب...هر لحظه منتظر بودم که بره بیرون اما هیچگونه حرکتی
...رو حس نکردم

سرمو آوردم بالا، که هم زمان یه تای ابروم هم رفت بالا!!!
گوشیشو گرفته بود تو دست و مشخص بود که داره یه چیزی رو
.تایپ میکنه

از روی صندلی بلند شدم!!حواسش بهم نبود آروم رفتم کنارش
و تو یه حرکت گوشی رو از دستش کشیدم، سرشو گرفت بالا وبا
اخم وحشتناکی گفت:چکار میکنی احمق؟؟؟ گوشیه بده به
من...بعد از حرفش سریع مچ دستمو گرفت و گوشیشو از لای
انگشتم کشید بیرون...تمام فکم منقبض شده بود از حرص... به
چه حقی اینطوری با من حرف میزد با استادش؟؟؟نفسمو حبس
کردم وبه آرومی دادم بیرون... دستمو قفل کردم وبالبخند

تو چشمات زل زدم و گفتم: حذفی شما... از جلسه آینده
سرکلاس من نمیای

برگشتم و به آرومی رفتم روصندلی نشستم... دخترا از خنده
قرمز شده بودن اما به سختی کنترل میکردن و پسرا هم
...24 ساعت پوزخند میزدن

از درون داشتم میسوختم اما هیچوقت عادت نداشتم نشون
بدم... بعد از چندتا توضیح کوتاه دیگه، مشغول تدریس شدم.
...همچنین چندتا تست طراحی هم گرفتم ازشون

همون پسرهم مشغول کشیدن شد... تمام فکرم درگیر گستاخی
اون بود اما هیچوقت عادت نداشتم دعوا و بحث تو کلاس راه
بندازم برای همین شیک و مجلسی بعد از کلاس میرم آموزش
...و حذفش میکنم و تمام

تایمی که داده بودم برای تست تمام شد یکی یکی برگه هارو
ازشون گرفتم و مشغول بررسی شدم... اینطور که نشون میدادن
ضعیف تو کلاس نداشتم همه عادی بودن، اما دوسه نفر که از
طراحی شون فهمیدم ممتاز هستن. برگشون رو جدا گذاشتم

ومشغول دید زدن شدم... اولی واسه یه دختر بود اسمشو بلند
خوندم که گفت:بله استاد

کارت خوبه... کاردانی هم توهمین دانشگاه بودی؟_

خیر استاد،دانشگاه دولتی بودم_

...اوکی میخوره خوب باهات کار کرده باشن_

...آره اساتید خوبی داشتن_

ادامه ندادم و دومی رو نگاه کردم پسر بود...کمی متعجب شدم
اصولا بیشتر دخترا تو طراحی خلاق تر بودن و توقع داشتم بازهم
دختر باشه اما نبود

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—❄️]

((💖❤️□ Nilo💖❤️□))



#سودا

#part_3

میلاد فرامرز؟_

بله استاد؟_

...نیشخندی زدم و گفتم: آفرین توقع نداشتم

...نیشش تا بنا گوش باز شد و خردوق گفت: قابل شما رو نداشت

چپ چپ نگاهش کردم که از رو نرفت و خیره موند...بدون اینکه
توجه کنم بهش، برگه سومی رو برداشتم که دهنم باز موند از این
طرح...

لامصب طرح نبود که حس زندگی بود با لب خندون اسمشو
زمزمه کردم، که دهنم بسته شد...یه نگاه به طرح انداختم یه
نگاه به اسم

..کورش گودرزی...ازش بعید بود

اصلا چرا بعید باشه؟ مگه اون معلوله؟

بی تفاوت و بدون اینکه به روش بیارم لبخندی زدم و گفتم: بعد
...از حضور غیاب میتونید تشریف ببرید

حضور غیاب کردم ویه تیک هم کنار اسم اون پسر زدم که برم
...واسه حذف درس

بچه ها یکی یکی خسته نباشید گفتن و رفتن... لپ تاپمو خاموش
کردم و خواستم بذارم داخل کیف، که یهو یکی محکم با دست
کوبید رو میزم و از ترس پریدم بالا... برگشتم ببینم کدوم احمقیه
که جرعت کرد این کارو کنه، دیدم همون پسرست... موش در
مقابل فیل بودم!! این یارو واقعا دانشجو من بود؟ میخورد من
بچش باشم با اون قد و هیکل

با احم گفتم: این چه حرکتیه؟ ماشاالله رو که نیست... پوزخندی
زد و گفت: چقدر عقده ای تشریف داری دختر جون... با این
حرفش از کوره دررفتم... اخه چطور جرعت میکنه با من اینطوری
حرف بزنه؟ خشن گفتم: با چه حقی اینطوری با من حرف میزنی؟
نذار کاری کنم که حتی تا 5 کیلومتری این دانشگاه هم قدم
...نزنیا

دوباره اون پوزخند مسخرشو زد وگفت:اول انقدر عقده ای نباش
که از رو حرص برگمو نشون ندی دوما برودعا کن که مانعم بشن
نذارن از اینجا شوتت کنم بیرون !!با تموم شدن حرفش از کلاس
به سرعت رفت بیرون ومن موندم یه دهن گشاد و چشمای که
...قد نلبکی درشت بود

این الان چی گفت؟؟منو شوت کنه بیرون؟تورو سننه؟منو
سننه؟بقیه سننه؟باحرص محکم کوبیدم رو میز که چشمام
سیاهی رفت اومدم حرصمو خالی کنم برعکس زدم استخوانای
دست خودمو شکستم

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨]

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

لعنت بهت دوهزاری چکش خورده!!! دستمو تندتند بالا وپایین
کردم...آخه دیوونه مجبوری ادعا بوروسلی دریاری و بزنی
!!!خودتو ناقص کنی

باسختی و دست معلولم وسائل ها رو جمع کردم از کلاس اومدم
...بیرون... راه آموزش و درپیش گرفتم ورفتم داخل
لیستو گذاشتم رو میز وگفتم: اسم تیک دار تو لیست حذف بشه
...لطفا

خانم نیکو که رئیس آموزش بود باتعجب گفت:همین اولین روز؟
چه خبر شده خانوم مدرس؟

از صبح تا حالا یه ریتم رو اعصابمه حذفش کن دردرسش _
...کمتر

حالا کی هست؟دانشجو جدیده یا نه؟_

نمیدونم نگاه کن_

نگاهی انداخت اول تعجبش رو دیدم اما بعد لبخند اومد رولبش
...لیست رو بست و گذاشت جلوم و گفت: خیر نمیشه

...مبهوت بهش گفتم: چرا نمیشه؟ حذفش کنین

!!! خانم مدرس، آقای گودرزی غیرقابل حذفه_

عصبی توپیدم: چرا؟ میشه دلیلشو بهم بگین؟ من واقعا نمیتونم
..همچین دانشجویی رو سر کلاسم بپذیرم

آقای گودرزی سر یه مشکلات نتونستن ادامه تحصیل بدن و _
الان بعد چندین سال اقدام کردن به ادامه تحصیل...حدودا 5
واحد دیگه دارن یکی درس شما رو یکی هم با آقای
منش...درضمن آقای گودرزی رئیس دانشگاهست من چطوری
میتونم ایشون رو حذفم کنم؟

بادهن باز وهاج و واج بهش زل زده بودم... این الان چی گفت
دقیقا؟؟؟ رئیس دانشگاه؟ اونم این بی خاصیت؟ پوقی زدم زیر
خنده و حالا نخند وکی بخند....چرا قابل درک نبود؟ چرا؟؟ اون از
خود راضی رئیس دانشگاهی بود که من استادش بودم؟؟ اما

چطور؟ مگه آقای راد رئیس دانشگاه نبود؟ سوالی که تو ذهنم بود و مطرح کردم

چطور ممکنه؟ مگه آقای راد رئیس دانشگاه نیست؟ _

آره هستن اما سهم خیلی کمی!! حدودا 70 درصد دانشگاه _
...مطلق به آقای گودرزیه

از تعجب داشتم شاخ در میاورده اما به این فکر میکردم که
!!! بدجوری گاوم زاییده

الان فهمیدم که چرا بهم گفت دعا کن نذارن شوتت کنم
!!! بیرون

با پوز کج لیستو برداشتم وبا خدا حافظی کوچیکی اومدم بیرون
همون موقعه همون پسره رو دیدم که به سرعت از دانشگاه رفت
بیرون... اینم شانس من... یه عمر نذار تو ترازو باکسی، اونم وقتی
بذاری رئیس دانشگاهت باش اوفف

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💖❤️□Nilo💖❤️□)



#سودا

#part_5

کوروش*

موبایلمو پرت کردم رو صندلی بغل وبا حرص پا گذاشتم رو پدال
گاز...آخه نمیدونم چرا وقتی هیچی نمیفهمن ادعای مهندس
بودن درمیارن!!! اخه انقدر احمق؟؟من واقعا در عجبم چجوری به
اینا مدرک میدن... اون مکان مدنظر چندان فاصله ای با دانشگاه
نداشت...بغل ماشینو پارک کردم... عینک دودیمو زدم واز
ماشین پیدا شدم...مقامی بادیدنم سریع اومد سمتم
وگفت:آقامهندس تو رو خدا دیگه انقدر ایراد نگیر...این نقشه
...الان نزدیک 2ساله داره هی برگشت میخوره

بی حوصله بودم با این حرفاشم بی حوصله تر شدم...عصبی
گفتم: به من چه ربطی داره آقای مقامی؟؟؟؟ مشکل خودتونه که
!!!بی خود وبی جهت میگردین دنبال طراح

آقای مهندس خواهش میکنم....اگه من همون سال اول شروع _
...کرده بودم الان یه برج توپ ساخته بودم ازش

مگه مقصر منم؟من الان یک ماهه درگیر پروژه ای شما _
هستم...از نظر من نه طرحتون به درد میخوره نه طراحتون... منم
به هیچ عنوان نه رواین کار سرمایه گذاری میکنم نه خودمو
خسته میکنم... بی توجه بهش رفتم پیش صفری که کارمند
شهردار بود برگه رو بهش دادم وگفتم: به مهندس کتابیتون
.بگین...هر چیزی اصول وقواعد داره

واگه من جای شما باشم دیگه خودمو خسته نمیکنم دفعه
...سومه ک کارش رد شده

بدون اینکه منتظر جواب باشم برگشتم وبه غرغریهای مقامی هم
...گوش ندادم وسوار ماشینم شدم

ماشینو به حرکت در آوردم...ذهنم درگیر بود درگیر
امروز...هرچی آدم خنگل و اعتماد بنفس دار هست ریخته
اطرافمون...آخه یکی نیست بگه جوجه من اگه انگشت بهت بزnm
پرت میشی اونور بعد اومدی ادا جذبه دار ها رو درمیاری؟ دختره
..لوس از خود راضی

[سودا. نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20

[Forwarded from ✨ودا—❤️—س✨]

(💞💖📄 Nilo💞💖📄)]



#سودا

#part_6

گوشیم زنگ خورد برش داشتم ویه نگاه به شماره انداختم میثم بود تماسو برقرار کردم

!!عجبی...مهندس رویت کردین یه نگاه به فقیر فقرا انداختی_

...میثم لال بشی الهی..چرا همیشه مثل زنا غر میزنی_

...چون گیر تو زبون نفهم اوفتادم_

!!!میثم_

میثم و کوفت میثم و درد...چرا نمیذاری این کار مقامی تمام _

بشه بره؟؟؟

مهندسی یا ادا در میاری؟ پسر سرتاپاش مشکل داره من _

...نمیتونم قبول کنم...پیمانکارشم فردا همچی گردن منه

...کمتر گیربده گناه داره بنده خدا_

!فقط زنگ زدی همینا روبگی؟_

!!!با اجازت بله_

شرت کم پس.. بدون خدا حافظی گوشیه قطع کردم!!هرچند _

.که سلام هم نکرده بودم

سودا*

کلید رو تو در چرخوندم ورفتم داخل...وای ننه حالا کی حال
...داره انقدر راه بره که برسه به ورودی

خونه ای ما فقط 500متر زیر بنا داشت... اونم دوطبقه ویلایی...با
...اون حیاط بزرگ واقعا بدون ماشین نفس گیر بود
در حال راه رفتن، به باغچه هازل زدم...مهر بود اما هنوز گله‌ها به
...خوبی خودنمایی میکردن

همینجور بالبخند داشتم باغچه رو از نگاه میگذروندم که با دماغ
...رفتم تو صورت یکی

صورت‌م از درد جمع شد دستمو گذاشتم رو دماغم وداشتم ماساژ
میدادم که یهو یکی گفت:کوری مگه دختر صورت‌م صاف کردی
!!که

باتعجب دستمو از دماغم برداشتم وبه سوده گفتم: مگه کوری که
میای تو دماغ من؟

باتعجب تو چشم‌م زل زد وگفت:عجب رویی داری تو ما
!!! شالله!خجالت بکش باخواهر بزرگ‌ترت درست حرف بزن

وای وای وای...دهنمو زدی تو...بس که بزرگ کوچیکی کردی! _
بابا فقط 1دقیقه و 35ثانیه بزرگتری فقط همین !!!خواهشا
..بفهمش کشتی منو

چپ چپ نگاه کرد وگفت:خوبم باشه!دختره دیگه احترام بزرگ
کوچیکی سرش نمیشه...چه 1ثانیه چه 1ساعت...مهم اینه من
!بزرگترم

...پوووووف...باشه تو ننه قمر منم بچه توکمر ول کن _
بی توجه به سوده رفتم داخل ساختمان وبا صدای بلند گفتم:ای
..اهالی خانه به پا خیزید که سرور شما تشریف فرما شده است

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا ✨]

(💎❤️📧 Nilo💎❤️📧)]



#سودا

#part_7

منتظر بودم مامانم کلی قربون صدقم بره وبگه الهی عزیزم
خسته نباشی استاد نمونه...مهندس چایی بیارم بخوری؟؟اما از
تو آشپزخونه برعکس تصورم باصدای بلند گفت: دوباره شما
...دوتا چه مرگتونه پریدین بهم؟قورت ندین همو؟ میترسم بخدا
زیر چشمی به بابا نگاه کردم که دیدم همینجور که داره خودشو
...کنترل میکنه نخنده ،مشغول روزنامه خونده
سرمو طرفش چرخوندم ولبخند ژیکووندی زدم وگفتم: هلو
بیبی... های خبر؟؟

بابا همینطور که لبخند غلیظی رو لباش بود گفت:سلام
خوشکله...خوب هستی دختر بابا؟
دمت داغ بابا...بازم معرفت تو..مامان که مثل کفگیر میکوبه تو _
...سر آدم

بابا که به زور جلو خودشو گرفته بود گفت: این حرفا چیه؟اونم
... ته دیگ دوست داره
...زل زدم بهش که خودش فهمید چی گفت ویهو ترکید از خنده

با حرص همینجور که پوست لبمو میخوردم گفتم:بریز
بیرون...اصلا نذاری تودلت بمونه...نفسم تازه کن از اول
...بزن...بنازم ناز نفس خنده هات

سوده کنارم وایستاد نگاه دلسوزانه ای بهم کرد ،گفت:خدا
!!شفات بده... دوساعته دم دری کفشتم در نیاری بری تو
یه نگاه به سوده یه نگاه به کفشم کردم و لبخند زدم وآروم
کفشمو در آوردم و بدون توجه به هیچکدوم رفتم داخل اتاقم،
...طبقه بالا

تو این فکر بودم که چقدر من بدبختم!چرا واقعا؟ چرا باید
دانشجوم ،رئیس دانشگاه باشه؟ اگه واقعا شوت کنه زیرم
برم،باید چه غلطی کنم؟یه مهر کله گنده هم میزنه تو پروندم
!!ومیشم بز پیشونی سفید!دیگه تدریس بهم نمیدن
ای سودای احمق ای که چقدر باید از دستت حرص بخورم بس
که خنگی! جو گرفتت هان؟گفتی یه خودی نشون بدم هان؟ هه
...حالا بخورش هسته اشم تف کن

همینجور که داشتم با خودم دعوا میکردم یهو یه نفر یه شیشه
...اب ریخت روم

!!ای بر وجودت زارت لعنت...خیسیدم که

همینجور که مثل ماهی دهنمو به علاوه ای چشمام رو باز وبسته
میکردم تقلا میکردم ببینم کدوم بیشعوری ریخت روم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨]

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_8

دستم بهت بخوره کشتمت...همزمان چشمامو باز کردم که _

...قیافه خندون سامر رودیدم

نگاهی به چشمام انداخت وبا خنده فرار کرد

دویدم دنبالش وهمینجور که میگفتم: سامر دعا کن دستم بهت
...نرسه میکشمت

که یهو پام گیر کرد به پله وپرت شدم پایین...آخ به فنارفتم
مامان با نگرانی اومد بیرون از آشپزخونه وبادیدنم یهو گفت:خدا
مرگم بده چی شدی سودا؟؟؟

با مظلومیتی که نمیدونم از کجا سرداده بود گفتم:مامان همش
!!!تقصیر سامره

مامان اخمی به سامر که بالاسرم میخندید کرد وگفت : دوباره
آتیش سوزندی آره؟؟؟ چکار به دخترم داری؟

...سامر خندید وگفت: بابا مشکل خودش...خودش دویدم دنبالم

از زمین بلند شدم ونگاه تهدید آمیزی به سامر کردم وریلکس
رفتم تو آشپزخونه...انگار نه انگار 1دقیقه پیش از آسمون پرت
..شدم کف زمین...خدایی هرکس دیگه بود الان بهشت زهرا بود
...دریخچال رو باز کردم، تا ته کلمو کردم تو وبه میوه ها زل زدم
از همشون بخورم اسهال میشم نه؟؟

نه بابا بخور نمیری سو تغذیه میشی) باز تو مثل خر مگس (پریدی وسط؟ (اصلا حیف من که وجدان توام) چپ چپی نگاه کردم هرچند که نمیدونم به کجا ولی میدونم وجدانم گرفت که ...اونو میگم

بالبخند یه دونه پرتقال،یه دونه موز،یه دونه کیوی،یه دونه هلو برداشتم...یه بشقاب از کشو در آوردم واونو رو گذاشتم تو ...بشقاب و شستم

رفتم سرمیز ومشغول پوست کندن شدم وقتی همشونو پوست کندم مشغول خوردن شدم که یهو یکی گفت:نترکی دختر!!! پرید توگلوم!! سرفه کردم وباخه به سوده گفتم:کوفت پرید ...توگلوم

خم شد بادستش یدونه سیب برداره که زدم پشت دشت وگفتم:بکش کنار

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)



#سودا

#part_9

بدبخت گشنه...نخوریمن؟_

!!زباله ای بد بو_

سوده اخماشو کشید توهم ولی من

بی توجه بهش، به خوردن ادامه دادم وبه نگاه های خیره سوده

هم توجه نکردم

مامان درحالی که غر میزد اومد داخل آشپزخونه و سری از

روتاسف برای من وسوده تکون داد وگفت:تا کی باید از دست

شما حرص بخورم؟ سه تاتون اندازه یه نره قوی شدین!

نمیخوااین دست از بچه بازیتون بردارین؟؟ اون که بزرگتر از

!!شماست از همتون نفهم تره

...من وسوده يه نگاه بهم کردیم وپوقی زدیم زیر خنده

سامر که باخم میومد داخل گفت:دست درد نکنه ننه!! با 28 سال

سن هنوز تا هنوز بهم میگی نره قول ونفهم؟

!!سوده: مگه دروغ میگه؟؟ عقل نداری که

!!سامر:تو عقل داری نیم وجبی

!!!سوده:عمته

مامان حرصی توپید وگفت:به عمه بدبختون چکار دارین؟؟

بیخیال مامان تو نمیدونی این دوتا خروس جنگی ان؟؟_

!!!توکه حرف نزن که از دست تو حال ندارم_

لبخندی زدم وگفتم:چه جالب منم آشپزخونه ندارم

مامان وقتی دید به نتیجه نمیرسه ، روشو کرد اونور و رفت سمت

قابلمه و دستشو گرفت رو به آسمون وگفت:خدایا بگو چه گناهی

!!!کردم حداقل بدونم دلیل نفهم بودن این سه تا چیه

کار نداریم ولی ننه ای ماهم چپ میره راست میره میگه

نفهم...اخه کجای دنیا دیدی هم نفهم باشی هم دکتر؟ هم نفهم

باشی هم مخ کامپیوتر؟ هم نفهم باشی هم مهندس؟ ننه ای ماهم
قدر نمیدونه...پووووف

بعد کلی سرکله زدن با مامان، بلندشدم رفتم تو اتاق لپتاپمو
!!!روشن کردم و وارد فایل موزیک شدم آهنگی رو پخش کردم
روزای سه شنبه و شنبه کلاس داشتم...شروع این ترم هم با روز
سه شنبه بود... و تا شنبه کلاس نداشتم...روزای که کلاس
نداشتم میرفتم تو شرکت کوچیکی که خودم تاسیسیش کرده
بودم...

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_10

من وسوده دوقلو بودیم وهم یه جورایی شباهت داشتیم هم
نداشتیم... هرچی که من علاقه به معماری وساختمان داشتم اون
به عنوان هکر sng به کامپیوتر ونرم افزار!! والان تو شرکت
مشغول به کاره!!! سامر که 28 سالش بود و4 سال از من وسوده
بزرگتر بود، آقا دکترمون شده بود...برعکس اخلاق شوخی که تو
خونه وبا ما داشت ،تومحیط کاری با یه تن عسل هم نمیشد
قورتش داد...سامر متخصص مغز واعصاب بود ودر عین حال تو
!!کارش وارد

منم که عاشق معماری بودم وهمیشه آرزوم بود تو کارم مشهور
باشم!!! برای همین خیلی تلاش کردم تا به اینجا رسیدم با اینکه
24سال بیشتر نداشتم، اما دو مهر داشتم...1 طراحی 2 هم
...نظارت

فوق لیسانس معماری بودم و تو مدرسه چندسال جهشی
خوندم!! به خودم افتخار میکردم تو همچین جای از زندگی
هستم...یه جورایی من راه پدرمو در پیش گرفتم...اونم شرکت
بزرگی داشت والان باز نشسته شده اما همچنان مشغول به

کارشه...چندین بار به من گفتم که برم اونجا، اما من میخوامستم رو
پای خود باشم... دلم میخواست هرچیو به دست میارم با تلاش
!!!خودم باشه

...تو فکر بودم که سوده اومد داخل

لبخندی بهش زدم که متقابلا لبخندی زد کنارم نشست
وگفتم:چی شده سودا؟

سرمو تکیه دادم وگفتم: برای اولین بار پیش دانشجوم ضایع
...شدم رفت

خنده ریزی زد وگفتم: وقتی زیادی غدبازی درمیاری
همینه...حالا بگو ببینم چی شده؟؟

هیچی یارو رئیس دانشگاه از اب در اومد_

همینطوری که من تعجب کرده بودم اونم تعجب کرد اما قیافه
سوده وقتی همیشه تعجب میکرد، خنده دار میشد. اخه دست
...خودش نبود تند تند چشماشو میزدبهم

!خندیدم وگفتم: هوووو دختر کجایی؟؟ بابا با توام

به خودش اومد وبا صدای خفه ای که حالت جیغ داشت

گفت:استاد دانشگاست؟؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم ادامه داد:و توام حالشو گرفتی
اره؟

!!در واقع اون حالمو گرفت البته با حرکت آخر_

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨

(💖❤️□Nilo💖❤️□)]



#سودا

#part_11

کاش کمتر سر به سر دانشجوات میذاشتی!!تلافیشو سرت _
!درمیارن

جرعت دارن؟_

سوده شونه هاشو انداخت بالا..بلند شد رفت روتخت دراز
...کشید

...باسوده تو یه اتاق بودیم...یعنی خودمون اینطوری خواستیم

بااینکه دوقلو بودیم اما چهرمون چندان شباهت
نداشت!!چشمای اون مشکی بود وچشمای من آبی من به پدرم و
...سوده به مامان رفته بود

از کل صورت شاید بینی ولبامون شبیه بهم بود وگرنه کلا فرق
داشتیم.

من قدم 178تا بود ولاغربودم ولی سوده کمی تپل وقدش 170
...تا

...سامر شبیه من بود باچشمای سبز آبی

سوده همینطوری که باگوشی ور میرفت گفت:برو بکپ فردا باید
!!!به زور بیدارت کنن
!دیگ به دیگ میگه سیاه_

بدون هیچ حرف دیگه موزیک رو قطع کردم و رفتم
...روتختم...چشمامو بستم وبدون هیچ فکری به خواب رفتم

مونده بودم چی بگم!!! فکم قفل شده بود و زبونم تو دهنم نمی
...چرخید که بخوابم حرفی بزنم

کلا انرژی ازم گرفته شده بود والان هیچ کاری نمیتونستم
...بکنم

آقای صفری روبرو نشست و آروم جوری که ناراحت نشم
،گفت:خانوم مدرس به نظر من بیخیال این طراحی بشید...تا
وقتی که این آقا پیمانکار این پروژه است با طرح شما نمیتونه
کنار بیاد...طرحتون هیچ مشکلی نداره واز نظر سازمان اوکیه
!!!ولی انگار اون از طراح زن متنفره

عصبی توپیدم وگفتم:آقای صفری به من چه که اون از طراح زن
متنفره؟ چرا آقای مقامی یه پیمانکار دیگه پیدا نمیکنه وکلک
کرده رو این؟

هیچ پیمانکاری نتوانستند پیداکنن که بتونه پروژه ی سنگینی _
مثل این پیدا کنن...تنها کسی که کارش حرف نداره این
...پیمانکارست

پوزخندی زدم وبا لبای کج رو به صفری گفتم:هه یعنی میگی من
بیخیال این پروژه بشم آره؟نخیر آقا اشتباه فکر کردی..این
پروژه واسه من امتیازای خوبی داره ومن باید حتما طراح این
...پروژه باشم.. باتموم شدن حرفم از سازمان اومدم بیرون
نفسمو با حرص دادم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_12

خیلی رواعصاب بود خیلی...دقیقا الان سومین باره که طرحمو رد میکنه...کارم حرف نداشت و برای هر پروژه که تا به حال طرح زدم بی برو و برگشت همون اول اوکی شده اما این اولین باره که سه بار طرحم رد میشه

اما من کوتاه نمیام! محاله که بیخیالش بشم! این کار واسه شرکتم و خودم خیلی مهمه و خودش یه امتیاز جدا و توپ...محسوب میشه

همینجور که باخودم حرف میزدم و توان این حال وهوا نبودم،یه لحظه به شدت شونه ام با کسی برخورد کرد و درواقع یکم پرت شدم اونور...دست از حرف زدن باخودم برداشتم وبه اون یارو که خوردم بهش چشم دوختم که همون دانشجوم درواقع همون پسره تو کلاس رو تو 5قدمیم دیدم... عینک دودیشو با یه حرکت خاص ازچشمش برداشت و قفل گوشیشو زد وباپوزخند گفت:ا؟؟؟
!خانم مدرس

هیچی نگفتم وبه صورتش زل زدم!!اگه این رئیس دانشگااست پس چجوری دانشجو منه؟؟؟جریان از چی قراره؟ چرا فقط

چند واحد هست؟ چرا اولین باره تو این 1 سال میبینمش و... با
...تکون دادن دستش جلو چشمم به خودم اومد
کجای خانم مدرس؟ بعد از حرفش خندید که خیره موندم به _
...لبخندش

اینجا چکار میکنی آقای گودرزی؟ _
یه کار کوچولو دارم!!! تو سازمان کار میکنید؟ _
...خیر... یه مشکلی پیش اومده، برای اون اومدم _
ابروهاشو به نشونه آهان انداخت بالا

دست دست کردم اما به سختی زبون باز کردم و گفتم: دیروز
یهویی اون اتفاقا افتاد. من اصولاً زیاد با دانشجو راحت نیستم...
در کل نمیدونستم که شما رئیس دانشگاه هستی!! معذرت
...نمیخواستم چون هیچوقت عادت نداشتم عذرخواهی کنم
پوزخند پت و پهنی زد و گفت: یعنی میخوای بگی نمیدونستی
آره؟

از این همه راحت بودنش معذب بودم ولی من غرور خاص خودمو
داشتم در جواب گفتم: نه اگه میدونستم نمیداشتم به اونجاها
بکشه... هول شدم و دلیشو نمیدونستم... بار اول بود که در مقابل
دانشجوم اینطوری بودم شایدم چون فهمیدم رئیس
...دانشگاست... با اجازه گفتم واز کنارش رد شدم
!هنوز چندقدم بیشتر دور نشده بودم که صدا زد: خانم مدرس
... و ایستادم! برگشتم طرفش و بهش زل زدم
لبخندی زد و گفت: لطفا به کسی این جریان رو نگو... نمیخوام
چیزی پخش بشه ... برگشت و ازم دور شد و من موندم و لبخند
... آخرش
هیچو نفهمیدم و وقتی به خودم اومدم که دیگه مدتها گذشته
... بود و من به جای خالیش زل زده بودم

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ❖❖سودا—❤—❖❖

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_13

برگشتم واز اونجا دورشدم سوار ماشینم شدم ورفتم سمت
...شرکت

سرمو فرو کرده بودم تو نقشه ها و بادقت داشتم بررسی
میکردم...گاهی از اینکه دست تنها بودم خسته میشدم،اما
...مجبور بودم تا یه مدت همینطوری بمونم
درسته که هانیه پیشم بود وگاهی کمکم میکرد اما اون چون
...کنکور داشت نمیتونست مدام کنارم باشه

از خستگی زیاد بلند شدم ورفت سمت آشپزخونه کوچولو
شرکت ویه نصف لیوان چایی برای خودم ویکی هم برای هانیه

ریختم ورفتم کنارش...مشغول درس خواندن بود اما وقتی حضور
منو حس کرد سرشو گرفت بالا..لبخندی زد وگفت:خسته نباشی
!!خوشکله

لبخند متقابلی زدم و روی صندلی کنارش نشستم
...وگفتم:تو خسته نباشی عزیزم

مدادشو گذاشت لای کتاب و گذاشتش کنار و چایی رو از دستم
گرفت...همیشه عادت داشت چایی رو داغ سربکشه..یکمشو
خورد وگفت:چکار کردی؟ بهش زنگ نزدی؟

!!دلم نمیخواد التماسش روبکنم...اونم کسی که نمیشناسمش_

اما تو برای انجمن به این پروژه نیاز داری_

میدونم هانی...ومنم باید این طرحو بزnm اما یه راه دیگه باید _

واسش پیداکنم

!!اما چجوری_

...نمیدونم اما پیدا میکنم_

با هانی مشغول صحبت بودم که گوشیم زنگ خورد... بلند شدم و
...از روی میز برش داشتم و به شماره زل زدم

هانی کنجکاو پرسید: کیه؟

...نمیدونم شماره سیو نشده_

لمس سبز رو زدم و صدامو صاف کردم و گفتم: بله؟

صدای بم و مردونه ای از پشت تلفن گفت: خانم مدرس؟

!!!بله خودم هستم_

!!!آقای گودرزی هستم پیمانکار پروژه آقای مقامی_

مغزم قفل شد!!! پیمانکار آقای مقامی؟ یا خدا اولین بار بود که

داشتم باهاش حرف میزدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—ودا ✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



سودا#

#part_14

/:صداش آشنا بوداما من گیج بودم

برای اولین بار بود که باهاش هم کلام میشدم!!اینطور که آقای
مقامی و صفری ازش گفتن،خیلی مغرور و سرده...واینکه توکارش
!!!حرفه ای

با لحن عصبیش به خودم اومدم

خانم مدرس مُردی پشت تلفن؟_

عصبی از این لحن حرف زدنش گفتم:چی شده آقای گودرزی؟
عصر بیاید تو سازمان اونجا میبینمتون_

!!!ویهو گوشو قطعش کرد

چقدر عجیب بود!! کلا سلام و خداحافظی رو باهم قورت داده
...بود

گوشیم محکم کوبیدم رو میز که هانیه گفت:کی دوباره رو مخت
رژه رفته؟؟

!خود احمقش بود_

هانیه با ابرو بالا پریده گفت: پیمانکاره؟

سرمو به نشونه تاکید تکون دادم و نشستم

خب چی گفت؟ چرا انقدر بی رمق شدی؟_

!گفت عصر پیام سازمان_

برو شاید قبول کرده نقشه رو_

بعید میدونم_

عصبی بودم از این لحن حرفش... چرا اون بی چشم و رو اینطوری

...با من حرف زد؟ اون از دانشجوی بی ادب دیروزم اینم از این

هانیه که دید زیاد حرف نمیزنم خندید و گفت: پاشو بریم یه

...ناهار بخوریم بعدش حاضر شو برو

سرمو به نشونه ای تایید تکون دادم

رژمو تمدید کردم و یه نگاه از تو آینه به خودم انداختم... یه رو

سری طلایی پوشیده بودم شلوار پارچه راسته مشکی اما نود با

یه بلوز طلایی براق... مانتو کتی جلو بساز مات مشکی هم
...انداخته بودم روش... و کفش پاشنه 7 سانتی طلای مشکی
سختم بودی لباسی که صبح میپوشیدم رو دوباره عصر تکرارش
کنم اونم وقتی که قراره خارج از شرکت باشم وگرنه اگه شرکت
....بودم مهم نبود
هانیه با دیدنم سوتی زد و گفت: نه بابا... نکنه میخوای از راه مخ
زنی بری جلو؟
...چشم غره مصلحتی رفتم و گفتم: کم چرت بگو هانیه
هانیه همین طور که میخندید گفت: جدا برو ببینم میتونی مخ
...بزنی یانه
بدون اینکه به حرفای مسخرش اهمیت بدم از شرکت زدم بیرون
...و در آخر قهقهه ای هانیه روشنیدم
کنار سازمان ماشین رو پارک کردم.... شاید از دوره ی کاردانی
...بود که من اینجا رفتم و آمدم شروع شد

بیخیال روسریمو درست راست کردم و کیف کوچیک طلایمو
برداشتم واز ماشین پیاده شدم... دزدگیر رو زدم و رفتم داخل
...سازمان

منشی با دیدنم لبخندی زد و سلام داد جوابشو دادم و رفتم داخل
...آسانسور و دکمه 3 رو زدم

وقتی به طبقه مدنظرم رسیدم، وایستاد در باز شد و رفتم
...بیرون

مقامی بادیدنم سریع اومد سمتم وگفت:خانم مدرس اگه میدونی
!!از عهدش برنمیای بیخیال بخدا من گیرم

اخمامو از حرفاش کشیدم توهیم وبالحن عصبی غریدم: آقای
مقامی شما فکر میکنی در چه مقامی هستی که به من دستور
میدی و طرحای منو برانداز میکنی؟

آقای مقامی هول زده گفت:خانم مدرس سو تفاهم نشه من
...منظورم

پریدم وسط حرفش گفتم:منظورت هرچی باشه شما حق اینو
!!!نداری ک تایین تکلیف کنی

با صدای یه نفر که گفت: چخبره؟ برگشتم که چشمام تویه جفت
...چشم مشکی قفل شد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_15

... آب دهنمو به سختی قورت دادم وبهش زل زدم

چرا من اینو میدیدم دست وپامو گم میکردم؟

با همون پوزخندش قدماشو نزدیک کرد وگفت: خوب هستین

!!خانم مدرس؟

نکنه خودش بود؟ یعنی ممکنه؟ نه بابا مگه میشه همچین چیزی؟

بخدا اگه پیمانکار این پروژه باشه من خودمو میکشم (هیچ

غلطی هم نمیکنی فقط زر میزنی)بی هوا و عصبی با صدای بلند
!!گفتم:میشه خفه شی؟هرچی میکشم از دست توعه

ابروت رفت بدبخت) دوباره باحرص بلند گفتم:به درک که (
...رفت...بره که برنگرده پدرسگ

همینجور که چپ چپ به در و دیوار نگاه میکردم چشممو از
روشون برداشتم و خیره شدم به گودرزی با اخمای وحشتناک
داشت منو قورت میداد همینطور مقامی که مثل وزق بهم زل زده
...بود

گودرزی با دستای مشت شده زیر لب غرید:باکی بودی؟
...توچی میگی؟ بشین سرجات_

...چشماش از تعجب دیگه بازتر نمیشد

!!صفری باقیض گفت:خانم مدرس

چشم ابروی واسم اومد... یه نگاه به قیافه ترسناک گودرزی یه
...نگاه به صفری ومقامی کردم و تازه فهمیدم چه گندی زدم
...لب پایینمو به شدت گاز گرفتم وچشمامو بستم

...وای خدا به کل ابروم رفت

همش تقصیر این بی همه چیزه وای الان چکار کنم؟؟؟ وای خدا
عجب غلطی کردم... الان نمیگه این دختره یه تختش داده
اجاره؟؟

چشممو باز کردم و خواستم حرف بزنم که گودرزی با تاسف
...سرتکون داد و گفت: بشین لطفا

نکنه این فکر کرده من روانیم؟ اصلا چرا به من دستور میده؟ (بابا
بتمبرگ چقدر حرف میزنی؟) اینبارو به حرف وجدانم گوش دادم
!!بذار هرچی میخواد فکر کنه انگار مهمه

...رفتم و روبروش نشستم

.مقامی کنار گودرزی و صفری هم پشت میز نشست

لپتاپ رو روشن کرد و دستشو جلوم دراز کرد و گفت: فلش
...لطفا

یه لحظه! در کیفمو باز کردم و فلش رو از کیف پولم در آوردم. _
...ودادم بهش

زد به یو اس بی لپتاپ و فایل کد رو باز کرد... اشاره بهم کرد
وگفت: میشه بیای نزدیکتر؟

...سرمو تکون دادم و رفتم کنارش نشستم

با انگشت گذاشت رویه قسمت نقشه وگفت: مطمئنی که ما به این
تراس نیاز داریم؟ وقتی انقدر ویو عالی و جا باز داریم؟ با ابروی بالا
پریده بهش زل زدم.. این پیش خودش چی فکر میکرد؟ این
دو هزاری اومده به من یاد میده؟ به کسی که استادشه؟ اومدم
جواب بدم که انگشتش روبه نشونه ای ساکت آورد و بالا
وگفت: اصلاً خلاقیت تو این کار نیست!!! یعنی چی که زرت وزرت
رفتی پنجره زدی؟ مگه این هتل حریم نمیخواه؟ وقتی حیاط
مرکزی میزنی استخر رو باز برای چی طراحی میکنی؟ مگه اینجا
لاس وگاسه؟؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—❖]

(💎❤️❖ Nilo💎❤️❖)



#سودا

#part_16

دوباره خواستم جوابشو بدم که پرید وسط حرفم وگفت: از همه
مهم تر...ماتو هر قسمت 14 تا اتاق میخوایم شما 12 تا طراحی
...کردید...این یعنی افتضاح

دیگه صبرم سراومد دیگه نتونستم طاقت بیارم وبلند شدم و با
لحن عصبی و کمی صدای بلند گفتم:مگه توکی هستی که به من
یاد میدی چکارکنم چکارنکنم؟هان؟؟من مدرکمو تو ایتالیا
!گرفتم..رو شغلم وکارم مسلطم توچی میگی وسط؟

.آقای گودرزی از جاش بلند شد وروبروم قرار گرفت

دوباره اون پوزخند مسخرشو زد وگفت:پس ازاین مهندس کتابیا
هستی آره؟ به مدرکت اکتفا نکن ببین چی حالیده؟بعد سرشو
...تکون داد وگفت:که اونم معلومه صفر

نتونستم تحمل کنم توهیناشو محکم سیلی زدم
تو گوشش... صورتش تکون نخورد اما یکم جاش قرمز
شد... برزخی نگاهم میکرد.. با صدای که چون عصبی بودم
میلرزید گفتم: تو انقدر نفهمی که نمیدونی... این تراس های که
طراحی کردم برای اینکه هر اتاقی نیاز به یه حریم خصوصی واما
..رو باز داره

ویو عالی هراتاق با دو پنجره باعث میشه نمای ساختمون جلو
...بگیره ومثل یه کوه نباشه

درضمن مشخصه که شما مشکل داری کلا!! وگرنه میدونی که
استخر اصلی سرپوشیده وزیر زمین هست واین استخری که
داخل حیاط مرکزی هست صرفا واسه فضا سازی وجنبه زیبایی
..داره... و اینکه 12 اتاق زدم وجاشو دادم به فضای عمومی

سری از تاسف تکون دادم وگفتم:بین دنیا رو دست چه کسایی
..داره بنا میشه

خم شدم و محکم فلشمو از یو اس بی لپتاپ کشیدم و کیف
...دستیمو برداشتم و از سازمان زدم بیرون
فکر کرده که چی من کم میارم؟ هه... تمام حسمو و عشقمو ریختم
رو این کار و طرح توپی بهش تحویل دادم و اونوقت کسی که
!هیچی از معماری نمیدونه اومده نظرمیده

کوروش *

دستامو مشت کرده بودم و میخواستم خرخره ای دختره رو تیکه
...پاره کنم

...چشمامو بسته بودم که فقط حرصم خالی بشه
مقامی با لکنت زبون گفت: به نظرم راست میگه..وا
...پریدم وسط حرفش و با عربده گفتم: ببند دهنتو
برگشتم طرفش و توچشمای پر از ترسش زل زدم و گفتم: یا من
...پیمانکارتم یا اون طراحت خودت انتخاب کن
...و بدون توجه به صدا زدناى صفرى از اونجا زدم بیرون

دختره احمق به چه جرعتی زد زیر گوشم! باید دستاشو
...میشکستم تا میفهمید با کی در اوفتاده

سودا*

دستامو زدم زیر چونه م وبه صفحه ی مانیتور زل زده بودم...
اصلا نمیفهمیدم که چی دارم طرح میزد
همه ذهنم درگیر توهینای اون مرتیکه بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨]

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_17

اصلا نمیتونستم قبول کنم که یکی بخواد به کارم توهین
!کنه..اونم دانشجوخوادم

دستمو کشیدم و خمیازه بلندی سردادم...صندلیمو چرخوندم
ورو به سوده گفتم:فردا منو میرسونی دانشگاه؟

ماشینت کجاست مگه؟_

همینجا..حوصلشو ندارم_

..باشه..میرسونمت_

..لبخندی زدم و رفتم کنارش نشستم

نگاهشو توچشمم چرخوند و گفت: کارت چطور پیش رفت؟

وای اصلا دربارش حرف نزن..خسته شدم بس که بهش فکر _
...کردم

سرشو تکیه داد و حرفی نزد

..از ماشین پیاده شدم و رفتم طرف سوده

سوده با حرص لگد زد تو لاستیکای ماشین و گفت: زکی شانس
روباش !! الان من چه غلطی بکنم؟

زنگ بزنم به سامر بیادش؟_

!صد درصد بیمارداره_

چجوری پنچر شد اخه؟؟_

..نمیدونم واقعا... الان چکارکنیم کلاس توهم شروع شد_

مهم نیس فوقش تاخیری میرم... الان تو چکار میکنی صد درصد _
...رئیس گیرمیده بهت

پوف پوففف_

سوده با حرص داشت پوست لبشو میجوید که یه نفر گفت: خیر
باشه خانم مدرس اتفاقی اوفتاده؟

برگشتم که دیدم گودرزی باماشینش وایستاده

...بدون اینکه حتی سلامشم کنم گفتم: ماشینمون پنچر شده

یه تای ابروشوانداخت بالا وبازست خاصی ماشین رو دوبل زد
...وپیاده شداومد سمت ما

کوروش*

...نمیخواستم کمکش کنم ولی دلم به حالش سوخت

..ماشین رو دوبل زدم و پیاده شدم

رفتم کنارش... دختری که کنارش بود سرش رو گرفت بالا و تازه

...من چشم تو چشم اون شدم

...نمیدونم ولی با نگاهش یه چی ته دلم فرو ریخت

چقدر زیبا بود!!! بی هوا خیره بودم به دختره که اون دختره

زیگیل گفت: کجا سیر میکنی آقای گودرزی؟ میتونی کمک کنی

یانه؟

چشممو از دختره گرفتم و رو به خانم مدرس گفتم: طلب کاری

مگه؟

...پوزخندی زد و گفت: نیستم ولی ماعجله داریم

همون دختره رو به خانم مدرس گفت: آجی تو برو الان کلاستم
دورمیشه.. منم یه کارش میکنم... یه تای ابروم رفت بالا... (آجی؟)
یعنی چی؟

...نه نمیرم صبر میکنم تا درست بشه_

برو.. مهم نیست اصلا_

...سرشو تکون داد و گفت: درست شد میس کال بنداز حتما
...اوکی_

باهاش روبوسی کرد و با یه خدا حافظی کوتاهی از من رفت.. حتی
...جواب خدا حافظیشم ندادم

رفتم نزدیک دختره که لبخندی زد و گفت: پیرس؟
باکمی تعجب گفتم: چی؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨—❤—ودا ✨]

(💖❤️□ Nilo💖❤️□)]



#سودا

#part_18

..لبخندی قشنگی زد و گفت:همونی که ذهنتو درگیر کرده

آهانی گفتم این از کجا فهمید که تو ذهنم سواله...؟

سوالمو به زبونم آوردم:خانم مدرس آشناتون هستن؟

...خنده ریزی زد و گفت:سودا خواهر دوقلومه

تعجب کردم خیلی !!رو صورتتم نشون ندادم...ولی انگار از چشمام

فهمید که گفت:تعجبم داره...اخه اصلا شباهت نداریم...سودا به

..پدرم و من به مادرم

...الحق که مادرش چهره شرقی زیبایی داشت

هیچی نگفتم سعی کردم خودمو درگیر نکنم...از کنارش رد

شدم و رفتم سمت لاستیکا و گفتم:زاپاس داری؟ میخوره سوراخ

شده باشه.

سرشو به نشونه تایید تکنون دادورفت صندوق عقب ماشین رو
زد..

حدوا یه نیم ساعتی زمان برد که کارش تموم بشه...رفت بطری
...آبی رو آورد و وایستاد کنارم
...لزومی نیست_

قهقه ای قشنگی کرد وگفت: نمیخوای که اینطوری بری دانشگاه
آقای گودرزی؟

متعجب پرسیدم:از کجا میشناسی منو؟
ازتوصیفای که خواهرم ازت کرده شناختم...سخت نبود _
...ودوباره خندید

چقدر قشنگ میخندید...اصلا چرا من اینطوری شدم؟؟
دستشو سمتم دراز کرد وگفت: سوده مدرسه هستم
...24ساله...وتوکاره نرم افزار کامپیوترهستم

درقبالش لبخندی آرومی زدم و گفتم: کوروش گودرزی هستم 30

...سالمه.. تو کار ساخت و ساز ساختمان و راه و شهر هستم

رفتم سمت ماشین کارتمو برداشتم و بهش دادم و گفتم: اگه

کمکی کاری خواستین تماس بگیرید

لبشو گاز کوچیکی گرفت که خیره موندم رولباش.. آروم لب

زد: چه کاری مثلاً؟

..هول شدم اما جمع و جور کردم خودم و گفتم: در کل گفتم

اهانی کرد و هیچی نگفت با اجازه ای گفتم و سوار ماشین شدم

....و سمت دانشگاه روندم

سودا#

با حرص داشتم فقط به حرفای سوده گوش میدادم

لعنتی جوری کتشو در آورد انداخت رو صندلی ماشینش و _

بازوهاش خودنمایی میکردن که میدیدی ضعف میکردی

براش...سودا واقعا نمیفهمم چرا با این پسره لجی من جای تو
...بودم هرچی میگفت بی برو وبرگشت میگفتم چشم

حرصی توپیدم بهش وگفتم:دیگه چی؟ کم مونده جلو این
قورباغه کوتاه بیام...عمرا اگه من سودام هیچوقت کم نمیارم
ازش...میخواستم ادامه حرفمو بگم که گودرزی با یه پوستیژر
...خاص از روبرو رد شد و مثل همیشه سرش توگوشیش بود
..جات خالی دختر الان رد شد_

سوده قهقهه ای زد وگفت:وای من مردم براش...بخدا بیاد
خاستگاری سریع زنش میشم

...ابرومو کشیدم توهم وگفتم:کوفت برو سرکارت

...خندید وگفت:عشقمو اذیت کردی گوشتو پخ پخ میکنم

...محلش ندادم و گوشو قطعش کردم

راهمو در پیش گرفتم وداشتم وارد کلاس میشدم که گودرزی
صدام زد برگشتم طرفش: کلاستون تموم شد یه سر بیا اتاق
...ریاست

باش_

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨س—❤—ودا ✨

(💎❤️👤 Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_19

....مهم نیست که میخواد چی بگه

..ساعت تدریس واقعا سخته 5

...نفسمو دم وبازدم کردم وبه بچه ها خسته نباشید گفتم

...یکی پسرها اومد سمتم وگفت:استاد یه لحظه

همینجور که وسایلمو رو میز جمع میکردم گفتم:بله؟

میشه شمارتونو داشته باشم؟_

واسه چی؟ _

...میخوام مشکلی داشته باشم بهتون بگم رفع اشکال بشه _

پوزخندی زدم و گفتم: هر کس هر مشکلی داشت من سر کلاس

...اوکی میکنم

...و با یه خسته نباشید سریع از کلاس اومدم بیرون

داشتم میرفتم بیرون که یه نفر با صدای تقریبا بلندی گفت: مگه

...نگفتم بعد اتمام کلاس بیاید اتاق ریاست

...لبمو دندون گرفتم ای وای که یادم رفت

برگشتم سمتش حرفی بزنم که اشاره کرد به اتاقش و بعد رفت

...داخل

...مجبوری رفتم سمت اتاق و بایه تقه وارد اتاق شدم

قبلا اومده بودم تواین اتاق اما فقط راد رو دیده بودم نه گودرزی

...رو

با صداش به خودم اومدم: تاکی میخوای مثل مجسمه ای ابولهلول

اونجا وایستی؟؟

ابروهامو کشیدم توهم واومدم داخل در رو محکم کوبیدم به هم
ورفتم نزدیکش گفتم: به چه حقی بامن اینطوری حرف
میزنی؟ فکر کردی کی هستی؟ یاچی فکر کردی پیش خودت؟
از جاش بلند شد واومد روبروم وایستاد وزیر لب غرید: من کیم
آره؟

نزدیکم شد وهمزمان یه قدم رفتم عقب پوزخندی زد وادامه
داد: من کسیم که اگه اراده کنم نه تنها از اینجا بیرون میزنم...
دوباره بهم نزدیک شد ومن بازم رفتم عقب ادامه داد: بلکه کاری
میکنم هیجا دیگه قبولت نکنن... انقدر اومد نزدیک انقدر رفتم
...عقب که خوردم به در ویه جورای چسبیدم بهش

نزدیکم شده بود واین منو عصبی میکرد باصدای خشن
گفتم: میشه نزدیک نیای چه خبرته؟

پوزخندی زد و رو لج من بیشتر نزدیکم شد جوری که
...پوستم، هرم نفسای گرمش رو حس میکرد

لبخند کجی زد وگفت:سعی کن باهام کنار بیای وگرنه مهرهای
که داری همشو بی اعتبار میکنم همچنین پرونده استاد
...بودنتو

یه لحظه ترسیدم اما روخودم نداشتم وگفتم:باشه حالا میشه
...بری عقب؟ کمی چشماشو توچشمام چرخوند و عقب گرد کرد
نفسمو به سختی فوت کردم بیرون وگفتم:برای این چرت وپرتا
منوخواستی؟

اخماشو کشید توهم وگفت:طرحتو قبول میکنم اما یه شرط
...دارم

با ابروهای پریده بالا گفتم:چی؟
رفت رو صندلیش نشست دستاشو قفل کرد توهم و گذاشت رو
!!میز گفت:بیای تو شرکت کارکنی
چشمام گشادتر از این نمیشد!!!چی میگفت این بشر؟ حرفش
...واقعا قابل هضم نبود

رفتم سمتش، بادودست کوبیدم رو میز خم شدم وبا حرص

گفتم:چی میگی تو؟؟دقیقا چه فکری توکلته؟

ریلکس پا رو اون پا انداخت وگفت:هیچ فکری ندارم...طرحتو

دیدم پسندیدم...والان میخوام تو شرکت خودم پرورش بدم

مشکل کجاست؟

یعنی چاقو میزدی خونم در نمیومد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨س—❤—ودا ✨]

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_20

چرا داشت منو به عنوان زیر دستش میدید؟؟ ناخونای بلندمو

...فور کردم تو دستم کم بود پاره کنم

تو چشمات زل زدم و گفتم: من خودم شرکت دارم رئیس اونجام
... و میخوام اداره اش کنم

منم نگفتم اداره اش نکن ولی میخوام همزمان تو شرکت منم _
... کار کنی

سوالی نگاهش کردم که نیم خیز شد و گفت: شرکت من و تو
متعهد میشن... اینطوری بهتر به کارا رسیدگی میشه همچنین یه
... امتیاز خوب واسه شرکتته

... قرارداد 1 ساله میبندیم وبعد جدا میشیم

اونوقت چه سودی واسه تو داره؟ _

... همینطور که واسه تو امتیاز داره واسه منم داره _

... پوفی کردم و گفتم: و اگه قبول نکنم

شونه هاشو انداخت بالا و ریلکس برگشت به حالت قبلش و گفت:
... طرح رد میشه

... دندون قروچه ای رفتم سعی کردم خودمو کنترل کنم

... اوکی خبرت میدم وبدون خدا حافظی زدم بیرون _

...سوده اومد دنبالم وباهم رفتیم خونه

...بابا شرکت بود ومامان طبق معمول آشپزخونه

رفتم کنارش وگفتم:ای بانوی پاک دامن مرا به ستایش خود
میپذیری؟

...لبخندی زد وگفت:خسته نباشی عزیزم

سوده پشت سرم در اومد وگفت:اِ مامان نداشتیما یعنی چی؟
...توام خسته نباشی گلم_

رفتم سروقت یخچال بلکه یه چی بکنم توشکمم که مامان
گفت:سودا دست نشسته دوباره؟

با کف دست کوبیدم تو پیشونیم وگفتم:نمیدونم چرا هی یادم
میره...سامر کجاست؟

...تواتاقشه_

...سوده پوفی کرد وگفت:اینم خودش کشت با این بیماراش

مامان اخمی کرد وگفت:جای اینکه غیبت کنید پشت سر
برادرتون برید دست و صورتتون بشورید بیاید ناهار...سامر هم
صدابزنید
بابا نمیادش؟_

...نه جلسه داره امروز_

...سرمو به نشونه تایید تکون دادم ورفتم بیرون
دست و صورتمو شستم واز سرویس اومدم بیرون سوده همینطور
که کش موهشو باز میکرد گفت: تو برو سامر رو صدا بزن منم
...ميام

...باشه گفتم ورفتم سمت اتاق سامر... در اتاق باز بود

.. سامر روتختش بود و حسابی مشغول یه پرونده

تقه ای به در زدم که سرشو گرفت بالا منو که دیدلبخند جذابی
!زد و گفت:اومدی وروجک؟؟ خسته نباشی

رفتم خودمو پرت کردم تو بغلش و سرمو فرو کردم تو گودی
...گردنش وگفتم:قوفونت بلم داداشم

قهقهه زد و همیجور که منو از خودش میکند گفت: خدایا دوباره
...لوس شد

اخمی مصلحتی کردم و گفتم: دلتم بخواد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️👤 Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_21

...دلم که میخواد اما الان خیلی کار دارم_

سامر مشکوکیا چی شده الان؟_

سامر دستشو کشید توموهای لخت قهوه ایش و بی حوصله

گفت: یکی بیمارام

.یه مشکل سخت داره واز خانواده سطح پایین هستن

پدر مادرش اومده بودن با کلی گریه وناله گفتن که دخترمونو
... نذار از دست بدیم

پوفی کرد و باصدای دورگه ای گفت:دلم میسوزه واسشون اما
...کاری از دستم برنمیاد جز شیمی درمانی با هزینه خودم

لبخند مهربونی زدم و گفتم:بسیار دست خدا...خودش همه چیو
...درست میکنه

...میدونم ولی خانوادش اووووف_

از بغلش اومدم بیرون ودستشو کشیدم و گفتم:الان دیگه دپ
...نشو لطفا....بیا بریم نهار

...لبخند کوچیکی زد و بلند شد

سامر*

سر میز نهار نمیدونستم چی میخورم وداره از گلوم چی میره
پایین...تمام ذهنم درگیر اون دختر بود...اولین بیماری بود که
انقدر تاثیر گذاشته بود تو روحیه ای من...هیچ دارویی هیچ راه

درمانی نبود نجاتش بدم جز اینکه شیمی درمانی بشه تا چند ماه
...بیشتر زنده نگهش دارم

:باصدای مامان به خودم اومدم

سامر چرا غذا تو نمیخوری چیشده عزیزم؟ _

سرمو تکون دادم وهیچی نگفتم...دست سودا نشست رو دستم
که رو میز بود...نگاهش کردم که چشماشو به نشونه همچی
...درست میشه باز وبسته کرد

به چهارچوب در تکیه دادم و خیره شدم به نگین....مامانش
همینطور که گریه میکرد رو سری رو از سر نگین برداشت وبا
عجز گفت:اصلا ناراحت نباش دخترم...نگران موهاتم نباش وقتی
خوب شدی درمان شدی موهاتو میذارى میاد ودیگه کوتاه
نمیکنیم...قلبم به درد اومد چرا یه دختر 19 ساله باید سرطان
بدخیم داشته باشه چرا درد اومده بود سمت خانواده ی که شکم
خودشونو به بدبختی سیر میکنن؟ خدایا حکمت تو این کار

چیه؟ نمیدونم... تکیه امو از چهارچوب در گرفتم ورفتم

..سمتشون

رو به مادر نگین گفتم: شما برید با این حالتون اگه از نگین دور

باشید بهتره من خودم موهاشو کوتاه میکنم ومیبرمش بخش

...شیمی

نگاه مطمئنی بهم انداخت وگفت:خدا تورو برای ما فرستاد

میدونم با اون سن کمت با قلب پاکت بااون دستای مردونت

...زندگی رو به دخترم میبخشی

هیچ حرفی نتونستم بزنم جز اینکه بگم لطف داری! چی

میتونستم بگم؟ اینکه بگم هرکاری هم که من بکنم جواب

نمیده؟ دخترت فقط واسه چندماه زندست چی میتونستم

....بگم

...سرشو تکون داد واز اتاق رفت بیرون ودر رو هم بست

نگین با چشمای که مثل الماس میدرخشید نگاهم کرد

وگفت:چرا بهشون نمیگی که فقط چندماه بیشتر زنده نیستم؟

اخم کردم وجدی گفتم: مگه نمیبینی چقدر دارن عذاب
میکشن... مگه نمیبینی چقدر امید دارن من باچه حقی امیدشون
رو ناامید کنم؟

...ولی اونا حق دارن که بدونن پدر مادرم هستن_

زل زدم تو چشمای که میدونستم دلیل آشوبی دلم شده
ونزدیکش شدم و گفتم: عقل کوچولوت این جریانو نمیفهمه... اونا
تازه یه مدت کمی هست که فهمیدن دخترشون بیماری سخت
...داره باید عادت کنن... بعد میگم

...نگین فقط نگاهم میکرد و این نگاهش حالمو خراب میکرد
خودمو کشیدم عقب قیچی رو برداشتم پشت سرش نشستم
ونگاهمو انداختم به موهای ظریف و موج دارش... وقتی که
نزدیکتر شدم بوی خوب موهاش تو بینیم پیچید نفس عمیقی
کشیدم و چشمامو بستم

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



#سودا

#part_22

نمیدونم چرا جذب این دختر شده بودم و برام یه حس متفاوت
بود

آروم قیچی رو داخل موهاش بردم و چیدم...هیچی نگفت حتی
...دم نمیزد

...موهاش تا گودی کمرش بود والان رسیده بود نزدیک گوشش
...قیچی رو زمین گذاشتم و خورده های مو رو لباسشو برداشتم
چرخید سمتم و گفت:تاحالا بیماری هم سن و سال من داشتی که
دردمنو داشته باشه؟

لبمو خیس کردم و لب زدم:نه...هربیماری واسم یه تجربه
...جدیده

سرمو برگردوندم و خواستم وسایلا رو جمع کنم که با صدای
لرزون گفت: تو چرا خوبی؟ تو چرا واسه زنده بودنم تلاش
میکنی؟ چرا مثل بقیه دکترا دست رد به سینمون نمیزی؟ چرا
!!! کاری میکنی که هیچ کس حاضر نیست انجام بده
سرمو انداختم زیر نمیدونستم واقعا... شاید اینطوری دلم آروم
...میشه

جواب ندادم لبخندی زد و آروم گفت: خوش به حال زنت... داشتن
کسی که قلبش مهربون و پاکی نعمته... با این حرفش به سرعت
سرمو گرفتم بالا و باختم گفتم: چی میگی؟
از واکنشم جا خورد و گفت: نمیدونم.. چی میگم مگه؟
..من ازدواج نکردم_

ابروهاش پرید بالا و گفت: خب بابا باشه زن حالا وبعد قهقهه زد

سودا*

دندونم روهم سابیدم که نزنم فکشو بیارم پایین...خودکارش رو
...برداشت رو کاغذ سرتاسر یه خط کشیدوگفت اینجا مورد داره
..اخه بگو مگه مرض داری که باخودکار میکشی رو کار
آروم اما حرصی گفتم:تو چرا با طرح من مشکل داری؟
...سرشو گرفت بالا وگفت:چون مورد داره
عجبا...یه جور میگه مورد داره ادم شک میکنه طرحه یا یه _
...چی دیگه
..ابروهاشو انداخت بالا... الان فهمیدم چه سوتی زشتی دادم
اما رو خودم نذاشتم واز اتاق اومدم بیرون...من پوز اینو به خاک
...نکشم سودا نیستم حالا ببین
داشتیم میرفتم سمت اتاقم که بهزاد با دیدنم وایستاد لبخند
!زدوگفت:اخمات چرا توهمه؟
...اصلا از شریکت خوشم نمیاد_
!واچرا؟ پسربه این خوبی_

آره فقط از خوبی یه اخلاق ویه رفتارویه منش خوب کم داره _
...وگر نه همه چی اوکی

خندید و سرتکون داد و گفت: طرحو قبول نکرد آره؟
..نکنه مگه گیر تایید این آقام؟ _

گوشی بهزاد زنگ خورد برداشت و رو به من گفت: بعد میبینمت
سعی کن یکی دوتا با کوروش نکنی فعلا... و بعد گفتن الو از من
...دور شد

رفتم تو اتاقم، نقشه هارو گذاشتم رو میزو کیفمو برداشتم... تایم
ناهار بود یه دو ساعت وقت داشتیم. سوده که فقط تایم کاریش تا
1. ظهر بود بهم زنگ زد و گفت که میاد باهم بریم نهار

از اتاق اومدم بیرون که دیدم میثم و بهزاد و کوروش هم دارن
میرن... بدون توجه بهشون راه پله رو درپیش گرفتم و رفتم
بیرون از شرکت

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:20

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



#سودا

#part_23

سوده رو دیدم که تکیه داده بود با ماشینش و به اطراف نگاه
میکرد... مانتو نارنجی کوتاه با شلوار جذب مشکی وشال طرح
دار نارنجی که رنگ آبی هم داخلش به کار رفته بود پوشیده بود
...با صندل مشکی

...منو که دید دستشو تکون داد

رفتم کنارش و پریدم تو بغلش..لبخندی از خوشی زد

!وگفت:میبینم کیفیت کو که خواهرم

تورو دیدم خر ذوق شدم_

...جون بخورمت_

از بغلش در اومدم ولبمو گزیدم گفتم: اه آجیییی.. از کی تا
...اونقدر بی تربیت شدی

!!شیطون خندید وگفت: مگه خوردنت کاربدیه

چپ چپ نگاهش کردم که دستمو کشید وادامه داد: بیا بریم یه
...رستوران توپ یه ناهار توپم بزنیم

...اینجا رستورانش خیلی خفنه ها!! من که راضیم_

دودل لبشو غنچه کرد وگفت: مطمئنی؟ آخه امروز دعوت منی
...میخوام بهترین جابریم

این دفعه من دستشو کشیدم وگفتم: کم زر بزن دختر بیابریم
...عالیه بابا

.باهام هم قدم شد...فاصله رستوران از شرکت دودقیقه هم نبود

...داخل رفتن ما همانا وزل زدن بقیه با ماهم همانا

من گاهی میام اینجا اما اولین بار بود تو این چند روز انقدر
شلوغ میبینمش... (یه جور میگه تو این چند روز انگار یه ماهه
☹!!مشغول به کاره!!بابا دوروزه تو میایا

عشق قشنگم تو دوباره زر زدی؟

سوده برگشت طرفم متعجب گفت: بامنی؟

وای خدایا دوباره بلند فکر کردم...لبخندی زوری زدم و گفتم: نه
...باخودمم

مثل کسایی که با ترحم نگاه میکنند نگاهم کرد و گفت: باید به
 سامر بگم ببندت تو آسایشگاه و بعد قهقهه بلندی زد... همه
 با تعجب نگاهمون کردن که سوده خندشو قورت داد و آروم
 گفت: اینا چرا اینجوری نگاه ما میکنند؟

...مثل تو سرتق

یه چشم غره توپی بهم رفت وبی توجه بهم، رفت طرف میزای
... خالی

..پشت سرش رفتم و صندلی رو کشیدم بیرون و نشستم

برعکس سوده که همیشه رفتارش با ناز و عشوه بود من خشن
ودیوونه بودم...خودمو لوس میکردم اما فقط برای خانوادم
...وبیشتر برای سامر

گارسون اومد وبا دیدنمون لبخند چندشی زد وگفت:خوش
اومدین خانوما..چی میل دارید؟

...اخم غلیظی کردم وبالحن یکم تند گفتم:اگه منو روبدی میگم
باحرفم لبخند رولبش رفت ویکم خودشو جمع وجور کرد ومنو
رو داد

..سوده بدون معطلی گفت:کباب دنده فقط

یکم منورو بالا وپایین کردم دیدم واقع کباب دنده یه چی
..دیگست...منو رو بستم وگفتم:دوتا کباب دنده باتمام مخلفات
..چشمی گفت ورفت

سوده خنده ریزی کرد وگفت:جام کرد بدبخت
...از آدم نجسب متنفرم_

کلا با مرد جماعت اوکی نیستی. من نمیگم دم پر همه شو ولی _
...یکم کوتاه بیا

..اصلا تحملشون سخته_

هیچی نگفت دیگه..بیخیال نگاهمو به اطرافم دوختم که کوروش
با میثم و بهزاد وارد رستوران شدن

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨

(💎❤️👤Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_24

!سوده با تعجب گفت: این پسره اینجا چکار میکنه؟

...همیشه میاد اینجا نهار_

اهانی گفت وخیره شد بهش...یعنی کوروش رو داشت باچشاش
..قورت میداد

بیتوجه بهش فقط خدا خدا میکردم این گارسون زود نهار بیاره.
..که انگار خداصداموشنید چون گارسون اومدش

باذوق داشتم نگاه غذاها میکردم که صدای خنده بهزاد منو وادار
کرد بهش نگاه کنم.

..زل زدم به بهزاد که الان بالا سرمون بود

خانم مدرس خیلی گشنه هستیا!!وبعدخندید لبخند گشادی _
...زدم وگفتم:بابا مردم بخدا صبحونه نخوردم

..سوده سلامی بهشون دادو اونا هم جواب دادن

میثم نگاهی به بچه ها کرد وروبه ما گفت:خانوما اجازه هست
سرمیز شما بشینیم؟

....سوده هول زده گفت:آره آره این حرفاچیه

باتعجب نگاهی بهش کردم..این چرا اینطوری کرد؟ اصلا چرا
بشینن؟؟

خواستم بگم نه بابا کجا بیاین سرمیز ما که دیدم بهزاد کنار من،
...کوروش کنار سوده ومیثمم اونطرفمون نشست

چی شد الان؟

گارسون که هنوز داشت غذاها رومیچید رومیز گفت:آقایون چی
میل دارید؟

بهزاد رو به کوروش گفت:چی میخوری داداش؟

...ازهمین کباب دنده_

توچی میخوری میثم؟_

...منم کباب دیگه_

...بهزاد رو به گارسون گفت:لطفا 3تاکباب دنده

گارسون که رفت بهزادگفت:معرفی نمیکنی خانم مدرس؟

همینجور که بیخیال چنگال رو فروکردم تو سالاد گفتم:خواهر
...دوقلوم سوده

خواستم چنگال رو ببرم سمت دهنم که دیدم 3 تاشون به علاوه
سوده دارن باتعجب نگاهم میکنن و کوروش هم طبق عادتش
...ابروهاشو انداخت بالا

...سرمو تکون دادم وگفت: چیه خب گشمنه

سوده باتشر گفت: سودااااا...یکم صبر نمیکنی که باهم شروع
کنیم؟

یعنی بعضی وقتا از کارای سوده عصبی میشدم خب برای چی
!! صبر کنم؟ غذا سرد میشه خب

ناچار باحرص چنگال رو گذاشتم رومیز ومنتظر شدم که غذاهای
...آقایون بیاد

نگاهم به کوروش اوفتاد که فقط خیره بود به سوده.. غلط نکنم
اینا یه چیزای بینشونه... چون سوده هم رنگ عوض میکرد وهی
...باخجالت سرشو می انداخت پایین

بهزاد کنار گوشم آروم گفت: داداشمونم خوب شیطونه ها... چشم
...از خواهرت بر نمیداره

!بدون فکر گفتم:به من وتوجه

متعجب نگاهی کرد که خندیدم وگفتم:بیخیال بابا بذار خوش
..باشن

...لبخند قشنگی زد که خر ذوق شدم

گارسون اومد و غذاها رو آورد باخوشحالی دیگه صبر نکردم
...ومشغول شدم

توهین خوردن بودم که کوروش باپوزخند گفت:خانم مدرس
خوب اگه انقدر گشنه بودی میگفتی غذا سفارش بدیم توشرکت؟
نگاهش کردم چشمک زد

چشمکش مورد دار نبود تواین مدت متوجه شدم که عادت داره
به چشمک زدنای بی هوا و ابروبالا انداختنای همیشگیش حتی
...پوزخنداش که بیشتر شبیه خنده بود

لقمه تو دهنمو قورت دادم وگفتم:من تعارف ندارم آقای
گودرزی!احساس کنم گشنه هستم بی معطلی به شکمم
!.میرسم

میثم وبهزاد با حرفم خندیدن اما سوده چشم ابرو میومد که خفه
شم.

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_25

بی توجه به سوده روبه کوروش گفتم: بهتره دیگه ناهار تو بخوری
!سرد شد

..خشمی نگاهم کرد وبدون حرف مشغول شد

صدای خنده های آروم بهزاد روشنیدم اما اهمیت ندادم

.ومشغول خوردن شدم

:نشستم روصندلی وبه بچه ها گفتم

از الان تا آخرترم وقت دارید برید بازدید از تمامی ساختمان

...تجاری های تهران

..یه تحلیل درست حسابی میخوام

از مصالح به کار رفته..از کانسپت وایده از مزیت هاش..از

الگوبرداریش...از نوع کاربرتش وهرچیزی که میدونید که با به

دست آوردنش پروژتون کامل ترمیشه

تا آخرترم وقت دارید کامل کنید وتواین فاصله هرمشکلی که

داشته باشید من رفع میکنم

یکی از دخترا گفت:استاد گروه بندی میکنید؟یا تکی باید انجام

!بدیم

کار دشواریه برای همین تقسیم میشید به گروه های دونفره !یه _

..خانوم یه آقا

چشمم رفت سمت کوروش که با یه پوزخند داشت نگاهم میکرد
حیف فقط حیف که نمیتونستم حذفش کنم وگرنه بیچارش
میکردم.

چشممو برداشتم ومشغول تدریس شدم وتا آخر حتی نیم
نگاهشم نکردم.

سوده*

دستم میلرزید اما میخواستم بهش زنگ بزنم
بی هوا سریع شمارشو گرفتم بوق خورد یکی دوتا...قطعش
کردم!من اصلا نمیتونستم باهاش حرف بزنم
صدای آژیر گوشیم بلندشد چشمم رفت سمت شماره خدایا
خودش بود الان چکار کنم؟ جواب ندیدم آره؟ وای خیلی زشته اگه
جواب ندیدم! تماس رو برقرار کردم وآروم زیر لب گفتم:بله؟
چند لحظه حرفی نزد بعد یهو گفتم:سوده تویی؟

دلم یهو ریخت با این حرفش لبمو گزیدم وباصدای لرزون
گفتم:خوبی؟

!خوبم...توچطوری خیلی وقت بود منتظر تماس بودم_
چرامنتظربودی؟_

!نمیدونم دلم میخواست زنگ بزنی بهم_

مطمئن بودم الان دیگه اونم صدای قلبمو میشنید بس که
تندتندمیکوبید

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_26

نه رو لرزش صدام کنترل داشتم نه رو تالاپ تولوپ قلبم

وقتی دید حرفی نمی‌زنم گفت: آگه امکانش هست میتونم
ببینمت؟

گوشیو از خودم دور کردم و فقط با تعجب یه نگاه به گوشی یه
نگاه به اطراف کردم؟ چی گفت؟ ببینمت؟ منو؟ چرا؟ من که
!میمیرم

با صدای لرزون گفتم: برای چی باید همو ببینیم؟
همینطوری گفتم باهم بریم بیرون. البته آگه ممکن نیست _
بیخیال

!هول شدم و یه لحظه گفتم: نه نه اصلا. میام فقط بگو کجا
خندید!! با خندش کلی خجالت کشیدم چقد احمقم حالا میگه
!دختره از خدشه

!میام دنبالت فقط لوکشن بفرست واسم ببینمت _
!باشه _

نهایتا تا 1 ساعت دیگه اونجام _

خدا حافظی کرد و گوشیو قطع کردم

چرا درمقابلش انقدر استرس داشتم؟ چرا کنترل رو هیچی
!نداشتم اخه من؟ مثل این دست و پاچاقیای احمق
لوکشن رو واسش فرستادم و یکم پرونده های رومیز رومرتب
کردم.

. یکم که گذشت وسایلمو جمع کردم و رفتم بیرون از اتاق
منشی بادیدنم گفت: خانم مهندس دارید میرید؟
آره عصر دیگه نمیام اگه آقای پیرنژاد پرسیدن بگو یه _
. کار کوچولو پیش پاافتاد
چشم خانم مهندس _

. سرموتکون دادم . سوار آسانسور شدم و دکمه جی رو زدم
. وقتی رسیدم به همکف اومدم بیرون و رفتم سمت خروجی
دیدمش! تکیه داده بود به لامبورگینی مشکی رنگش و دستاشو
بغل کرده بود عینک دودی مشکی زد بود باتیپ مشکی . پا
.. داشت آروم سنگ ریزه هارو شوت میکرد
رفتم سمتش و صداش زدم: آقای گودرزی؟

سرش گرفت بالا وبا یه حرکت خاص عینک دودیشو
برداشت..تکیه از ماشین گرفت

لبخند زدوگفت:گودرزی چیه؟کوروشم من

لبموگزیدم وگفتم:خوبی؟

همینطور که ماشین رو دور میزد که بره سوار بشه گفت من
!خوبم اما بهتره سوار بشیم چون زیر آفتاب سوختیم

رفتم صندلی جلو نشستم وکمر بندمو بستم

!نگاهم کرد وگفت:مرسی که اومدی

.نمیتونستم حرف بزنم از خجالت

لبخند زد و همینطور که ماشین رو روشن میکرد گفت:بریم

.رستوران از گشنگی تلف شدیم ما

.از حرفش خندم گرفت

.پا گذاشت رو گاز و حرکت کرد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



#سودا

#part_27

چند دقیقه ای گذشته بود بی حرف داشتیم میرفتیم که
گفت: خیلی با خواهرت فرق داری

کنجکاو پرسیدم: از چه نظر؟ آگه ظاهرو میگی که آره اون چهره
غربی خوشکلی داره

!بنظرم تو خوشکلتری_

با این حرفش خون دوید تو پوست صورتش و مطمئن بودم پیام
!قرمز شده

ادامه داد: و غیر از اون از اخلاق و رفتار! خواهرت خیلی
!خشنه! عصبیه! والبته لجباز

قهقهه ای زدم و دستمو گرفتم جلو دهنم که بتونم خندمو کنترل کنم.

بالبخت گفت: چیه خوب؟ مگه دروغ میگم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: معلومه که خیلی دلت ازش پره ها؟

نه فقط سعی میکنیم زبون همو بفهمیم که نمیفهمیم.

لبخندی زدم و گفتم: سودا همینطوره. یا حرفی که خودش میزنه
! یا هیچی

.این خیلی بده.

شونه هامو به نشونه نمیدونم انداختم بالا گفتم: اینم یکی از
اصولای کارشه

دیگه حرفی نزد چند دقیقه دیگه رسیدیم نگاه انداختم

! و بالبخند گفتم: ایول اینجا کجاست تابه حال نیومدم

کوروش همینطور که کمر بندشو باز میکرد گفت: واسه

! رفیقمه.. خیلی جای باصفایه

..بالبخند سرمو تکون دادم و محو زیبایی اونجا شدم

خیلی جا قشنگی بود...شدیدا بزرگ بود وکل دیوارهاش شیشه
..بود...از بیرونم که ابشار بود ومیزهای که چیده بودن

.باذوق پیاده شدم اونم پیاده شد

.باهم رفتیم داخل

گارسون بادیدنمون سرشو خم کرد وگفت:خیلی خوش اومدین
.آقای گودرزی

کوروش سرشو به نشون مرسی پایین بالا وکرد.بهم اشاره کرد
که بریم خفن ترین ودنج ترین جای رستوران بشینیم که
.زیادشلوغم نبود

رفتیم اونجا وکوروش صندلی واسم آورد بیرون باخجالت نشستم
.جون چقدر جنتلمن بود

روبروم نشست تکیه داد به صندلی ویکی دستاشو گذاشت
.رومیز

.عادتش بود اونروز تو رستوران هم همینطوری نشست

خیره بهم بود که سرمو انداختم پایین نمیتونستم نگاهش کنم
چون خجالت میکشیدم

اروم خندید و گفت: نظرت چیه باهم حرف بزنیم؟

باتعجب سرشو گرفتم بالا و گفتم: درچه مورد باید حرف بزنیم؟
قطعا نیومدیم اینجا که سکوت کنیم باید حرف بزنیم یانه_

اهانی گفتم وصبر کردم خودش بگه

بدون مقدمه چینی وبی هوا چیزی گفت که قلبم تو دهنم اومد
من ازت خوشم میاد سوده_

بابروهایی بالا پریده نگاهش کردم وای این چی گفت؟ از من
خوشش میاد؟

وای الان میمیرم

دستمو مشت کردم بس که سرد بود و پر عرق

اب دهنمو قورت دادم باورم نمیشد انقدر جا بخورم از حرفش

حالا ديگه دوتا دستاشو گذاشت روميز ويکم تمايل شد جلو
وگفت: به نظرم بتونيم به نتيجه برسيم. من واقعا نگات که ميکنم
.آرومم. يه حسی دارم که خیلی خوشم مياد ازش
گجومو صاف کردم وگفتم: من واقعا نميدونم چی بگم خیلی يهوی
شد.

صبر ميکنم که بهم جواب بدی. فکراتو بکن._

باش. واگه نتوستم چی؟_

!هرچی بگی قبوله._

لبخندی از اين جذابيتش چه از لحن حرفش چه از قيافه
وظاهرش زدم وسکوت کردم
گارسون اومد سفارش گرفت

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 20.06.19]

[Forwarded from ❖❖سودا—❤—❖❖

(❤❤□Nilo❤❤□)]



#سودا

#part_28

..یه منو به من داد یکی هم به کوروش

نمیدونم چرا اما از ذوق نمیدونستم چی انتخاب کنم کلا خیره

بودم به لیست غذاها اما فکرم پیش حرف کوروش بود

..یعنی منم ازش خوشم میاد؟ میتونیم باهم باشیم؟ نمیدونم واقعا

چیزی انتخاب کردی؟ باصدای کوروش سرمو گرفتم بالا _

وگفتم: نمیدونم چی میخوام

لبخند زد وگفت: اگه غذای خاصی نمیخواهی خودم سفارش بدم

راضی از کارش. منو رو دادم به گارسون

کوروش رو به گارسون گفت: استیک گوشت گوسفند بامخلفات

گارسون چشمی گفت ورفت

نمیدونم چرا اما دوست داشتم بیشتر بشناسمش برای همین

گفتم: تک فرزندی؟

یکمی خیره بهم نگاه کرد و گفت: آره

پدر مادرت کجان؟ شرکت پدریت هست؟_

بازم خیره نگاهم کرد اما اینبار طولانی تر از قبل و با جوابی که

بهم داد صدام تو گلوم خفه شد

ندارم.مردن_

تعجب کردم چرا انقدر سرد و خشن؟ سعی کردم توچهرم نشون

ندم.

سریع سوال پرسید شاید میخواست دیگه ادامه ندم

فقط شما دوتاین؟ یا خواهر و برادر دیگه ای هم دارین؟_

لبخند زدم و گفتم: یه داداش بزرگتر از خودمون داریم

چکارس؟_

!دکتر مغز واعصابه_

ابرشو انداخت بالا با یکم تعجب گفت: سامرو که نمیگی؟

متعجب تر از اون گفتم: آره سامر داداشمه تو از کجا
میشناسیش؟

!لبخندی کشداری زد و گفت: اون توله رفیقمه! پسره خنگ
یکمی جاخوردم از حرفش ولی چیزی نگفتم خودش ادامه
داد: چندساله رفیقمه

اما چون یه مدت خارج کشور بودم خبر ازش ندارم بعدشمارشو
واسم پیام کن

.سرمو تکون دادم

.گارسون غذاهارو آورد

آروم شروع کردم به خوردن کوروش گاهی نگاهم میکرد و لبخند
میزد نمیدونم چی توفکرش بود

وقتی تموم شدیم کوروش با دستمال دور دهنشو پاک کرد
و گفت: نظرت چیه بریم یکم قدم بزنیم؟

باموافقت سرمو تکون دادم بادست اشاره کرد که صورتحسابو
بیارن

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:20 20.06.19]

[Forwarded from ✨س—❤—ودا ✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



#سودا

#part_29

.صورت حسابو آوردن و کوروش کارت شو داد که حساب کنه

.از جام بلند شدم و با کوروش رفتیم بیرون

پشت این رستوران یه جای خیلی خوب و با صفا یی هست اگه _

!موافقی بریم اونجا

.من که واسم جذابیت اینجا تموم نشدنی بود قبول کردم

باهم رفتیم پشت رستوران و بادیدن فضای روبروم فقط کمبود

...سکته کنم بس که قشنگ بود

یه راهرو طولانی بود که فقط دو طرفش پر بود از انواع و اقسام
گلها... با اینکه پاییز بود اما گلها هنوز زیبا بودن

با ذوق برگشتم طرف کوروش و گفتم: وای خیلی قشنگه اینجا
آره خیلی خوبه. حرکت کرد و منم هم قدمش شدم_

توهین قدم زدن بودیم که گفت: صورتت واسم آشناس. نمیدونم
چرا یه حس خوب بهت دارم و دلم میخواد بیشتر وقتمو باهات
بگذرونم

از حرفاش قند بود که گونی گونی تودلم آب میشد

بالبخندی که تو صورتم نمایان بود و نمیتونستم جمعش کنم
گفتم: راستش منم خوشم میاد ازت

کوروش و ایستاد برگشت سمتم و با ابروهای بالا پریده
گفت: ندادی دستم که؟
برای چی بدم دستت؟_

نمیدونم... واقعا تواز من خوشت میاد؟_

با قیافه مظلوم که نمیدونم از کجا سر در آورده بود گفتم: اوهوم

لبخندی زد واومد سمتم

باتعجب نگاهش کردم چشمام توچشمام درحال چرخش بود

..انقدر نزدیکم شد که یه جورایی چسبید بهم

سرشو آورد نزدیک! من فقط مات ومبهوت بودم وهيچ عکس

العملی نمیتونستم انجام بدم

توچشماش خیره بودم که داغی لبش رو روی گوشه لبم حس

کردم قلم وایستاد ونفسم بند اومد سرشو کشید عقب

وچشمکی زد. اون رفت واین قلب من بود که کنترل رو تنظیم

نداشتم

سودا*

خیلی هوا گرم بود بااینکه مهرماه وفصل پاییزه اما هوا به شدت

...گرمه

پوفی کردم مهم نبود که الان توشرکتتم مقنعمو از سرم کندم

..وموهای لختمو انداختم سمت چپ شونم

مشغول اتود زدن بودم باید یه طرحی میزدم که دهن کوروش
روبیندم همش فقط بلده زر بزنه

!ازوقتی که میام شرکت این روانی، کلا خیلی سرم شلوغ شده
هم باید برم دانشگاه هم شرکت خودم هم شرکت این دیوونه هم
...سازمان

.پوفی کردم و سرمو گذاشتم رومیز
اگه این پروژه واسه شرکت مهم نبود هیچ وقت زیر بار خفت این
نمیرفتم

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.06.19 01:20]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨]

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)



#سودا

#part_30

ذهنم درگیر بدبختیام بود که گوشیم زنگ خورد نگاهی انداختم
دیدم هانیه است

تماسو برقرار کردم

جانم هانیه؟ _

سلام چطوری چشم قشنگ؟ _

لبخند زدم: خوبم عزیز دلم تو چطوری؟

!منم هی بد نیستیم...این آگهی که دادی منو بیچاره کرد _

باتعجب بلند شدم و رفتم پشت پنجره و ایستادم و گفتم: چی
شده؟ چطور مگه؟

بابا خیلی سخت میگیری...هرکیو میخوای با اون شرایطی که _

!تو گذاشتی هیچ کس اوکی نشده

خوب میگی چکار کنم؟ برای اینکه بتونم دهن این احمقو ببندم _

!حتما به طراحی خوب نیاز دارم

و در جریانی که طراحی خوب میرن تو شرکتای بزرگ. نه _

شرکت کوچیکی مثل ما

باید از یه جایی شروع کرد یانه؟_

.نمیدونم سودا فقط خدا کنه بتونیم ازپسش بریایم_

انشالله_

داشتم باهانیه حرف میزدم که دربار شد

برگشتم که چشم توچشم بهزاد شدم باتعجب نگاهش میکردم

.که خیره بود بهم

یادم اومد مقنعم سرم نیست بااینکه زیاد اهمیت نمیدادم اما

الان تومحیط شغلی بود با یه خداحافظی مختصر از هانیه گوشی

.رو قطع کردم ومقنعمو از رو میز برداشتم وسرم کردم

بهزاد به خودش اومد وگفت:ببخشید عذر میخوام اما در زدم

.متوجه نشدی

.واقعا؟نشنیدم لابد_

.لبخند عجولی زد ودر بست وباجازه ای گفت واومد داخل_

.روکاناپه نشست رفتم روبروش نشستم

نگاه خیره ای بهم انداخت وگفت:امروز نرفتی نهار نه؟

نه داشتم رو طرحم کار میکردم۔

واقعا اگه تنها فقط من ناظر این کار بودم طرحت با دل وجون ۔
قبول میکردم

نمیدونم چرا این پسر با کارتو مشکل داره

ریلکس پامو انداختم روان یکی پامو وگفتم:عقده داره بچم.
کمبود داره واینطور نشون میده که دیوار کوتاه تر از منم ندیده
خندید وگفت:اگه بفهمه اینارو میگی گوشتو بیخ بیخ میکنه

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم:دیگه چی بابا؟من اینو آدم
..حسابش میکنم؟مردک الدنگ

بهزاد قهقهه ای زد وگفت:ایول خوشم اومد

لبخند آرومی زدم وزل زدم بهش

قیافه واقعا جذابی داشت

بهزاد خندشو جمع وجور کرد وگفت:موافقی یه چی سفارش
بدیم؟

باتعجب گفتم:مگه ناهار نخوردی؟

نه کوروش که ناهار قرارداداشت میثمم که کلا امروز نیومده بود _
منم حوصلم نشد

..لبمو کج کردم وگفتم:اوکی سفارش بده گشمنه واقعا
بهزاد خندید وگفت:عجیب اینه که تاالان تحمل کردی..چی
میخوری حالا؟

هرچی واسه خودت سفارش داری.فرقی نداره_
بهزاد گوشیشو برداشت وزنگ زد ودوتا چلو کباب سفارش داد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—نیلوفر—❤—]

(💖❤️👤 Nilo💖❤️👤)



#سودا

#part_31

یه نیم ساعتی گذشت که غذارو آوردن

دلمو گرفته بودم فقط میخندیدم

بس که خندیده بودم دلم درد گرفت

گوشه چشممو که از خنده ازش اشک اومده بود پاک کردم

!وگفتم: بهزاد دیوونه ای بخدا. اگه گذاشتی ناهار بخورم

خب نبودی ببینی اونجا چه اوضاعی بود ابرو میثم رفت و تمامم _

:باخنده همینجور که دهنم پر بود گفتم

اخی گناه داشت واقعا. تقصیری هم نداشت دختره رو ندیده _
بود.

اون وسط من یه گوشه پرت شده بودم کوروشم یه گوشه بس _
که خندیدیم

با تجسم کردن اون صحنه دوباره لبخند عریضی رولیم نشست

بهزاد تعریف میکرد که یه بار میثم از طریق مجازی بدجور

عاشق یه دختری میشه بدون اینکه دیده باشه اونو!! حتی

عکسم نداشت

اینا بعد یه سال باهم قرار میدارن که همو ببینن.. دختره هم نشونی داده بود که من فلان مانتو تنمه..وقتی میرن سرقرار میبینه یه نفر با همون مانتوهست میره کنارش صداش که میزنه برمیگرده میبینه دختره مثل ته قلبمه سیاست وزشت.میثم صورتشو جمع میکنه میگی تو چرا انقدزشتی اونم همون موقعه تو پارک میوفته دنبالش ومیثم یه پا نه ده تا پا دیگه قرض میکنه والفرار

دخترم از اونجا که ورزشکار بوده میثمو میگیره و تا میخورده کتک زده

داشتم میخندیدم که یه گاوی بدون در زدن وارد شد. جالب
اینکه ما هیچ گاوی نداشتیم اینجا جز کوروش

سرمو بگردوندم وباخنده گفتم:تو دست نداری آره؟

باخشم اومد طرفم گفت:شرکت رو گذاشتی روسرت چه خبره؟
بخشید نمیدونستم خندیدن جرمه_

بهزاد غذا تو دهنشو قورت داد وگفت:داداش چرا انقدر
عصبی؟بیا بشین

چپ چپ نگاهم کرد و رفت طرف بهزاد... باهاش دست داد و گفت:
تو دیگه چرا بهزاد؟

بهزاد خندید و گفت: من چی؟ سودا راست میگه مگه جرمه؟
. کوروش نگاه زیر چشمی بهم انداخت و گفت: تو محیط شغلی آره
... بهزاد ابروهاش پرید بالا

باپوز خندی که هیچ جوهره نمیتونستم جلوشو بگیرم
... گفتم: ببخشید اما الان تایم استراحته

انگار فهمید فقط داره زر الکی میزنه چون بیخیال ادامه دادن
و شد وبا این حرف که من کار دارم رفت بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.06.19 01:21]

[Forwarded from ✨سودا—❤—❄️]

(💎❤️📱Nilo💎❤️📱)



#سودا

#part_32

کوروش*

خندیدنش حرف زدنش رواعصابم بود برعکس سوده که انقدر
آروم و جذاب بود این دختر خشن و پاچه گیر...اگه بخاطر طراحی
خوبش نبود عمرا اینو تا ده کیلومتری خودم قرار بدم

...رفتم تواتاقم و رو صندلی نشستم

..صدای خندیدنشونم تا اینجا میومد

.این دختره لج منو خیلی درمیاورد

گوشی رو برداشتم و شماره اهورا رو گرفتم

...چندتا بوق زد که صداش پیچید تو گوشی

!جانم کوروش؟_

چطوری داداش؟_

!مرسی خوبم تو چطوری؟عجب یه یادی کردی از ما_

اهورا من واقعا شرمندتم.خیلی سرم شلوغه خودت میدونی که _

.این پروژه مقامی هم شده واسم قوز بالا قوز

میدونم داداش به خودتم سخت نگیر_

اهورا کجایی الان؟ دانشگاهی؟_

آره دانشگاهم چطور؟_

خواستم بری آموزش بگی همه کلاسای منو غیر حضوری رد _
کنن.

برای چی؟ تو که خیلی حساس بودی رو این قضیه که حتما بری _
!!!سرکلاس

آره ولی الان نمیرسم فقط اون مدرک کوفتی رو بگیرم که _
!شرش از سرم کم بشه

اوکی پس هماهنگ میکنم واست غیر رد کنن...چرا خودت _
!نگفتی بهشون؟

اهورا خودت میدونی حوصله سرکله زدن با آموزش روندارم_

اوکی اوفتاد داداش ردیفش میکنم واست_

...عزیزی_

..گوشی رو قطع کردم ویه تک انداختم به بهزاد که بیاد اینجا

چند دقیقه گذشت که اومد داخل...نگاهی بهم انداخت و پوقی زد
...زیر خنده

بابروه‌ای بالا پریده نگاهش کردم و گفتم: چیز خنده داری دیدی
که میخندی؟

بهزاد همینطور که میخندید اومد رو کاناپه روبروم میزم نشست
و گفت: تورو خدا انقدر سگرمت توهم نباشه..توچی از جون این
دختر میخوای؟
بدم میاد ازش.

پس چرا آوردیش اینجا؟

بخاطر طراحی خوبشه اگه طراحی خوب نبود، ایده هاش _
جالب نبودن عمرا راهش بدم اینجا

...بهزاد نوچ نوچی کرد و گفت: تا بوده فکر منفعت

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



سودا#

#part_33

.پوفی کردم و سرمو گذاشت رومیز

سودا*

حدودا 2 ماه بود که من تو شرکت کوروش کار میکردم از راه دورم به شرکت خودم میرسیدم و گاهی هم یه سربه شرکت میزدم.

خوشبختانه چندتا طراح بروز خوبم استخدام کردم و در قبال حقوق بالا موافقت کردند که بمونند.

تمام سعیمو داشتم که کمتر با کوروش روبرو بشم واقعیتش حوصلشو نداشتم.

میثمم که واقعا نمک اینجا بود بودنش حال آدمو خوب میکرد
واما بهزاد

شاید اولین بار واولین پسری هست که یجوریم نسبت بهش
!!حالمو خوب میکنه وکنارش یه حس ناب دارم یه چیز
متفاوت...نمیدونم این یعنی چی اما میدونم هر روزی که میام
.تواین شرکت فقط تمام امیدم بهزاده

توفکر بودم که بایس کله ای که خوردم برگشتم عقب وچشم
.توچشم سوده شدم

با اون لبخندی که رولش بود گفت:کجایی تو؟ تو آسمونا سیر
میکنی؟

!دستت بشکنه چقدر سنگینه آخه_

بابا هرچی صدات میکنم انگار نه انگار..گفتم پیام بزنم پس _
..کلت حداقل بفهمی

چپ چپ نگاهش کردم که لبخند آرومی زد وگفت:سودا میخوام
!یه چیزی رو بهت بگم

...کمی دقیق نگاهش کردم و گفتم: بگو

!!لپاش در عین واحد سرخ شد و سرشو انداخت پایین

...دستم و گذاشتم زیر چونه اش و مجبورش کردم بگیره بالا

نگاهمو انداختم تو چشماش که برق خوشحالی داخلش بود

گفتم: از نگاهت مشخصه یه خبرایه آره؟

سرشو به نشونه آره بالا و پایین کرد بالبخند گفتم: تعریف کن

بینم

آبجی یه نفر هست حس میکنم نباشه نیستم... خیلی دوستش _

.دارم... کنارش آرومم

باذوق داشتم به حرفاش گوش میدادم که گفت: قراره فردا شب

...بیاد خاستگاری

نگاهش کردم یه لحظه سوده رو تو لباس عروس تصور کردم که

...از خوشحالی جیغی بلندی کشیدم و پریدم تو بغلش

.فقط جیغ میکشیدم و بوسش میکردم

سوده میخندید...وای خدا اجی دوقلوم قراره عروس بشه من
..بمیرم برات که!!نفس ابجی

...سوده فقط میخندید و محکم منو گرفته بود توبغل

وای سوده قرار عروس بشی؟تو که انقدر خوشکلی میشی _
عروسک که!!نفس من وای خدا کی میشه بشم خاله؟ دوباره با
بیاد آوردن اینکه بچه سوده رو ببینم جیغی زدم که در باشدت
باز شد وسامر که سعی داشت خندش باعث لرزش صداش نشه
وجوری که انگار مثلاً من جدیم گفت:چه خبر تونه؟من غیر تیم
یعنی چی این سروصدا ها!! از بغل سوده در اومدم وگفتم:بشین
بینیم بااااا

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_34

...با این حرفم سامر حمله کرد سمتم و پرتم کرد رو تخت

.. با حالت جدی گفتم: و سامر است که خشن شده

سامر که با دستاش دستمو گرفته بود که تکنون نخورم

گفت: بشینم ببینم بااا آره؟

.. بچه میکشمت

... ای ای سامر ولم کن... شکستی استخونمو _

.. سوده دلشو گرفته بود و میخندید

رو به سامر با حالت مظلومی گفتم: داداشم... نفس آجی بیاباهم

خوب باشیم عشقم باشه؟

سامر نوچ نوچی کرد دستمو ول کرد و گفت: نخیر نمیتونی منو

... خر کنی

.لبخندی از پیروزیم زدم

سامر رفت سمت سوده و پس کله توپی(تلافی پس کله ای که
سوده به من زد رودر آورد)بهش زد وگفت:دخترمون قراره
عروس بشه ها؟؟

من غیر تیما..نبینم زیر چشمی نگاه هم میکنید وگر نه پخ وپخ
...وزبونشو به حالت مرده ها انداخت بیرون

قهقهه ای زدم وگفتم:یعنی بگم ریلکستر از توام مگه هست
سامر؟

سامر چشم غره ای بهم رفت و باحالت جدی به سوده گفت:شیر
فهم شد یا بزنت؟

!!سوده لبخند به لب گفت:باشه توام

دستمو قفل کردم توهم وگفتم:خب حالا تعریف کن ببینم این
..پسر بدبخت کیه که میخواد تورو بگیره

محکم با دست کوبید توکمرم..از درد چشمامو جمع کردم
...وگفتم:شتر

..بدبخت عمتَه_

سامر خندید وگفت:نگو که الان مامان میشنوه میگه چکار به
!!!عمه بدبختتون دارید

...باین حرفش من وسوده پوکیدم از خنده
..خدایش راسش میگفت مامان خیلی عمه رو دوست داشت
سوده نوچی کرد وگفت:نمیگم سوداخانم سوپرایزه واست...
متعجب نگاهش کردم اما حرفی نزد

.از شرکت اومدم بیرون وسوار ماشینم شدم
امروز کار زیادی نداشتم وخداروشکر کوروش هم معلوم نبود
..کدوم گوریه وامروز من از دستش راحت بودم
..بهزادهم که یه سر اومد شرکت وچون کار داشت رفت
ماشین رو روشن کردم وحرکت کردم قرار بود برم دنبال سوده
..وباهم بریم واسه امشب لباس بخریم
..دقیقه بعد دم شرکت بودم تک انداختم که بیاد 20
..بالبخند اومد سمتم وسوار ماشین شد

در رو که بست پرید تو بگلم و باهیجان گفت: وای سودا خیلی
خوشحالم..

لبخندی زدم و گفتم: خوشحالم که به کسی که دوستش داری
میرسی..

لبخند زد و از بگلم اومد بیرون لب نداشت و کشید و گفت: ان
...شالله روزی خودت

با این حرفش یهو بهزاد اومد تو ذهنم... لبخند عریضی زدم که
سوده گفت: شیطان خندید یا... نکنه کسی هست خبر ندارم من؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨]

(💖❤️👤 Nilo💖❤️👤)



#سودا

#part_35

لبخندمو جمع کردم و گفتم: چرت نگو بابا... خودت میدونی که
..ازاین اخلاق ندارم

د همین دیگه.. چون میشناسمت مشکوکم بهت_

ماشین رو به حرکت درآوردم و گفتم: عاشق شدی واقعا کور
شدی

...حرکت کردم سمت یکی از پاساژهای بزرگ شهر

..ماشین رو پارک کردم و باسوده پیاده شدیم

داخل پاساژ شدیم و دنبال یه لباس مجلسی شیک برای سوده
...ویکی هم واسه من گشتیم

..داشتم لباسارو نگاه میکردیم که چشمم رو یه لباس اوفتاد

...سوده رو صدا زدم و گفتم: سوده یه لحظه بیا

سوده توجهش بهم جلب شد اومد کنارم و ایستاد و به اونجا که
خیره بودم اشاره کردم

...رد نگاهمو گرفت باذوق گفت: ایول بابا چقد خوشکله

بریم پرو کنی؟_

آره بریم_

..باهم رفتیم داخل مغازه...یه خانم حدودا 37الی 38 ساله بود

..بادیدنمون بالبخند گفت:خیلی خوش اومدین خانومای گل

سلام کردیم و سوده رو به خانم گفت:میشه اون لباس پشت

...ویتترین رو بیارین همون حریر گل گلپه

واسه خودت عزیزم؟_

آره_

اوکی چشم الان میارم_

..مغازه دار رفت وسایز سوده رو آورد

بالبخند گفتم:برو خانوم خانوما..برو ببینم میشه تحمّل کرد

ایانه

...سوده چشم غره ای بهم رفت وداخل اتاق پرو شد

چند دقیقه پشت در بودم که سوده صدام زد:آجی بیا ببین

!چطوره

..رفتم در رو باز کرد... بادیدنش چشمام درشت شد

...وای چقد خوشکل شده بود این توله بز

باذوق گفتم: توکی انقدر خوردنی شدی خواهرجان؟

سوده چشمکی زد وگفت: بنظرت بابا میل شاداماد هستم یانه؟

...اخمامو مصنوعی کشیدم توهم وگفتم: دلشم بخواد

..بعد شونه ای سوده رو گرفتم وگفتم بچرخ ببینم توله

...سوده چرخید ومن نگاهش کردم

..لباس خیلی دخترونه بود وکاملا مناسب امشب

یه لباس حریر گلی بلند و لش با یه کت سفید روش..یه روسری

...مثل لباس حریر هم بود

..خیلی خیلی ساده وقشنگ بود

..سوده واقعا خوشکله خیلی ساده وشیکه_

باذوق گفتم: آره منم همین فکرو میکنم...پس حله میخرمش

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_36

.سوده رفت داخل تا لباس رو دربیاره

..چنددقیقه بعد اومد بیرون ورو به من گفتم:توام انتخاب کن

.سرمو تکنون دادم گفتم:اینطوری نمیخواهم همش مجلسیه

.اوهومی کرد ورفت سمت اون خانم

.همینو میخریم_

.خانومه لبخند زد گفتم:مبارکتون باشه

...کارت رو بهش داد و حساب کرد باهم رفتیم بیرون

...نگاهم رو مانکنا بود که یه کت شلوار چشممو گرفت

سوده بنظرت این چطوره؟_

...سودنگاهی انداخت وگفت:خیلی قشنگه

.میرم فروش کنم_

...رفتم داخل مغازه

.بعد سلام، بهش گفتم که لباس رو بیاره

واسم آوردش.خیلی قشنگ بود خیلی.رفتم پوشیدم ویه نگاه از

...توآینه به خودم انداختم

...یه کت شلوار گلبهی صورتی کمرنگ بود با یه بلوز حریر سفید

.شلوارش نود بود وراسته

...باذوق در رو باز کردم و سوده رو صدا زدم

باگوشی داشت حرف میزد وهی رنگ عوض میکرد غلط نکنم

...همون شاداماد بود

بعد اینکه گوشیهو قطع کرد اومد طرفم وگفت:اوه له له..چه

!!جذاب

خندیدم و گفتم: چطورم؟؟

عالی لامصب تو کی این هیکل رو به هم زدی؟_

خندیدم و گفتم: چشاتو درویش کن...هیز بازیتو بذار واسه نامزد
..جونت

اوف بخورمش من با اون بدن سیکس پکش_

نگاه متعجبی بهش کردم که یهو فهمید چی گفتم سریع در رو
..روم بست و فرار کرد

سوده*

از توایینه به خودم نگاهی انداختم و روبه سودا گفتم: بنظرت
آرایشم کم نیست؟

بابا خودتو ماست مالی کردی بعد میگی آرایشم کم نیست؟_

!نه اخه حس میکنم خیلی سادم_

پوف سوده ول کن کشتی خودتو_

...در اتاق زده شد و مامان اومد داخل

...نگاهی بهم انداخت وگفت:عجله کنید بابا الان میرسن مهمونا

مامان ،بابا کجاست؟اومد؟_

...آره الان رسید_

سرمو تکون دادم مامان رفت برگشتم ونگاهی کلی به سودا
انداختم همینجور که دستشو میکشید رو کتش گفت:اوکیم من؟
لبخندی زدم وگفتم:واسم عجیبه چرا توهرشرایطی ساده ترین
رو انتخاب میکنی

برگشت طرفم وگفت:از زرق وبرق بدم میاد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—سودا—❤—]

(💎❤️👤Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_37

بعد حرفش دستمو کشید وگفت: به جاییکه به ساده و جلف بودن
من بنگری بریم پایین که شا دوما د قلبش داره واست تالاپ
تلوپ میکنه

...از حرفش ذوق زده شدم وباهم رفتیم بیرون

از پله ها اومدم پایین بابا طبق عادت همیشگیش روزنامه
میخوند وسامر هم لش اوفتاده بود رو مبل و داشت باگوشیش ور
..میرفت

مامانم که تو آشپزخونه در حال چیدن میوه ها توجا میوه ای بود
سودا*

دستمو انداختم دور گردن بابا وماچ آبدار رولپش زدم وگفتم:
!های ددی

بابا خندید دستمو کشید وپرتم کرد توبغلش وگفت: وروجک من
چطوره؟

خوفم بابایی... تو چطوری؟ جدیدا خیلی کم میبینمتا حواست به _
خودت باشه تحت کنترلی

بابا خندید و گفت: پرنسس خودت که شرکت داری خبرداری
...که چقدر سرم شلوغه

...اوهوم قربون بابام برم که انقدر سرش شلوغه_

توهین لوس کردن خودم واسه بابام بودم که سوده پس کله ای
زد و خودشو پرت کرد رو اون یکی پای بابا و روزنامه رو ازش
گرفت و با اخم مصنوعی گفت: اه بابا قبول نیست...همش داری ناز
...سودا رو میخری

...ناز تو رو هم میخرم پرنسس بابا_

سامر پوقی زد زیر خنده سه تایی بهش نگاه کردیم که گفت:
اندازه یه شتر سن دارید این ادا اطفارا چیه خل و چلا؟
سوده صورتشو جمع کرد و گفت: تا چشت دربیاد حسود
...بدبخت

مامان از آشپزخونه اومد بیرون و وقتی مارو تواین صحنه دید زد
...رولپاش و گفت: ای خدا مرگم بده

چرا دوتایتون رفتین رو پای این بدبخت؟

بابا باتعجب گفت:دستت درد نکنه خانم الان شدم بدبخت؟

...مامان سرخ و سفید شد و گفت:منظورم اینه خسته میشی

مگه معلولم؟ دوتا وروجک فسقلی دیگه چین اخه؟_

!لبمو گزیدم و گفتم:منم دوست دارم ددی

...بابا خندید همون موقع صدای ایفون اومد

...سوده با شتاب از بغل بابا بلند شد و گفت:وای بدبخت شدم

بابا از جاش بلند شد و دستی کشید رو بلوزش و رفت آیفون رو

...برداشت و دکمه رو زد

..بعد 5مین اومدن

...بابا در ورودی رو باز کرد

اول یه خانوم حدودا 49 الی 50 ساله اومد داخل بعد از اون یه

...آقا حدودا 57.58 ساله

بالبخت سلامی کردم و باهاشون دست دادم خانومه بادیدنم یکم

مکت کرد و گفت:عروسمون تویی دخترم؟

...سرمو تکنون دادم وگفتم: من نیستم خواهرمه
برق خوشحالی توچشمش نمایان شد رفت سمت سوده
...وگفت: چقدر خوشکلی تو دختر قشنگم
به حرفشون اهمیت ندادم وهرچه سریع تر منتظر بودم که داماد
..رو ببینم
...چند لحظه نگذشته بود که با ادمی که دیدم خشکم زد
...بابهت داشتم به فرد روبروم نگاه میکردم
...امکان نداشت غیر ممکن بود
...زیر لب اسم بهزاد رو به زبون آوردم
خیره به بهزاد بودم حاله ای اشکی توچشمام جمع شد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨]

(💖❤️□ Nilo💖❤️□)



سودا#1

#part_38

..نه این امکان نداشت...نمیتونم باور کنم

...بهزاد لبخندی بهم زد واومد طرفم

!من چقدر خرم!من چقدر احمقم

اون تواین تمام مدت خواهرمو دوست داشت ومن

نمیدونستم؟یعنی من چشمم دنبال عشق خواهرم بود؟وایی

بهزاد روبروم وایستاد وبالخند گفت:چطوری سودا؟

..لبمو گزیدم که اشکام نریزه وآبروم نره

لبخند زوری زدم آب دهنمو قورت دادم وبه سختی گفتم:خوبم

توچطوری؟

...منم به خوبیت_

...از من دور شد ورفت سمت سوده

نگاهمو دوختم به دوتاشون سوده لبخند خجولی زد وسرش رو

.انداخت پایین

بهزاد متقابلش لبخندی زد و خیره بهش گفت: خدا روشکر

چشمامو بستم ته قلبم یه چی فرو ریخت چی بود این حال
من؟ چرا انقدر حالم بد بود؟ مگه نباید خوشحال باشم؟ مگه نباید
امشب شب خوبی باشه واسم؟ چون خواهرم قراره عروس بشه؟
وای خدا!! حال خودمو درک نمیکردم نگاه بقیه انداختم خوشحال
بودن و میخندیدن.

سامر به گرمی بابehزاد دست داد فکر کنم از قبل هم دیگرو
میشناختن.

مامان بهزاد یه حرفایی میزد و باهم میخندیدن اما من هیچی
نمیشنیدم و نگاهم پی بهزاد بود؟ نکنه دوستش داشتم؟ نه
نمیتونم.. من نمیتونم چشمم دنبال عشق خواهرم باشه.. پس اون
سوپرایزی که سوده ازش حرف میزد این بود؟ اینکه بهزاد
..خاستگارشه؟ عشقشه؟ هووف خدایه شبه روانی شدم
همگی رفتن نشستن. راهمو کج کردم و رفتم سمت سرویس که
خدا روشکر تو دید بقیه نبود.

رفتم داخل و درو بستم شیر آب روباز کردم و نگاهی از تو آینه
به خودم انداختم

رنگم رو به زردی بود و چشمم قرمز.. این از فشار گریه نکردن
..بود

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید لجوجانه با پشت دست
پاکش کردم که خط چشمم پخش شد تو صورتتم.. وای لعنت بهش
...لعنت

...دستمو پر از آب کردم و 2 الی 3 بار محکوم کوبیدم تو صورتتم

این حال و روز چیه این وضعیت چیه؟ من نباید اینطوری
. باشم.. من بخاطر خواهرم باید خوب باشم.. باید فراموش کنم
..کسی که هنوز نیومده رو باید بیرونش کنم آره همین درسته
الی 4 تا تیکه دستمال توالتو کندم و نرم نرم صورتتم خشک 3
...کردم

خط چشممو یکم زیرشو پاک کردم که خراب تر نشه راستش
. حوصله هم نداشتم دوباره بمالم

دستی به شالم کشیدم وبعد اطمینان از خودم رفتم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_39

صدای خندشون پیچیده بود

. داشتم میرفتم که صدای زنگ درب اومد

یعنی کی میتونه باشه؟عجب!!رفتم و در رو باز کردم

نگاهم تو یه جفت چشم مشکی افتاد.این اینجا چکار میکنه؟

!وای خدا واسه امشب بسه

کوروش پوزخندی زد و گفت:میتونم پیام داخل؟

.مبهوت رفتم کنار اومد تو

...نگاهم بهش بود که با صدای سوده برگشتم: عشقمممم

.کوروش لبخند زد و گفت: سلام خانمم

.باتعجب به دوتاشون چشم دوختم

الان متوجه گل وشیرینی تو دست کوروش شدم که در عین

!واحد سوده خودشو پرت کرد تو بغل کوروش

اینجا چه خبره؟ چی شد؟ چرا نمیفهمم؟ پس بهزاد چی میگه

اینجا؟

چپ چپ نگاهشون میکردم وسوده بدون توجه به حضور من

کوروش رو محکم بغل گرفته بود

کوروش گل وشیرینی رو هول داد تو بغل من! رفتن رو به موندن

.ترجیح دادم

..رفتم پیش مهمونا

..همگی مشغول صحبت بودن بهزاد نگاهشو دوخته بود بهم

!من یه چیه متوجه نشدم

اینجا چی شد؟

یعنی کوروش اومده خاستگاری سوده؟ آره دیگه اگه نیومده بود
..که بهش نمیگفت عشقم

اما پس چرا بهزاد باهاش اومده؟

.مامان لبخندی زد و گفت: عزیزم بذارشون روعسلی وبیا
..چشمی گفتم گذاستمشون روعسلی رفتم کنار سامر نشستم
.سامر گرم گفتگو با بهزاد بود

با سلام کوروش بابا دست از صحبت کردن برداشت واز جاش
..بلند شد

با دیدن کوروش ابروش رفت بالا وبا ذوقی اشکار گفت: کوروش
پسرم چطوری؟

کوروش لبخند نایابش رو زد وبابا رو بغل کرد هر دفعه بیشتر از
قبل من متعجب ترمیشدم مثل خنکا داشتم نگاهشون میکردم..
...که سامر بلند شد و باهاش دست داد

سامر لبخندی زد و گفت: چخبر داداش؟ اونور آب خوش گذشت؟
نه همش گرفتاری بود_

سامر ابروی بالا انداخت وگفت:آره مشخصه

..بعد کلی حرف نشستن

...سوده کنارم نشست وکوروش هم کنار بابا

..حرف از همچی شد وسوده رفت شربت پرتقال رواورد

نگاهمو به بهزاد انداختم که اشاره کرد به دستم

باتعجب یه نگاه به دستم یه نگاه به بهزاد انداختم که زیر لب

!گفت:گوشیت

اهانی گفتم وسریع گوشیمو چک کردم که دیدم پیام

داده:خوشکله چرا اخمات توهمه؟

لبمو گزیدم..انقدر تابلو بودم یعنی؟

..جواب دادم:یکم این شرایط غیرقابل هضمه

به 1دقیقه نکشید جواب داد:کدوم شرایط؟اینکه کوروش اومده

خاستگاری سوده؟

..باین پیامش دلم یجوری شد

پس یعنی بهزاد همینطوری اومده؟ لبخند عریضی زدم و دیگه
جواب ندادم.

. نگاهمو به بهزاد انداختم و بی هوا چشمک بهش زدم
قیافش متعجب شد.. تازه فهمیدم چه غلطی کردم (تو کلا سوتی
بده خوب؟)

تو باز حرف زدی؟ مگه نگفتم نپرو وسط کارم؟
درگیر بودم که یکی با آرنج رفت توشکم

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨]

(💎❤️👤 Nilo💎❤️👤)



#سودا

#part_40

برگشتم و باختم زل زدم به سامر که زیر لب زمزمه کرد: تو دوباره
بلند فکر کردی؟

لبمو دندون گرفتم وای ابروم رفت نگاهمو به بهزاد انداختم که
سرشو انداخته بود زیر و میخندید

!به کل ابروم رفت..من دیگه ابرو نمونده واسم که

.از اونجای که زیادم مهم نبود، گوشمو دادم به صحبتای بقیه

...بابای بهزاد مجلس رو گرفته بود تودست

.از بچگی باببهزاد بزرگ شد و مثل پسر خودم دوستش دارم_

.او مدم که براش استین بالا بزنم و بره سرخونه زندگیش

با تعجب به حرفاش گوش میدادم. من چقدر خرم؟ جریان نبودن

بابا مامان کوروش چیه؟

سوالی به سوده زل زدم که اشاره کرد بعد برام جریان رو تعریف
میکنه.

بعد کلی حرف بابای بهزاد از باباخواست که کوروش و سوده برن
تو اتاق و باهم صحبت کنن بابا اجازه داد و اونا رفتن...تو این تایم
منم رفتم و میوه هارو آوردم

بشقاب ها رو گذاشتم و تعارف کردم

به بهزاد که رسیدم چشمکی زد وزیر لب گفت: این از جواب
چشمکت...و ثانیاً انشالله روزی خودت

با این حرفش تو دلم کیلو کیلو قند آب شد.. با ذوق ظرف میوه رو
گذاشتم رو میز

سوده*

در اتاق رو بستم کوروش نگاه سرتاسری به اتاقم انداخت
و گفت: با سودا باهم هستین؟

آره_

سرشو تګون داد برگشت سمتم دستامو گرفت نزدیک لبش برد
مردمک چشمم توچشماش بود که چشماشو بست وپشت
دستمو نرم بوسید

ته دلم یه جوری بود چقدر این حس شیرین رو دوست داشتم
سرشو بلند کرد دستشو انداخت دور کمرم وچسبوندم به در
توچشمام زل زدوگفت: چراانقدر حالم کنارت خوبه؟

!زیر لب آروم گفتم: حال منم خوبه

لبخندی زد وخیره موند رولبام

سرشو نزدیک کرد انقدر نزدیک که گرمی لباس جون داد به
سردی تنم

لبای داغش لبامو نرم میبوسید

تو خالصه ای خوبی فرورفتم

چشمام رو هم بود وهمراهیش میکردم

لباشو جدا کرد وپیشونیش روچسبوند رو پیشونیم

بعد چند لحظه پیشونیمو بوسید سرشو برد عقب و گفت: خب الان چی بگیم؟

!نمیدونم ما که حرفی نداریم۔

۔ پس بریم۔

سرمو تکون دادم وباهم از اتاق اومدیم بیرون

وقتی از پله ها اومدیم پایین

!مامان بهزاد بادیدنمون گفت:دهنمونو شیرین کنیم دیگه

نگاهی به پایا انداختم که بالبخند نگاهم میکرد سرمو انداختم

...پایین و گفتم: با کوروش صحبت کردیم و به تفاهم رسیدیم

بعد اتمام حرفم مامان بهزاد کل کشید وازکیفش یه جعبه

کوچیک در آورد و داد به کوروش

[سودا. نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:21

[Forwarded from وودا—❤—س—]

(💞💖📁 Nilo💞💖📁)]



#سود

#part_41

.کوروش جعبه رو گرفت واومد سمتم

درش روباز کرد برق نگین انگشتر خیلی دل نواز بود بهش زل
زدم کوروش از بابا اجازه گرفت وانگشتر رو کرد دستم همگی
کل کشیدن ومن فقط با عشق نگاه کوروش میکردم

سودا*

هفته از خاستگاری سودا میگذشت...فردا شب خاستگاری 1
اومدن و مهریه رو تایین کردن ویه محرمیت هم بین دوتاشون
خوندن.

.کلاس تموم شده بود وداشتم میرفتم شرکت

دیروز تمام وقت شرکت خودم بودم والان باید میرفتم شرکت
کوروش.

یکمی باکورش نرم تر رفتار میکردم هرچند که اون مثل قبل
بیشعور بود اما من بخاطر سوده سعی میکردم زیاد دهن به
دهنش نشم

سوار ماشینم شدم و ماشین رو روشن کردم و رفتم سمت شرکت
.

حدودا بعدنیم ساعت رسیدم

ماشین رو بردم داخل پارکینگ و پارک کردم

از پارکینگ سوار آسانسور شدم و دکمه 3 روزدم بعد چندلحظه
وایستاد

پیاده شدم طبق معمول منشی نبود باید درباره پروژه مقامی
صحبت میکردیم

بدون در زدن رفتم داخل که بادیدن صحنه روبروم جیغ کشیدم
و سریع در رو بستم

اوف سودا خدالعنتت کنه این چه وضع وارد شدنه؟ آدم نیستی
در بزنی بعد بری؟

اوف ابروم جلو سوده وکورش رفت
لبمو گزیدم با فکر بهش گونم گرم شد
داشتم میرفتم سمت اتاقم ک بهزاد صدام زد
!سودا_

برگشتم سمتش...اوله لهه!!!چه خفن!!این بشر هرزمانی که
میگذشت بیشتر از قبل جذابتر میشد
یه بلوز نقره ساده جذب پوشیده بود و آستیناشو تا آرنج تا کرده
بود.وشلوار مشکی کتون جذب
موهاشم که با تاف زده بودبالا
او مد نزدیکم وگفت:دیروز ندیدمت دلم برات تنگ شده بود
لبمو گزیدم که با خنده گفت:نکن اینطوری من نمیتونم جلو
خودمو بگیرما

چشمی نگاهش کردم که اطرافو نگاه کرد و به سرعت برق و باد 4
گوشه لبمو بوسید
قلبم یه لحظه وایستاد

این چی بود الان؟

وای خدا! اولین بارم بود

.باتعجب نگاهی بهش کردم که خندید وازم دور شد

وای خدایا من میمیرم میدونم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_42

.باشوک رفتم تو اتاقم ودر رو بستم

نشستم رو صندلی به بوسه بهزاد فکر میکردم!!این چرا اینطوری

کرد؟

.تو حال خودم بودم که تقه به در زده شد نگاهمو دوختم

.سوده با لپای قرمز اومد داخل

.بادیدنش پوکی زدم زیر خنده

باتعجب نگاهم کرد و حرصی گفت:نتر دختر! یعنی چی که بدون
در زدن اومدی داخل؟

میدونستم کار اشتباهی کردم اما برای اینکه اذیتش بدم
.گفتم:خوب شد اومدم وازت سوتی گرفتم

چپ چپ نگاهم کرد و اومد نزدیک و بانگشت تهدید امیز
گفت:اگه آینه سوژه کنی و پیش هانیه و سوگند ابرومو ببری
.بیچارت میکنم

.باخنده سر تکون دادم و هیچی نگفتم

سامر*

.گل تو دستمو بویدم واقعا که گل طبیعی بحثش جدا بود

.در اتاق رو زدم و رفتم داخل

.نگین روتخت دراز کشیده بود و به پنجره زل زده بود

.الان دیگه هیچ موهی نداشت و کاملاً ریخته بود

هم مژه هم ابرو هم سر... حضورمو حس کرد سرشو برگردوند

نگاهی بهم انداخت ولبخند آرومی زد

رفتم کنارش و گل رو بهش دادم و آروم پیشونیش رو بوسیدم

گل رو بوکرد

با اون چشمای مرواریدش بهم زل زد گفت: از کجا میدونستی

عاشق رز آبییم؟

صندلی رو برداشتم و گذاشتم کنار نگین و نشستم روش

بهش زل زدم دستشو تودست گرفتم و آروم گفتم: از اونجای که

زیادی دوست دارم

قطره اشک از گوشه چشمش چکید

بابغض گفت: نداشته باش سامر... نداشته باش

تهش چندماه دیگه زندهم.. نمیخوام عذاب وجدانتو داشته باشم

!اینکه من رفتم توچی میشی

..به سختی خودمو کنترل کرده بودم که هیچی نگم

با صدای بم شده ودورگه لب زدم:نگین من نمیدارم
بری..تومیمونی کنارم.ماباهم خوشبخت میشیم...سامر بدون
نگین وجود نداره...دیگه هیچی نگو نمیخوام حرفای تکراری رو
بشنوم.بعد از اتمام حرفم رفتم کنارش..دستشو گرفتم باتعجب
گفت:چکار میکنی سامر؟

هیچی میخوام ببرمت هوا به کلت بخوره بس که چرت وپرت _
!میگی

از جاش بلندش کردم وشال رو گیره برداشتم وروسرش انداختم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️👤Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_43

بدون اینکه اجازه بدم حرفی بزنه از اتاق بردمش بیرون

نگاه توچشمای مرواریدش انداختم گفتم: آماده ای؟

..برای اینکه آزادبشی۔

کمی خیره موند توچشمام وبعد باخوشحالی سرشو بالا وپایین کرد..

بی‌هوا دستشو محک‌تر گرفتم و شروع کردم به دویدن

دنبالم کشیده میشد وجیغ میزد: _ سامررررررر چکار میکنی دیوونه؟

همینطور که میدویدم بانفس نفس گفتم: میخوام حالتو خوب کنم.

انقد دويدم ودويدم که رسيديم به پشت بیمارستان که فقط تا چشم کار میکرد باغ بود

وايستادم دستمو گذاشتم رو زانوم. خس خس میکردم دستمو کشيدم رو پيشونيم وعرقمو پاک کردم

نگين رو نگاه کردم تکیه داده بود به ديوار پشت بیمارستان و دستشو گذاشته بود رو گردنش وماساژ میداد.
صاف وايستادم...رفتم کنارش

!نگاهشو دوخت بهم وخيره خيره گفت:ديوونه ای بخدا
لبخند کشداری زدم ونزدیکش شدم مردمک چشماش توچشمم
..میلرزید

دست راستمو گذاشتم کنار گوشش، رو ديوار وگفتم:ميدونی
ميميرم برای چشمات؟

.هيچ عکس العملی نشون نداد فقط چشماش لرزيد

ادامه دادم: ميدونی مزه لبات شده چاشنی زندگيم؟

...بعد اتمام حرفم بی هوا لبمو چسبوندم به لبای نگين

شوکه شدنشو فهمیدم بدون اهمیت بوسه ریزی به لباس شدم
...که اینبار همراهیم کرد

دستمو دور کمر باریکش حلقه کردم واونم دستشو انداخت دور
...گردنم

سودا*

حرصی نگاه بابا میکردم و پوست لبمو میجویدم. بابا همینطور که
.. چایشو میخورد گفت: نه امکان نداره

مامان لبشو گزید گفت: مرد بذار توببینی بعد سریع بگو نه.. از کی
توانقدر لجباز شدی اخه

بابا ریلکس پاشو انداخت رو اون یکی پا و گفت: لجباز نیستم
ناسلامتی مرد این خونم.. حرفم باید حساب بشه یانه؟

مامان پوفی کرد و گفت: خوب چرا؟ تو یه دلیل بیار!؟

من نمیخواهم اون یکی دخترمو هم زود شوهر بدم بذار یه مدت _
از اون اولی بگذره بعد دومی

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨س—❤—ودا ✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_44

با قیافه درهم خیره بودم به بابا اصلا متوجه نمیشدم چرا مخالفت
...میکنه...عجبا من بهزاد رو دوست دارم میخوامش
نگاه سوده کردم که لم داده بود به کوروش و دوتایی حرف میزدن
..و میخندیدن

با قیض روبه سوده گفتم:خواهر عزیزتر از جانم خوش میگذره؟

سوده بالبخند گفت:عالی مگه نه کوروش؟

...کوروش لبخند کشداری زد وگفت:آره خیلی

باینا به نتیجه نرسیدم نگاه سامر کردم که اونم طبق معمول

...سرشو مثل کبک کرده بود توگوشی

ناچار قیافمو مثل خرشرک کردم وبه مامان زل زدم مامان چشم

غره ای بهم رفت واخرین ضربشو زد:اگه من تو به وجود آوردن

...این کلم بورکلی سهیمم پس باید بیان و والسلام

...یهو بمب توخونه جا به جا شد وکلا رفت رو هوا

یه نگاه به صورت قرمز بابا یه نگاه به سامر که دلشو گرفته بود

ویه نگاه به سوده که دسته مبلو گاز میگرفت کردم ودر نهایت از

...همه بدتر پوزخندای کوروش

همه فقط میخندیدن ومنم نگاه مامان میکردم که از خجالت

..لبشو گاز گرفته بود

ای جانم دستت دردکنه ننه!!!الان شدیم کلم بورکلی؟

نوچ نوچی کردم ورو بابا گفتم: خندیدن جرم نیست اما شما
اجازه بده بیان شاید نظر ماهم مهم باشه وبدون معطلی از جام
...بلند شدم واز پله ها رفتم بالا
. داخل اتاقم شدم ودر روبستم
گوشیم که توشارژ بود رو کشیدم وقفلشو زدم 3تماس بی پاسخ
...داشتم با دوپیام
:پیامو باز کردم بهزاد بود
چطوری چشم خوشکله؟_
:دومی رونگاه کردم
چیشد بابا قبول کرد آخر؟؟_
حوصله پیام نداشتم برای همین شمارشو گرفتم وتماس رو
برقرار کردم
بعد چند بوق جواب داد
!جان عشقم_
ته دلم یه جوری شد باذوق اشکار گفتم:خوبی عزیزم؟

تو خوب باشی من بهترم. چی شد عزیزم بابا چی گفت؟_

هووووف پا گذاشته رودنده لج_

.نترس عشقم انقدر میام ومیرم تا راضی بشن_

لبخندی زدم وگفتم:دیوونه

...خندید وگفت:من برم به کارم برسم فردا صبح میبینمت

..باشه برو_

شببخیر_

شب بخیر_

گوشیو قطع کردم وگذاشتم روسینم...خداکنه بابا راضی بشه

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا ✨]

(💖❤️□ Nilo💖❤️□)



#سودا

#part_45

...من میدونم بالاخره مجبوره راضی بشه

با بی حالی خودمو پرت کردم روتخت و خیره شدم به

...سقف... فردا کلاس داشتم و اصلا حوصله هیچی نداشتم

کم کم چشمام خمار شد وبعد تویه خصله آرومی فرو رفتم

بی حوصله اخرین مبحث درس امروز روهم دادم و نشستم... چند

مدت دیگه امتحانای میان ترم بود و کم کم باید کار هارو راست

وریس میکردم

رو به دانشجوها گفتم: جلسه آینده تاهرکجا که پروژتون رو پیش

رفتین میارین که تمام ایراداشونو بگیرم و برای میانترم اوکیه

..باشه

یکی بچه که ردیفای اول کلاس بود گفت: استاد پس پایان ترم

چی میشه؟

پایان ترم بهتون تحقیق میدم اونو انجام میدین... سوالی _

نیست دیگه؟

..بچه هاگفتن خیر

خسته نباشید گفتم ووسایلامو جمع کردم...بچه ها همگی
از کلاس رفتن بیرون کیفمو باوسایلای دیگم برداشتم و خواستم
..بیام بیرون که آقای راد رودیدم

باتعجب زل زدم بهش وگفتم:ای وای آقای راد سلام شما اینجا
چکار میکنید؟

آقای راد که فوق العاده پسر جذاب و خوش پوشی بود بالبخند
گفت:رئیس دانشگاهم نباید باشم؟

لبخند خجالتی زدم وگفتم:اینطوری نگین این حرفارو...چون
!!!خیلی کم میبینمتون برای همین میگم

اقای راد سرشوبه نشونه تفهیم تکون داد وگفتم:چون میدونم
شما عادت ندارید تو دافتر اساتید بیاید وبعد اتمام کلاس سریع
...میرید ترجیح دادم خودم پیام

...بله بفرماید_

دوتا دستاشو پشت کمرش بهم قفل کرد وگفت:میخوام بچه های
معماری رو شما سرپرست بشید و ببرید بازدید از تفرجگاه ها با
خانه سنتی وهمچنین یه خونه خیلی بزرگ وکاملا قدیمی داخل
یه سنگ تودل کوه وبالاترین نقطه کوه هست ...این کار هم واسه
دانشگاه منفعت داره هم واسه دانشجوها که کارت گیرشون میاد
وبرای پایان نامشون سودزایی داره

من که کلا اینجور کارهارو دوست داشتم باذوق آشکار گفتم:چرا
که نه؟این عالیه حالا واسه کی هست؟

فردا صبح ساعت 5حرکت هست تا پس فردا شب_

باتعجب گفتم:دوروز؟جریان چیه؟

..راد که از قیافم خنده اش گرفته بود گفت:چون خارج از شهره

اهانی گفتم باز مشکل نبود من عاشق همچنین چیزای بودم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—ودا✨]

(💎❤️◻️Nilo💎❤️◻️)]



سودا#

#part_46

رو به آقای راد گفتم: حله مشکل نیست!! شما هم میاید؟

...آره وبه علاوه تمام بچه های معماری بلا استشنا_

..اوهومی کردم

..اقای راد برگشت وبالبخند گفت: فردا میبینمتون پس روز خوش

روز خوش_

راد رفتش..منم پشت سرش رفتم بیرون وخواستم برم که یکی

!!صدام زد خانم مدرس

برگشتم کوروش بود همینطور که دستاش توجیش بود اشاره

.کرد به اتاقش ومثل همیشه مثل گاو رفت داخل اتاق

شیطونه میگفت نرم حرصیش کنم..اما واقعا حوصله سرکله زدن
...باهاش رونداشتم

بیخیال رفتم سمت اتاقش وبدون در زدن وارد شدم...وایستادم
دم در

همینطور که قهوه اشو مز مزه میکرد گفت:تاکی قراره دم درباشی
!!بیاتو

...پوفی کردم ودر روبستم ورفتم روبروش پرو پرونشستم

نگاهی گذار توچشمام انداخت وقهوه اشو یه نفس
سرکشید..باتعجب نگاهش کردم واقعا گاهی اوقات به عقلش
شک میکردم...اخه قهوه به اون تلخی وبدمزگی رو چجوری یه
...نفس رفت بالا؟؟روانیه بخدا

فنجون رو گذاشت رومیز وبا چشمک اشاره کرد به فنجون
وگفت:میخوری؟

!نوچی کردم وگفتم:کوروش سریع حرفتو بزن کار دارم

سرشو تکنون داد وگفت: پروژه مقامی در چه حالیه؟ دیروز که شرکت نبودم دیشبم که بحث خاستگاری جناب عالی نداشت حرفی بزنی.

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم: حله کارش اون دیگه بقیش ..باتوچه از توان من خارجه

سرشو به نشونه درست تکنون داد وگفت: هرچی زودتر کار این ...مردتیکه تموم بشه به نفعه روزگارمونو سیاه کرد

توقع نداری که فردا بدی تحویل؟ _

..توقع ندارم اما توام زودتر طرح هارو میدادی بد نبود _

باچشمای درشت شده گفتم: ببخشید که شما هر دقیقه یه ساز !!میزنی که اینجاش کجه اونجاش راسته

..اگه طرح مشکل نداشت نمیگفتم _

پوفی کشیدم وبلند شدم گفتم: انگار من و توتفاهم نداریم نمیدونم وقتی میدونی باهم نمیتونیم به یه چیز فکر کنیم چرا منوخواستی بیام شرکت؟

هیچی نگفت حرفو عوض کرد گفت: بحث ما این نیست کلی
گفتم.. واسه بازدید فردا که درجریانی؟

نکنه توام میای؟_

..خندید:_ آره اونم به دودلیل هم رئیس دانشگام...هم معماریم

بی حوصله چشم غره ای رفتم وبی توجه از اتاقش اومدم
بیرون..این مردک منو روانی میکنه میده تحویل ننه بابام..واقعا
برای سوده هم همینطوره یا فقط اخلاق گندش واسه ماست؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨]

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_47

اگه واقعا اینطوری باشه که خیلی دلم برای سوده میسوزه
!!بیچاره

...وسایلی مورد نیازمو یکی یکی گذاشتم داخل کوله پشتیم
سوده همینطور که با قیافه خرشرک نگاهم میکرد گفت: کوفت
!بشه.. کاش منم میتونستم پیام پیش شوهر جونم باشم
از این همه شوهر ذیلی واقعا خسته شدم برگشتم سمتش
و طلبکارانه گفتم: میخوای من برم بارییس شرکت حرف بزنم که
!!!بتونی بیای؟ اخه تو چرا انقدر شوهر ذیلی؟ خوب نیستا
..خوب حسودیم میشه به جاهای که اون میره و من نیستم_

:اداشو دراوردم

خوب حسودیم میشه به جاهای که اون میره و من نیستم!!بسه _
بابا این حرفا چیه؟

پوفی کرد و گفت: حالا مهم این نیست مهم اینه که دوروز
نمیبینمش

!اره 100ساله که برای همونه_

سودا؟قول میدی مواظبش باشی که؟_

!باتعجب نگاهش کردم اخه این چقدر خره خدااااااااااا

اون اندازه یه غولی هست من مواظبش باشم؟_

حالا توقول بده؟_

بی توجه به چرت و پرتاش زیپ کوله پشتیمو کشیدم و گذاشتم

...کنار تخت

...و خودمو انداختم روتخت

گوشیمو چک کردم...بهزاد پیام داده بود:فردا رفتی مواظب

خودت که هستی؟

!جواب پیامشو دادم:آره دیوونه مگه قراره چی بشه

..جواب داد:کلا میخوام خیالم راحت باشه

...لبخند کوچولوی زدم جواب دادم:هست خیالت راحت

بعد چند لحظه پیام داد: مزاحمت نمیشم نفسم برو بخواب فردا

...صبح زود میری خسته نباشی

..شب بخیر عزیزم_

...شب بخیر خانمم_

..لبخندی به همه ای مهربونیش زدم و به خواب عمیقی فرو رفتم

همه خواب بودن ساندویج کوچولویی گرفتم و گذاشتم داخل

...نایلون

...کولیمو برداشتم و از خونه اومدم بیرون

دزدگیر ماشینمو زدم و سوار شدم کولیمو انداختم پشت

و استارت زدم بعد روشن شدن، از خونه اومدم بیرون

...ریمو زدم تا دربسته بشه

حرکت کردم جایی که قرار گذاشتیم

...زیاد دور نبود برای همین بعد چند مین رسیدم

تعدادی زیادی اومده بودن اما هنوز بعضیاهم بودن که نیومده
...بودن

از ماشین پیاده شدم یه شلوار پارچه ای مشکی کوتاه پوشیده
...بودم با کفش اسلش

مانتو مشکلی کوتاه هم پوشیده بودم وشالمو ازاد انداخته بودم
روسرم بدون حتی یه قلم ارایش

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️👤 Nilo💎❤️👤)]



#سودا

#part_48

...رفتم پیش بچه ها نه اهورا اومده بود نه کوروش

دوتا از اساتید خانم هم اومده بودن...باهاشون دست دادم

بچه ها بادیدنم یکی یکی سلام کردن بالبخند جواب دادم
اینطور که معلوم بود تنها سرپرست بازدیدمن بودم و کوروش
...واهوار واون خانم ها فقط برای نظارت اومده بودن
از دور ماشین کوروش رو دیدم یکی از دختر ها آروم به بغل
دستیش گفت: این کورشه؟؟؟
دوستش که چشم دوخته بود به ماشین کوروش گفت: آره اما چرا
آقای راد کنارشه؟
..نمیدونم..
!!پوزخندی بهشون زدم خدایا ببین دانشجو فوضول تاچه حد
.کوروش وایستاد
اهورا که با کوروش اومده بود از ماشین پیاده شد واومد طرفم با
.همه سلام کرد
رو به من گفت: سلام چخبرا؟
!!البخندی زدم گفتم: خبرا دست شماست
خوب همگی اومدن دیگه؟_

آره_

اهورا سرتکون داد وروبه خانم نیازی (یکی ازهمون
اساتیدخانومی که اومدن) گفت:خانم نیازی شما همراه بچه ها
با اتوبوس برید و شما خانم اکبری با خانم مدرس برید

...چشمی گفت

..کوروش حتی از ماشین پیاده نشد

!!بدبخت عقب مونده

بی توجه بهش رفتم سوار ماشین شدم

اکبری هم اومد

همگی حرکت کردن و کوروش ازهمه اوفتاد جلو

ومن اوفتادم پشت اتوبوس

اکبری که سابقش تو دانشگاه از من بیشتر بود گفت:تاحالا ازاین

!بازدیدا نداشتیم واین برای دانشگاه خیلی خوبه

آره امامن خوشم میاد ازاینجور کارا_

برعکس من اصلا حوصلشو ندارم_

!!باخنده گفتم:چرا آخه ؟تنوعه

.اره اما خسته کننده_

هیچی نگفتم دیگه حدودا 1ساعتی بود توراه بودیم اکبری

...خوابش برده بود وصدای خرو پفش رواعصاب

.بلاخره وایستادن یه جا

پوفی کردم واکبری رو صدازدم بیدارشد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_49

چشماشو مالید وگفت:رسیدیم؟

آره_

باهم پیاده شدیم و رفتیم سمت بچه ها

اون نزدیکیا یه کافه بود راد گفت که همگی بریم اونجا صبحانه

...بخوریم

از اونجای که من ساندویج آورده بودم تصمیم گرفتم پیام اونجا

...ساندویج خودمو بخورم

.همگی باهم رفتیم داخل کافه و 12 تا 12 تا دور یه میز نشستیم

من با نیازی واکبری و اهورا و کورش یه میز 6 نفره گرفتیم

...و نشستیم گارسون اومد سفارشو گرفت

اهورا رو به من گفت: چی میخورین خانم مدرس؟

ساندویج رو نشونش دادم و گفتم: من دارم مرسی

.هرکس یه چی سفارش داد

.بیخیال وبی توجه به بقیه شروع کردم به خوردن ساندویچم

سنگینی نگاهی رو بدجور حس میکردم سرمو گرفتم بالا که

.چشم تو چشم کوروش شدم

باخم نگاهم میکرد! این روانی چشه؟

...به نشونه چیه سرمو تکون دادم که با تاسف نوچی کرد

..درک کردنش کار حضرت فیله نه من

.گارسون سفارشات رو آورد وهمه شروع کردن به خوردن

از اونجای که من تموم کرده بودم ،از سرمیز بلندشدم و رفتم

.سمت سرویس بهداشتی

بعد انجام عملیات اب خنکی رو به دست و صورتم زدم خدایی

خیلی چسبید از سرویس اومدم بیرون که یکی مثل مجسمه

.جلوم سبز شد

.رو بروم پسری جلفی با چشمای سبز گربه ای بود

لبخند چندششو زد گفت:اولین دختری رو میبینم اول صبح

.بدون آرایش خوردنیه

اخمامو کشیدم توهم وبالحن عصبی گفتم:بکش کنار مرتیکه

انگار از این رفتارم خوشش اومده بود چون گفت: ای جان خشن
بودن چه جذابت میکنه وبعد حرفش سریع دستمو گرفت وحلم
...داد تو سرویس بهداشتی

ته دلم یه جوری شد راستش ترسیدم اما عادت داشتم هیچوقت
توچهرم نشون ندم برای همین باداد گفتم: چکار میکنی بی
...ناموس؟ بکش کنار

خنده چندشی کرد وگفت: من دلم رابطه خشن رومیخواه اونم
بادختر چموش

..ازلحن حرف زدنش داشت حالم بد میشد

!!خدایی بین اول صبحی گیر چه جونوری اوفتادیم

خواستم جیغ بکشم که یکی محکم دست پسره رو گرفت
...وچرخوند

پسره فریاد کشید ودستش دورم شل شد واین باعث شد از
...بغلش بیام بیرون

...خودمو کشیدم کنار

سرموچرخوندم که دوراز انتظارم اهورا رودیدم

باخشم دست پسره رو پیچوند

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:21 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨

(💎❤️□Nilo💎❤️□)]



#سودا

#part_50

وزیر لب غرید:چه غلطی کردی حرومزاده؟

پسره که ترسیده بود گفت:اشتباه شده

!اهورا سرشو تگون داد گفت:پس اشتباه شده آره؟

بعداز حرفش بامشت کوبید تودهن پسره اخمی کردم ورفتم

سمت اهورا وبازوشو گرفتم

اهورا با خشم روپسره گفت:گمشو عوضی اشغال

.پسره یه پا داشت دوتا دیگه قرض کرد و در رفت

اهورا برگشت سمتم گفت:خوبی؟

.سرموبه نشونه آره بالا پایین کردم

همون موقعه کوروش اومد و یه نگاه به من واهورا کردگفت: چه
اتفاقی اوفتاده؟

.تازه یادم اومد بازو اهورا رو گرفته بودم

سریع ولش کردم...پوزخندی به بی غیرتی کوروش زدم

.وگفت:هیچی بازم شرف بی رگيه سيب زمینی

..بدون هیچ حرف دیگه ای رفتم بیرون از کافه

.تکيه دادم به ماشین وگوشیمو چک کردم

هیچ پیام و تماسی نبود.شماره بهزاد رو گرفتم ومنتظر شدم تا
جواب بده

کلی بوق خورد ناامید خواستم قطعش کنم که صدای خواب آلود
:بهزاد پیچید توگوشی
!جانم نفس_

الهی من قریون صدای ہم خواب الودش برم

:باذوق گفتم

مرد گنده هنوز خوابی؟_

عشقم باور کن ساعت 7 صبحه_

نگاه ساعت پشت دستم کردم راست میگفتا...لبموگزیدم

..گفتم:اوه راست میگی پس بخواب

خودم بهت زنگ میزنم_

باشه فعلا_

فعلا_

قطعش کردم پوفی کردم تو فکر بودم که باصدای کوروش سرمو

:گرفتم بالا

.کلا هر جا میری ومیای یه دردسر جدا هستی

اخمامو کشیدم توهم گفتم:کوروش چرت نگو...بخدا چون نامزد

.خواهرمی هیچی نمیگم فقط بخاطر سوده

قهقهه ای زد وگفت: خیلی جوجه ای واسه این حرفات
حرصی نگاهش کردم وبی توجه بهش رفتم داخل ماشینم ودر
روبستم

منتظر شدم که بچه ها بیان حدودا 20 دقیقه بعد اومدن اینطور
که اهورا میگفت : قرار بود بریم یه هتل فقط برای استراحت وکل
این دوروز فقط بازدید بود. واینکه این هتلم یه جورایی جز اون
..سنتی ها بود

وقتی بچه ها اومدن حرکت کردیم سمت هتل

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:22 20.06.19]

[Forwarded from ✨—❤—ودا ✨]

(💖❤️□ Nilo💖❤️□)]



#سودا

#part_51

..چون نزدیک بود بعد چندمین رسیدیم
با اکبری پیاده شدیم کولیمو برداشتم صاحب هتل که یه پیرمرد
مهربونی بود به هر 6نفرمون یه اتاق داد
ازاونجای که فقط من و نیازی واکبری بودیم با 3تا از دانشجوهای
دیگه هم اتاق شدیم
وارد اتاق شدم ولباسمو در اوردم طبق عادت خودمو پرت کردم
رو تخت که دانشجوهایم خندید
نمیخواستم خودمو جدی و سرد بگیرم رو همین حساب
لبخندمتقابلی زدم

کوروش*

بدون معطلی وقتی رسیدیم هتل رفتم دوش گرفتم
..حوله دور کمرم بود
حوصله 6نفر تویه اتاق رونداشتم برای همین با اهورا اتاق دونفره
گرفتیم

...نمیدونم کجا رفته بود

شلوار مشکی پوشیدم با یه تیشرت مشکی وموهامو با سشوار
حالت دادم

بابر داشتن گوشیم از اتاق زدم بیرون

داشتم به سوده پیام میدادم که محکم خوردم به یکی باخشم
.سرمو گرفتم بالا که دیدم سوداس

مگه کوری دختر؟جلوتونمیبینی؟_

.تونمیبینی مقصر من نیستم_

.باحرص دندونم روهم سابیدم

رفتم تویه قدمیش وایستادم توچشمام زل زده بود

...بادندون قرچه گفتم:سودا خیلی تنت میخاره

چشماشو یه دور توچشمام چرخوند وگفت:در اون حدی نیستی
.که بدم بخارونی...بعد حرفش رفت

.نزنم دوردیف دندونشو بیارم پایین شانس آورده

همون موقعه سوده زنگ زد

:بیخیال سودا به راهم ادامه دادم و روبه سوده گفتم

!!چطوری خوشکله_

کوروش دارم میمیرم از دلتنگی_

فرداشب میام_

قوله قول؟_

قوله قول_

از سودا چه خبر کجاست کوروش؟_

پیش پات داشتم باهاش سرکله میزدم_

باز چی شده_

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.06.19 01:22

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️□ Nilo💎❤️□)]



سودا#

#part_52

کلا خواهرت کور تشریف داره_

نمیشه شما یه جاباشین کار بهم نداشته باشین؟_

باو مدن اهورا کنارم بیخیال بحث شدم وگفتم:سوده بعدمن بهت
زنگ میزنم

گوشیو قطع کردم وبه قیافه پریشون اهورا زل زدم

چشمکی زدم گفتم:چی شده؟

کلافه دستی توموهای لخت بلندش کشید وگفت:هیچی مهم
نیست

مشخصه..بگو مشکلت چیه داداش؟_

بذار یکم باخودم کناربیام میگم حتما_

...هیچی نگفتم شاید واقعا باید به خودش بیاد

سودا*

دیروز کلا بازدید رفته بودیم وچنتا از بهترین مکان هارو سرزده
بودیم .

امروز طبق قراری که داشتیم قراربودبریم اون خونه قدیمی که
...داخل سنگ توکوه بود

با بچه هاهمگی تولابی قرارگذاشتیم

همه اومدن چشمم به کوروش بود که بدون نیم نگاهی به کسی
مثل شتر از جلومون ردشد

ایشی گفتم. راه اوفتادیم

قراربود زیادماشین نبریم برای همین من واکبری رفتیم با
کوروش واهورا

..نیازی هم که بااتوبوس برای همراهی بچه ها رفت

کوروش پشت رول بود واهوراهم کنارش

من واکبری هم که پشت نشسته بودیم

چون من پشت سر اهورا نشسته بودم از توایینه بغل دیدم که
اهورا بالبخند زل زده به من

جواب لبخندشو دادم و سرمو کردم توگوشی
کوروش آهنگ خیلی ملایمی گذاشته بود
سنگینی نگاه اهورا رو حس میکردم اما نمیدونم چرا انقدر زل
زده بود به من

:با صدای کوروش به خودم اومدم
خانم مدرس در جریان این کوه که هستی؟
نگاهش کردم با اون چشمای نافذش از تو آینه جلو
باپوز خند داشت نگاهم میکرد

مردشور پور خند تو ببرن
بی حوصله گفتم: آره
خندید نمیدونم منظور حرفش یعنی چی اما ادامه ندادم
یه ربع بعد رسیدیم

همگی رفتیم پایه کوه... خیلی جالب و دیدنی بود
بالبخت رو به اهورا گفتم: واقعا خیلی جای خوبیه

اهورا خیره به من سرشو تگون داد باتعجب رومو اون طرف کردم
...واز کوه رفتیم بالا

پله داشت اما عرضش خیلی خیلی باریک بود کف سنگ هاش
صیقلی بود فقط کافی بود پاتو اشتباه بذاری یاسر بخوری زنده
بودنت دیگه دست خدا بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:22 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨

(💎❤️📱Nilo💎❤️📱)]



#سودا

#part_53

آروم آروم همگی داشتیم از پله ها میرفتیم بااینکه خیلی
خطر داشت اما واقعا جای دیدنی جذابی بود

با ذوق چشمم دور اطراف بود. همه بچه ها جلو بودن واهورا
جلوتر از من بود و کوروش پشت سرم

واقعا احمقم اخه کفش عروسکی پوشیده بودم دقیقا چیزی که
مناسب اینجانبود

نگاهم رو نقش ونگار های رو سنگها بود که طی یه حرکت
ناگهانی پام سرخورد

یا خدا مردن رو حس کردم با وحشت چشمامو بستم هر لحظه
انتظار داشتم با برخورد شدید به زمین از دنیا خدا حافظی کنم
نفسم توسینه حبس بود و درد بعدی پیچید تو پام

با حس حلقه شدن دستی دور کمرم چشمامو باز کردم
دیدن یه جفت چشم مشکی اونم از نزدیک عجیب بود
من الان چی شدم؟

سرمو چرخوندم که خودمو توبدترین شرایط ممکن دیدم
یه جورایی بین زمین و آسمون معلق بودم و تنها چیزی که باعث
شده بود نیوفتم دستای کوروش بود

کورش کمرمو چنگ محکمی زد و کشیدم بالا و محکم چسبوندم
به تخته سنگ

نگاهم به اطراف بود هیچکس نبود فقط من و کورش بودیم

نفس نفس میزد و یکمی بدنم رو لرزش بود

کورش کمرمو تودستای بزرگش فشرد و خیره خیره گفت: چرا
انقدر سر به هوایی؟

اخمامو کشیدم توهم و توهمون حال گفتم: فوضولیش به تونیومده
جناب

سرشو تگون داد گفت: پس به من نیومده آره؟ پس خوددانی

با یه حرکت منو چرخوندجیغ خفیفی کشیدم نگاه به پایین بود
که فقط دره بود

دستمو گرفته بود اگه ول میکرد دیگه هیچی

:با ترس اما غریدم

روانی احمق منوبکش بالا_

پوزخند شبیه خندشو زد وگفت:چه حسی داری الان که مرگ
زندگیت دست منه؟

وای خدا فقط میخواستم گلوشو بچسبم وخرخره اشو بجوم

باحرص گفتم:کوروش منو بکش بالا میگم

برعکس بیشترهدایتم کرد به پایین وگفت:یکم ترس لازمته

مثل گاو دود از دماغم میومد بیرون

من که بیخیال نمیشم بالاخره تلافی کارشو به سرش درمیارم

وقتی دید زیاد تقلا نمیکنم کشیدم بالا وبی خیال رفت

خدا لعنتت کنه کوه یخ

عصبی به سرعت از بغلش اما با اعتیاد رد شدم بخدا بلام

چجوری تلافی درمیارم

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:33 20.06.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—نیلوفر—❤—]

(💖❤️□ Nilo💖❤️□)



#سودا

#part_54

کلا اعصابم ریخته بود بهم و هر کدوم از دانشجوها که زیاد سوال
میپرسیدن عصبی جوابشونو میدادم

باین کارش کلا زهرمارم شد و نفهمیدم کجا رفتم و چیو دارم
میبینم

اون بالا چشمه ی کوچولو آبی بود و حسابی دور و برش سرسبز
بچه ها هر کدوم یه جا نشسته بودن و داشتن یادداشت برداری
میکردن از خونه سنتی

پامو از کفش در آوردم و آروم فرو کردم تو آب

یه حس خوبی بهم تزریق شد بالبخند پامو تو آب تگون میدادم
و سرخوش چشمامو بسته بودم و تویه خصله خوبی فرو رفته بودم
که حضور یه نفر و کنارم حس کردم

.چشمامو باز نکردم از بوی عطرش فهمیدم اهوراست
زیر لب گفتم: خیلی آرومه اینجا. واقعا از تماشای اینجا لذت میبرم
شما چی؟

:زیر لب اروم آروم در حد ضعیف شنیدم
....منم از تماشای

.چشمامو باز کردم و برگشتم طرفش. بالبخند بهم خیره بود
پرسیدم: از تماشای چی لذت میبری؟
لبشو خیس کرد و گفت: از اینجا دیگه

اهانی گفتم سرم برگردوندم اهورا کنارم نشست مثل من پاشو
تو آب کرد به دانشجو ها نگاه کردم که دیدم همه شون دارن
زیرچشمی مارو دید میزنن یکم خودمو کشیدم کنارتر و رو به
اهورا گفتم: آقای راد بچه ها دارن بد نگاه میکنن
بیخیال گفت: به چی دارن بد نگاه میکنن؟

.لبمو بردم داخل دهنم و گفتم: اوم به این صمیمت حالمون

اهانی کرد و خندید بعد شونشو انداخت بالا گفت: مهم نیست
اصلا هرچی میخوان بگن یا بدنگاه کنن

باین بیخیال بودنش در عجب بودم

یکمی نشستم اما سریع بلندشدم و کفشمو پوشیدم هم از این
نزدیکی حالم بهم میخورد هم از نگاه های ذره بینی دانشجوها
...دلم نمیخواست فردا سوژه چندتا بچه بشم

تا عصر اونجا بودیم قرار شد برگردیم هتل و 1 ساعت بعدش هم
حرکت کنیم سمت تهران

توراه هیچ گونه حرفی زده نشد به محض رسیدن مثل جت از
ماشین پیاده شدم و رفت سمت اتاق

فقط خدا خدا میکردم نقشه ای که داشتم عملی بشه

[سودا . نیلوفر عسگری, 21.06.19 02:25]

[Forwarded from سودا—❤—سودا ✨]

(💎❤️👤 Nilo 💎❤️👤)



#سودا

#part_55

رفتم داخل اتاق ودر یخچال رو باز کردم

شیشه عسل رو برداشتم ومنتظر شدم بچه ها بیان

بعدچندمین اومدن بالبخند از اتاق رفتم بیرون شیشه عسل

توکیفم گذاشته بودم که کسی نبینه

..اتاق کوروش واهورا روبه رو اتاق ما بود در زدم

بعد چندلحظه اهورا در روز باز کرد

لبخندی زدم وگفتم:آقای گودرزی داخله؟

نه نیستش میخوای بیا داخل تابیادش_

..سرموتکون دادم ورفت داخل

..رومبل نشستم

..پاهاموتکون میدادم یعنی میشه نقشه مو عملی کنم؟اوف

اهورا رفت سمت آشپزخونه وگفت:بذار واست قهوه درست کنم

.اوهمی گفتم

اهورا مشغول درست کردن قهوه شد باچشم دنبال سرویس

.بهداشتی میگشتم

.پیداکردم از سرجام بلند شدم ورفتم سمت سرویس

رفتم داخل حمام وباچشم دنبال شامپو میگشتم خداخدا

میکردم که قبل کوروش، اهورا نره حمام که بدبخت میشدم

.وابرو وحیثیتم میرفت

.شامپو رو پیداکردم درشو روباز کردم وتمامشو ریختم دور

.شستمش و عسل رو از کیفم در اوردم

نصفشو ریختم داخل بطری شامپو ودرشو بستم گذاشتم

.سرجاش

شیشه عسل رو دوباره گذاشتم داخل کیفمو از سرویس

بهداشتی اومدم بیرون همون موقعه اهورا از آشپزخونه بیرون

آمد نگاهم کرد گفت: رفتی سرویس بهداشتی؟ اونجا یکم خرابه
بخشید.

نه فقط رفتم اب بزنم به صورتم.

همون لحظه کوروش اومد داخل و بی توجه به ما با حالت عصبی
رفت سمت اتاق.

از خدا خواسته گفتم: انگار عصبیه بعدباهش صحبت میکنم
اوکی پس قهوه بخور.

نه میرم.

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:10 22.06.19]

]](س____♥____ودا ✨ ✨ (نیلوفر ✨ ✨ [Forwarded from



#سودا

#part_56

میموندی دیگه.

نه مرسی باید برم وسایلارو جمع کنم۔

هول زده از اونجا اومدم بیرونوسریع جیم زدم

خداروشکر وسایلام رو جمع کرده بودم فقط برای اینکه اهورا رو
بپیچونم گفتم

رفتم داخل حیاط وخدا خدا کردم که منو نبینه وگر نه میکشه
منو.

..اخه سوده گفته بود چقدر رو شامپوش حساسه

یکی نیست بگه اخه احمق تو که انقدر میترسی چرا اینکار را
رومیکنی؟؟

کوروش*

باسوده دعوام شده بود وعصبی بودم این همه تعصبش رو من
اذیتم میکرد میدونستم دوستم داره میدونستم حسوده اما
...هرچیزی اندازه داره

زنگ زده بود میگفت باید منشیتو اخراج کنی بی دلیل..اوف

حولمو انداختم رو شونم ورفتم سمت حمام اهورا داشت با تلفن
حرف میزد

رفتم داخل ولباسمو در آوردم بعد اینکه شیر آب گرم رو باز
کردم رفتم زیر دوش وچشمامو بستم

حدودا 10مین همینطور بودم بی فکر از هیچی شامپو رو
برداشتم وریختم کف دستم

مالیدم رو سرم. چرا چسبناک بود؟

باتعجب دستمو آوردم پایین این چرا این شکلیه؟ ای بابا!!
دستمو نزدیک بینیم بردم بوی شیرینی میداد یکم که دقت
..کردم دیدم عسله یه کمشو مز مز کردم آره واقعا عسله
.اما چطور؟ کار کدوم احمقیه؟ با حالت عصبی اهورا رو صدا زدم
اومد دم در گفت:چی شده کوروش؟
اینکه به جای شامپو عسله یعنی چی؟_

کمی مکث کرد گفت: عسل؟ یعنی چی؟ پوفی کشیدم اینم که کلا
شوته.

جواب ندادم دستمو کشیدم تومو هام که دیدم کاملاً چسبناک
شده. دستامو مشت کردم کار خود حرومزادشه. با چه حقی
همچین گستاخی کرد؟

دندونام روهم ساییده شد. اتیش تو تنم فوران میکرد تلافی
کارشو درنیارم اسمم کوروش نیست

سودا*

حدوداً 40 دقیقه بود بیرون بودم هیچ خبری نشد لابد نرفته
حموم.

دیگه چکار کنم اگه رفته بود حمام دیگه تا الان منو زیر سنگم که
بود پیدا میکرد
بیخیال رفتم داخل

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:10 22.06.19]

](سودا—♡—ودا—) (نیلوفر—) [Forwarded from



#سودا

#part_57

.یکمی میترسیدم اما بازم خودم زدم به بیخیالی

.داشتم میرفتم سمت اتاقم که از دور دیدمش

.بگم قلبم کنده شد افتاد دروغ نگفتم

اما چرا صورتش خندونه؟ (خب احمق لابد حموم نرفته دیگه

(وگرنه با اون کاری که توکردی باید زنده زنده چالت کنه

خفه شو تودوباره شروع کردی تز دادن؟

(انشالله حالتو جوری بگیره من جیگرم آروم بشه)

بمیری الهی. انقدر باخودم حرف زدم که نزدیکم شد. روبروم

..وایستاد توچهرش دقیق شدم

!!!این چرا انقد بو تمیزی میداد؟ بو حمام

لبخندی زوری زدم و گفتم: بچه ها حاضرن؟
. کمی خیره نگاهم کرد بعد گفت: آره بهتره راه بیوفتیم
بعد از حرفش رفت. مات و مبهوت بهش خیره بودم
من مطمئن بودم که رفته حمام اما چجوری نفهمید؟ نکنه یه
شامپو دیگه استفاده میکرد؟؟ اوف خدا با حرص رفتم داخل
و کولیمو برداشتم بچه ها همگی اومدن بیرون و سوار اتوبوس
شدن.

. با اکبری سوار ماشین شدیم
. غروب بود و چون پاییز بود زود شب میشد
کوروش و اهورا پشت سرمون بودن توراه فقط درگیر این اواخر
... و اتفاقی که افتاده بود بودم
یعنی بابا راضی میشه برای بهزاد؟
. آگه نشد چی؟؟ اوف

آخر شب بود رسیدیم بخاطر ترافیکای وسط راه خیلی مسیرمون
. طول کشید

اکبری رو دم در خونشون پیادش کردم وبعد خداحافظی حرکت
کردم سمت خونه

داخل اتوبان بودم و چون آخر شب بود شدیداً خلوت بود با
سرعت زیاد داشتم میرفتم که یه ماشینی به سرعت جلوم
پیچید.

...با وحشت پامو گذاشتم رو ترمز جوری که با سر رفتم توشیشه
اب دهنمو قورت دادم سرمو گرفتم بالا پیشونیم سوز میداد غلط
نکنم زخم شده. سرمو گرفتم بالا که ببینم کدوم احمقیه

[سودا . نیلوفر عسگری, 16:34 23.06.19]

[(سودا —❤—ودا ✨) (نیلوفر ✨)]



#سودا

#part_58

چشام رو ماشین کوروش ثابت موند به ثانیه نکشید که به حالت
عصبی از ماشین پیاده شد

چی شده؟ چرا اینطوری میکنه؟ اومد سمتم در ماشین رو باز
کرد و بازو مو کشید آورد منو بیرون

باخشم بهش زل زدم تو پیدم: چته تو؟ چرا هر دفعه پاچه
میگیری؟

.گلو مو گرفت چسبوندم به ماشین

.بدنم میلرزید اولین بارم بود کوروش رو انقد عصبی میدیدم
دندوناش از حرص رو هم ساییده میشد و این دلم رو ریش ریش
میکرد

بافک قفل شده گفت: بامن شوخی میکنی اره؟ مگه من باتو
شوخی کردم؟

به چه حقی رفتی غلط اضافه کردی هان؟ چرا میری غسل
میریزی تو ظرف شامپو؟

داشتم زیر دست گندش خفه میشدم

بادودستم مچ دستشو گرفتم خواستم خودمو خلاص کنم اما
زورم نرسید

خیلی تقلا کردم و اون داشت بیشتر فشار میداد انگار یه چیزی
عصبیش میکرد که رفتارش اینطور بود

گُلوم سوز میداد قطره اشک از گوشه چشمش چکید داشتم
جون میدادم زیر دستش و گُلوم شدیدا تنگ شده بود

بی حال زل زده بودم به کوروش که بانفرت نگاهم میکرد
نمیدونم چی دید که سریع دستشو برداشت از گُلوم وبا ترس
گفت:حالت خوبه سودا؟

بی توجه بهش دویدم رفتم کنار جاده وهرچی خورده بودم بالا
آوردم

گُلوم شدید درد میکرد ونبود هوا واکسیژن باعث شده بود که
تمام معده ام بیچه بهم

اشکام دیگه بی اختیار شده بودن فقط میریختن. خداروشکر
دستمال تو جیبم داشتم دور دهنمو پاک کردم

کورش اومد بالا سرم وبا یکم دلهره گفت:حالت خوبه
.سودا؟ ببخش نتونستم خودمو کنترل کنم
.پوزخند زدم و باچشمای سردم بهش خیره شدم
.بدون حرف از کنارش گذشتم وسوار ماشین شدم رفتم

ماه بود که از ماجرا اون شب میگذشت 2
هیچگونه صحبت وبرخوردی با کورش نداشتم. چون درسش
هم تموم شده بود کمتر تودانشگاه میدیدمش
حدودا 1 ماه پیش سوده وکورش عقد کردن وقرار براین شد
جشن عروسی رو مفصل بگیرن اخه کورش برای یه پروژه ای
باید زود میرفت کانادا برای همین مراسم عقد رو ساده برگزار
کردند.

[سودا . نیلوفر عسگری, 20:11 23.06.19]

[Forwarded from سودا (نیلوفر) ♥—سودا]



#سودا

#part_59

منم با بهزاد با هزار جور التماس و خواهش از بابا نامزد کردیم

حالمون خوب بود و روزگار بر وقف مردامون میگذشت

امشب تولد میثم بود و همه بچه های شرکت دعوت بودن یه

جورای پارتی گرفته بودن اخه فقط جوونا بودن اونم باپانتر

سوده بهم گفته بود که کوروش ازش خواسته بیاد اما به دلیل

اینکه حساب یه بانکی رو هک کردن بودن باید تا نصف شب

کارمیکردن که تا حسابش برگرده

تم تولد قرمز مشکی بود برای همین یه لباس قرمز مدل ماهی

گرفته بودم

از حمام در اومدم و حوله رو دور تنم پیچیدم

شروع کردم موهامو سشوار کردن

وقتی کاملاً خشک شد یکمی اتو کردم خودش لخت بود اما الان
.شلاقی شده بود

آرایش خیلی ملایمی کردم در حد یه رژ کالباسی رنگ لباسمو
.پوشیدم کسی خونه نبود

سامر بیمارستان بود مامان خونه خاله اینا بود باباهم پروژه
.بزرگی توکرج داشت ورفته بوداونجا
.سوده هم که شرکت بود

.کفش مشکی پاشنه 10 سانتیمو پوشیدم

.بهزاد تک انداخت به گوشیم

شال حریر مشکیمو پوشیدم با پالتو خزمشکیم. کیف کوچولو
.مشکی هم برداشتم واز خونه اومدم بیرون ساعت 8 شب بود
.سوارماشین شدم

.اوف قربونش برم چقد خوشکل شده بود

بلوز چهارخونه ای قرمز مشکی پوشیده بود با شلوارکتون
مشکی

سلام کردم. جوابمو داد و پشت دستمو بوسید. لبمو فرو بردم
داخل دهنم که سریع لبشو چسبوند به لبم و ریز بوسید
چشمک زد و گفت: چقدر خوردنی شدی تو
ته دلم خیلی ویلی رفت. با ذوق گفتم: توام خوردنی شدی
لبخند زد و همینجور که ماشین رو روشن کرد گفت: ما در بست در
اختیار شما هستیم
بالبخند به جلو خیره شدم. بعدنیم ساعت رسیدیم
از ماشین پیاده شدیم و یلای بزرگی بود از ماشین های که اونجا
پارک شده بود مشخص بود که داخل خیلی شلوغه
رفتیم داخل پالتومو با شالم در آوردم دادم به خدمتکار
دستمو دور بازوی بهزاد حلقه کردم و رفتیم پیش بچه ها
بچه ها شرکت همه بودن به علاوه کوروش. کت شلوار مشکی
جذبی پوشیده بود با بلوز مشکی مات
کراوات قرمزی زده بود. جذاب بود اما ارزونی خودش
سلام کوتاهی کردم و مثل همیشه جوابمو با سر داد

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:27 24.06.19]

](سودا—❤—ودا— (نیلوفر— [Forwarded from



#سودا

#part_60

.مردشورشو ببرن هیچوقت آدم نبود

.بابهزاد روکاناپه نشستیم وبچه ها دورمون بودن

.رقص نور بود وتا میخوردن مشروب بود

با دیدن میثم از سرجام بلندشدم.روبوسی کردم وتولدشو

.تبریک گفتم

تولدت مبارک میثم جان انشالله تولد 120سالگی_

.نمیخوام اون موقعه پیر خرفتم_

.لبخند زدم وگفتم: پیربودنتم قشنگه

.قهقه ای زد گفتم:یالا بابا بترکونید تولدمه ها

بالبخند دست بهزاد رو گرفتم و کشیدم

رفتیم وسط و بین اون همه ادم ورقاص ، شروع کردیم به
رقصیدن

دستشو دور کمرم حلقه کرد منم دستمو دور گردنش بالبخند
نگاهم کرد گفت: خیلی خوشکلی سودا
اینو الان متوجه شدی؟_

از همون اول که دیدمت اما واسه گفتن کمه_

لبخند دندون نمایی زدم و سرمو گذاشتم رو شونه ای بهزاد به
نقطه نامعلومی خیره بودم و نرم نرم میرقصیدم که چشمم اوفتاد
به کوروش

پیک مشروب رو تندتند سرمیکشید و دوباره از اول میریخت
بغل دستشم یه دختر کاملاً جلف با 7 رنگ آرایش داشت و اسش
عشوه میومد. نوچی از تاسف کردم. سوده به چی این دل بسته
بود؟ دلم واسه خواهر بیچارم میسوخت اما بس که عاشق و دل
بسته کوروش بود نمیفهمید پوفی کردم و سرمو بلند کردم همون

موقعه گونم داغ شد بهزاد گونمو بوسید وگفت: ازاینکه یه خانم
همه چی تموم دارم خیلی خوشحالم

خودمو لوس کردم گفتم: ومنم از اینکه آقای جنتلمن دارم خیلی
خوشحالم

سرشو نزدیک کرد ته دلم داشت ریش میشد

کاملا نزدیک هرم نفساش رو صورتتم میخورد چشمامو بستم
ومنتظر بودم هر لحظه ببوستم اما نبوسید

چشمامو باز کردم که دیدم چراغ ها روشنه و بهزاد باچشمای
شیطون بهم زل زده

لبمو از خجالت گزیدم

بهزاد قهقهه ای سر داد و دستمو کشید که بریم بشینیم

کنار کوروش نشستیم کوروش سرد وبی روح به یه نقطه زل زده
بود فقط مشروب میخورد اشاره ای کردم به بهزاد وگفتم: این
چشه؟

وقتی حالش خراب میشه اینطوری میکنه_

اھانی گفتم

گوشی بهزاد زنگ خورد ببخشیدی گفت و بلند شد رفت بیرون

خیره بودم به کوروش که زیر لب آرومی جوری که من بشنوم

و بقیه نشون گفت: خوردی تموم شدم

نه اینکه خیلی خواستنی هستی_

قبول کردنش واست سخته_

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:27 24.06.19]

](س____♡____ودا ✨ ✨ (نیلوفر ✨ ✨ [Forwarded from



#سودا

#part_61

ادامه بحثو ندادم بعد چند دقیقه بهزاد اومد پیشونیمو بوسید

گفت: عزیزم من یه کار فوری واسم پیش اومده باید برم

یکمی دلهره گرفتم نمیدونم چرا بلند شدم از سر جام و گفتم: چی
شده بهزاد؟ اتفاقی اوفتاده من خبر ندارم؟

نه عزیز بعد تعریف میکنم واست تو بمون میثم ناراحت میشه _
اخر شب با کوروش بیا یا تونستم خودم میام دنبالت

به من نگو با این بمون _

لبخند زوری زد و گفت: باشه

بهزاد لازمه منم پیام؟ _

نه اصلا من برم بعدمیام _

بهزاد با عجله رفت

ته دلم خیلی شور میزد احساس میکردم قراره اتفاق بدی بیوفته
یا اوفتاده و خبر ندارم

کلافه نشستم رو کاناپه

کوروش معلوم نبود کجا رفته بود

با دخترا حرف میزد اما ذهنم درگیر بهزاد بود یعنی چی شده؟
پوف.

حدودا نیم ساعتی بود بیکارنشسته بودم بلندشدم ومیشم رو
باهزار بدبختی ازاون وسطا پیداش کردم
باخنده گفتم:به بدبختی از وسط اون همه دختر کشیدمت کنار؟
خندید گفت:من کاری بهشون ندارم.اون دورم میان
سرمو به نشونه آره تورااست میگی تکنون دادم گفتم:میشم
سرویس بهداشتی کجاست؟
این پایین که خرابه اون یکی بالاست_
مرسی گفتم ورفتم سمت پله
ازپله ها رفتم بالا یه حال بزرگ بود ودور تا دور اتاق.با شک در
اول رو باز کردم که خداروشکر درست بود
رفتم داخل بعد از انجام عملیات دستمو رو شستم ورژم
روازکیفم دراوردم تمدید کردم. بعداز اطمینان از خودم در رو باز
کردم خواستم بیا بیرون که کوروش رو روبروم دیدم
تعجب کردم. خواستم بگم اومدی چکار که طی یه حرکت
دستمو گرفت وکشید

باتعجب جیغی زدم که صدام توان موزیک وشلوغی گم
شد.پرتم کرد داخل اتاق ودر رو قفل کرد
بگم مثل سگ ترسیدم دروغ نگفتم با صدای لرزون
گفتم:چ..چکار..می..کنی کو..روش؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:27 24.06.19]

](سودا—❤—ودا—) (نیلوفر—) [Forwarded from



سودا#

#part_62

بدون توجه با کف دستش زد بهم که پرت شدم روتخت
باوحشت بهش زل زدم چرا کوروش اینطوری میکرد؟چی شده؟
بدنم مثل بید میلرزید
اومد طرفم خودمو کشیدم عقب دلم نمیخواست به چیزای منفی
فکر کنم

هم اون چشم دیدن من رو نداشت هم من. به علاوه اینکه شوهر
خواهرمم بود

کوروش اومد کنارم چسبیدم به دیوار لبخندی زد گفت:چقدر
!خوشکلی تو

از حرفش حالم بهم خورد. خدایا یعنی چی؟این حرفا رفتارا کارا
یعنی چی؟

دستشو کشید رو گونم که محکم پشش زدم خندید گفت:چرا
انقدر خشنی تو؟

دست خودم نبود تف انداختم تو صورتش

همین کارم کافی بود که وحشی بشه با خشم خیز برداشت طرفم
وگفت:امشب واسه خودت چال بکن

باوحشت زل زدم بهش که یهو سیلی محکمی بهم زد

صورتم برگشت خواستم حرفی بزنم که با یه حرکت خودشو
انداخت روم

خدایا نه خدایا نمیخوام

کوروش دو طرف صورت‌م گرفت و گفت: هرچی جیغ بزنی فائده
نداره اینجا فقط من و تویم

تمام ترس‌های دنیا تو دلم رخنه کرد بودن

بعدگفتن حرفش با شتاب لبشو گذاشت رو لبم

دستم‌و گذاشتم رو سینش و هولش دادم اما تکون نخورد از ترس
بدنم رو لرزه بود و گوله گوله اشک میریختم

هرچی تقلا کردم نتیجه نداد

کوروش وحشیانه لبامو مک میزد انقدری که رو به خون مردگی
رفت

با پا و با دست سعی داشتم خودمو نجات بدم اما نشد

خدایا خودت کمک کن از ته دلم خدارو صدا زدم

من می‌میرم اگه اتفاقی بیوفته

من نمیتونم به خواهرم خیانت کنم سوده گناه داره خیلی
کوروش رو دوست داره

همین فکر قدرتم داد که کوروش رو هول بدم عقب اما بازم بی
نتیجه و برعکس محکم تر میج دستمو گرفت

اگه اتفاقی بیوفته خودمو میکشم من نمیتونم تحمل کنم

بابیاد آوردن بهزاد مردن رو جلوچشمم دیدم

خدایا مرگ امشبم اینه؟ دردبزرگت اینه؟

کوروش لبشو جدا کرد و رفت سمت لباس بالاتنشو گرفت
خواست پاره کنه که در باصدای بدی باز شد

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:12 25.06.19]

[(سودا—❤—نیلوفر) (نیلوفر—❤—سودا)]



#سودا

#part_63

ماه بعد 3

باصدای باز شدن در چشمم رو از پنجره گرفتم و برگشتم
کوروبش بود. بی رمق از سرجام بلندشدم و رفتم تو آشپزخونه

ناهارو روی میز چیدم

خودم خورده بودم مشغول کشیدن ناهار بودم که اومدش داخل
آشپزخونه

مثل همیشه بدون سلام و خوشن نشست رو صندلی بشقابو
گذاشتم جلوش

خواستم برم بیرون که محکم بشقاب غذا رو انداخت روزمین
و هزار تیکه شد

بافریاد گفت: تو که بلد نیستی غذا درست کنی بی جامی کنی
وقتمو تلف میکنی

بی روح برگشتم طرفش گفتم: هر جا میری همونجا کوفت کن
غذاتو

انگار حرفم عصبی ترش کرد چون اومد طرفم گفتم: تو هرزه
زبونت دراز نباشه واسه من. دلم واست میسوزه چون اگه ازاینجا
پرت کنم بیرون جای نداری بری

تمام دلم پر بود نفرت به کوروش. به اجبار داشتم زندگی رو
میگذروندم که به خواست خودم نبود

لبمو ترکردم وبدون هیچ حرفی رفتم داخل اتاق در رو بستم
قطره اشکم لجوجانه اومد پایین

رفتم سروقت گوشیم. روتخت نشستم وتوواتساپ بهزاد روچک
کردم انگار هر لحظه توقع داشتم منو از بلاکی دربیاره اما نه فقط
دلم خوش بود

قلبم یه مدتی بود درد میکرد. قرصم رو برداشتم پارچ روی میز
رو برداشتم ویکم اب ریختم داخل لیوان سرکشیدم

دراز کشیدم روتخت وبه سقف زل زدم نمیدونم چقدر گذشته
بود که صدای خنده های دختری شنیدم

خنتی بودم یعنی یجورایی عادی شده بود واسم تو این سه ماه
، که کوروش هردفعه بایکی بیادخونه. حالم خیلی بدبود زندگی
واسم خیلی سخت شده بود ومن داشتم تاوان گناه کوروش رو
میدادم.

دستم رو قلبم بود که یهو گوشیم زنگ خورد خوشحال از اینکه
.مامانه گوشیم برداشتم که دیدم زکی خیال باطل سامر بود
بعد از اونشب تنها کسی که باورم کرد فقط سامر بود تنها کسی
.تنهام نداشت سامر بود

!گوشی رو جواب دادم:الو

باصدای مردونه ای که از بغض بم شده بود گفت:سودا حالت خوبه
؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [26.06.19 23:41

](سودا—❤—ودا—) (نیلوفر—) [Forwarded from



سودا#1

#part_64

لبخند غمگینی زدم گفتم: به نظرت میخوره خوب باشم؟
کلافی پوفی کشید گفت: من واقعا نمیدونم چی شد که به
اینجای زندگی رسیدیم. همه خوشحال بودیم بابا بدون تو روزش
شب نمیشد الان چی شد که نمیخواه تورو ببینم؟
سامر سهم منم همین بود یه زندگی پر از نفرت و خیانت و غم _
دردت به جون داداشت. سودا میدونی که هیچوقت تنهات _
نمیدارم؟ میدونی که هرچی هم بشه بازم کنارتم؟
سرمو بالبخند تکون دادم گفتم: این 3 ماه اگه دوام آوردم فقط
بخاطر بودن تو بود بخاطر درک کردنت
من میدونم توهیچ تقصیری نداری سودا. همش تقصیر اون _
کوروش نامرده. دستم بشکنه کاش نمیداشتم باهاش بری زیر یه
سقف. لعنت به من. لعنت به نداشتن غیرتم
بغض گلومو فشار میداد حالم بد بود

با صدای گرفته که حاصل بغض بود گفتم: نگو اینطوری سامر.
سرنوشتم بود بسه دیگه

الان چکار میکنه؟ اذیت که نمیکنه؟ بخدا به ولای علی اگه _
کوچک ترین دست درازی بهت کردزنده نمیدارمش اون پست
فطرتو

هیچکار نمیکنه خیال راحت _

سودا من برم نگران هیچی نباش درست میشه _

بیخیال _

فعلا کاری نداری باهام چیزی لازم نداری؟ _

نه قربونت برم _

فعلا _

فعلا _

گوشیو پرت کردم کنار تخت وبا غم به وسایل اتاقم زل زدم.
هرچیزی که واسه جهیزیه سوده خریده بودن داده بودن به من.
انقدر زوده همه چیو جمع جورکردن که نفهمیدم چی شد

سامر*

بی رمق رفتم تو آشپزخونه مامان از اون روزی که اون اتفاق
اوفتاد روزه سکوت کرده بود و در حد دوسه کلمه باماحرف میزد.
باباهم که خودشو غرق کار کرده بود فقط شب میدیدمش
سوده هم که کلا کارشو بیخیال زده بود و از اتاق نمیومد بیرون
زندگی به بدترین شکل ممکن رقم خورده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:41 26.06.19]

[(سودا—❤—ودا—) (نیلوفر—)] [Forwarded from



#سودا

#part_65

مامان بدون حرف ناهار سوده رو کشید گذاشت تو سینی و براش
برد.

کلافه دستی کشیدم تومو هام. نمیتونستم ببینم خانوادم انقدر
داغونن. من سودا رو میشناختم نمیتونه کاری کرده باشه

.مامان اومد بدون یه نیم نگاه گفت:دستت بشور بیانا هار

بی مقدمه گفتم: نمیخوای با سودا حرف بزنی؟

قاشق از دستش اوفتاد رو زمین با شتاب برگشت طرفم گفت:
سودا کیه؟ اون واسه ما مرد دیگه اسمشو نیار نه پیش من نه
.پیش پدرت و نه پیش خواهرت

صدام یکم بلند کردم و با حالت عصبی گفتم: سوده دخترته سودا
دخترت نیست؟ نمیتونی بفهمی چقدر داره عذاب میکشه؟

مامان اومد روبروم و با خشمی که تابه حال ندیدم گفت: اون
بازندگی و آبروی همه ای ما بازی کرد اون بدون در نظر گرفتن
ابروی و شرف و غیرت خانوادش با شوهر خواهرش... سکوت کرد
لبشو گزید و گفت: استغفرالله حتی گفتنشم حال ادم رو بد
.میکنه. بار آخرت باشه اسم اون دختر رومیاری

پوزخند زدم گفتم: اون دختری که میگی سوداست دختر
خودت.

روشو کرد اونور گفتم: من دوتا فرزند دارم یکی تو یکی سوده
اگه بخوای گیر بدی و دم پر اون دختر بشی پس توهّم برام
میمیری.

مبهوت به مامان خیره بودم باورم نمیشد این حرفا رو دارم از
زبون مادرم میشنوم! یعنی انقدر بی اهمیت؟ انقدر بی خیال؟
همینطور که از خونه زدم بیرون با صدای بلند گفتم: منم مرده
فرض کن. از این به بعد فقط سوده بچته روز خوش خانم سالاری

سودا*

حدودا چند ساعتی بود که اون دختر اینجا بود. کوروش غدغن
کرده بود که وقتی باکسی میاد خونه من بیرون نیام

[سودا . نیلوفر عسگری, [26.06.19 23:41

[Forwarded from ❄❄ (نیلوفر ❄❄) ❄❄—♡—❄❄]



#سودا

#part_66

اما خسته شده بودم دقیقا 6 ساعت بود که توان اتاق کوفتی
بودم و دم نزدن سعی کردم صدا ایجاد نکنم. فکر کنم رفته بودن
اخه صدای از شون بیرون نیومد
از اتاق اومدم بیرون گشتم بود
از پله ها داشتم میرفتم پایین که بادیدن صحنه روبروم با وحشت
جیغی کشیدم
دختری که رو پاهای کوروش بود سریع مانتوشو گرفت جلوش
وباخشم گفت: مگه تو گاوی که اینطوری میای همه چیو میریزی
بههم؟

چشمم رو کوروش سرخورد با همون تن نیمه برهنه بیخیال
نشسته بود

بانفرت سرمو برگردوندم رو به دختره گفتم: درست حرف بزن
از کی تاحالا باید توخونه خودم اجازه بگیرم؟

کوروش باشنیدن این حرفم از روکاناپه بلند شد اومد سمتم
باپوزخند گفت: دلت خیلی خوشه!! خونه تو؟ از کی تاحالا اینجا
!شده خونه تو

.تاوقتی من زنتم من توخونت زندگی میکنم اینجا حق منه_
قهقه بلندزد وگفت: خیلی اسرار داری که زنم بشی آره؟ اما نوچ
.من مزاجم به آدم هرزه نمیخوره

بااین حرفش انگار خنجر تاته کردن تو قلبم دستمو بلند کردم
خواستم بکوبم تو صورتش که سریع مچمو تو هوا گرفت وکاملا
جدی گفت: گلیمت ازپات درازتر بشه خودم کوتاهش میکنم
.دختره هرجایی حال گورتو گم هررری

بغض بدی توگلوم چنگ انداخت نگاهم به دختره اوفتاد که
.باپوزخند خیره بودبهم

به سرعت رفتم تواتاقم ومحکم در رو کوبیدم بهم پشت در
چسبیدم وسرخوردم پایین

خدایا زندگیم سیاه شد. چه گناهی کرده بودم؟ چه بدی کرده
بودم؟ اشک امونم رو بریده گشنگی از سرم پریده بود قلبم
شدید درد گرفته بود

کاش هیچوقت به اون تولدکذایی نرفته بودم. حتی بابیاد
اومدنش تمام وجودم درد میکشید مگه میشد فراموش کرد مگه
میشد بیاد برد اون صحنه های که تو هیچ چیزش دست
نداشتی؟

یادم اومد به 3ماه قبل

[سودا . نیلوفر عسگری, [27.06.19 00:03

](سودا—❤—ودا— (نیلوفر— [Forwarded from



#سودا

هیچوقت یادم نمیره وقتی که کوروش روانی شده بود وبه زور
اوفتاده بود روتنم

حتی نمیتونستم تکونش بدم یا حتی یک میلیمتر جابه جاش
کنم.

اون موقعه حالم بد بود از زندگیم یه جورایی خداحافظی کرده
بودم اخه نه تحمل تجاوز رو داشتم نه تحمل اینکه به خواهرم
خیانت کنم

یاد التماسای که به کوروش میکردم اما اون بی تفاوت به کارش
ادامه میداد جیگرمو آتیش میزنه...اون زمان فقط از خدا معجزه
میخواستم که اون به من دست نزنه چون ازخودم مطمئن بودم
اگه اتفاقی میوفتادخودمو میکشتم

از خدا معجزه خواستم که یه جوری نجاتم بده اما منو از یه چاه
درآورد وتویه چاه بدترش انداخت. درست اون زمانی که تمام

زندگیمو وخودمو سپردم دست خدا به بدترین نوع ممکن
زندگیم جهنم شد

با دست کوروش روپس میزدم اما باز هم توانم نمیرسید کوروش
از خود به در شده بود و هیچیزی نمیفهمید

بادرد مینالیدم. اگه اتفاقی میوفتاد خودمو میکشتم من نمیتونم
بشم خار تو چشم خواهرم من نمیتونم درد تو سینه بقیه بشم
خودکشی بهترین راه بود دیگه از هر همه چی ناامید شده بودم
میدونستم ته این قصه به همین زود یاست

با گریه به سقف زل زده بودم که در باشتاب زیاد باز شد و سوده
وبهزاد مات و مبهوت به ماخیره بودن

بخدا اون لحظه رو یادم نمیره گنگ بودم زبونم قفل شده بود
وقلبم با سرعت هزار میکوبید

بهزاد با صدای بلند گفت: اینجا چه خبره؟ کوروش داری چه غلطی
میکنی؟

من هیچیو نمیفهمیدم... نفهمیدم کوروش چی شد یا چکارش
کرد تمام نگاهم و حواسم به سوده بود که چشمم بین من و
کوروش در حال چرخش بود.

نه نه سوده تونمیتونی فکر بد درباره من کنی

خودمو جمع وجور کردم رفتم نزدیکش وبا صدای که از ترس
واسترس می لرزید بالکنت زبون گفتم: سو..سوده...نه..نه...تو
!همچین فکر...فکری نمی..کنی آره؟ تومنو..میشناسی

سرد و بی روح بهم خیره بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 27.06.19 00:26]

[(سودا—❤—ودا—) (نیلوفر—)] [Forwarded from



#سودا

#part_68

نگاهش خیلی غریب بود واین یعنی نشونه خیلی بد
بهزاد اومد سمتم یقمو گرفت گفت:داشتی چه غلطی میکردی
سودا هان؟ باون بی شرف چکار میکردی؟
بغض گلوم جر داده بود حال بدم دست خودم نبودم اگه
میتونستم همچو عوض کن هیچوقت پامو اینجا نمیداشتم
بدون جواب نگاهم به سوده انداختم وباگریه گفتم:مرگ سودا یه
چیزی بگو؟ فحش بده منو بزن اما ازاون نگاهت دست بردار
قطره اشکی از گوشه چشمش چکید انگار منو زنده دفن کردن
اوفتادم به پاش وبا التماس گفتم:سوده فحش بده داد بزن کتکم
بزن اما سکوت نکن هیچ چیزی اونطوری که فکر میکنی نیست
محکم پاشو از تودستم درآورد ورفت. وبافریاد گفتم:سوده اما
رفت جیغ زدم اما رفت گریه کردم اما رفت اوفتاده بودم روزمین
وزجه میزدم ازشبی که واسم نحس شد از دردی که اوفتاد به
سینه ام

بهزاد بالا سرم وایستاد گفت: حتی اون بی ناموس لیاقت نداره

!!خرد خاکسترش کنم و همچنین تو که بخوام بگم چرا

تویه هرزه بیش نیستی. دلم به حال خودم میسوزه که

میخواستم با یه هرزه مثل تو برم زیر سقف. ازاین به بعد شمارت

بیوفته رو گوشیم یا هر تماسی از طرف تو بهم بخوره یادنبالمو

.بگیری زنده به گورت میکنم نمک به حروم

بعد از حرفش رفت جوابی ندادم چی میگفتم؟ اصلا حرفی

داشتم بزخم؟ جوابی داشتم بگم؟

کوروش نمیدونم چی شد اونم رفت اونم منو بدبخت وسیاه کرد

رفت

اون شب، شب مرگم بود از ترس خانواده نرفتم خونه ومثل این

ولگردا تا صبح تو کوچه خیابون بودم. بدنم از سرما میلرزید اما

دم نمیزدم. امیدم به فردا صبح بود. ته دلم یکی میگفت سوده

.باورت میکنه

خودم به جهنم اینکه بهزاد باورم نداره به جهنم اما خواهرم
مهم بود اون عاشق کوروش بود ومن نمیخواستم زندگیش جهنم
بشه. نمیخواستم نفر سوم بشم تو زندگی خواهرم
شب رو تو پارک گذروندم و هزار جور نذر و نیاز کردم که کسی
مزاحمم نشه

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:41 27.06.19]

[(سودا—❤—نیلوفر—)] [Forwarded from ✨(نیلوفر)✨]



#سودا

#part_69

بلاخره صبح شد و انتظار کشیدنم به پایان رسید. حرکت کردم
سمت خونه

نمیدونم اون امید ته دلم چی میگفت. پیش خودم خداروالتماس
میکردم که سوده حرفی به مامان بابانزده باشه. خودم به درک
نمیخواستم بی دلیل باعث کمرخم شده ای پدر مادرم بشم
دیشب چون بابهبزاد اومده بودم خودم ماشین نیاورده بودم
رفتم سمت خونه باکلید درو باز کردم از حیاط داشتم میگذشتم
که صدای جیغ از خونه اومد باترس وهزار جور فکر وخیال دویدم
سمت خونه که دیدم بابا دستش رو قلبشه واوفتاده
روزمین.مامان بالاسرش نشسته بود وداشت جیغ میزد
!با وحشت گفتم:باباااااا

دلم ریش شد سامر سریع زنگ زد به اورژانس اما من خیره به
عکسای بودم که رو زمین اوفتاده بودن
سوده بالاسر بابا گریه میکرد ومامان باعث وبانیشو نفرین میکرد
اما من فقط به عکسا زل زده بودم. به عکسای خودم
وکوروش...انگار زبون نداشتم پربودم از حرف پر بودم از توضیح
اما زبونم باز نمیشد

اورژانس اومد وسریع بابا روبردن مامان همراه بابا رفت

باهزار جور بدبختی خودمو رسوندم بیمارستان

بابا رو تو سی سی یو نگه داشته بودن

حالم بد بود پشت شیشه داشتم زجه میزدم از بدبختیم از اینکه
یه شبه نابود شدم. خدا لعنت کنه کوروش که زندگیموسیه
کردی. سوده باشنیدن صدام باچشمای قرمز دوید طرفم ومحکم
کوبید تو صورتم

مبهوت بهش زل زدم که گفت:کی به تو گفت پاتو بذاری اینجا
هان؟کی به تو گفت حق داری بیای اینجا؟

...بالکنت زبون گفتم: سوده من

بافریاد گفت:توچی کثافت؟ توخواهرم بودی گوشت وخون من
بودی!سامر اومد سمت سوده وگفت:خودتوکنترل کن

اما سوده بی اهمیت گفت:بین تو باعث شدی بابا بیوفته رواون
تخت.

لبموگزیدم وگفتم:نه نه نه اشتباه میکنی

اینبار محکم ترکوبید جوری که صورتم کلا برگشت اونطرف
وگفت: هرزه زندگیمو نابود کردی

خیره بودم به سوده شنیدن این حرفا از زبون کسی که از جونت
برات با ارزش تر بود خیلی سخت بود
باصدای مامان برگشتم. با تشر رو به سامر گفتم: لطفا دست این
دختره رو بگیر ببر

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:55 27.06.19]

](سودا—❤—ودا—) (نیلوفر—) [Forwarded from



سودا#

#part_70

نه تودیگه نه مامان.. توباوړم داری میدونی قبولم داری. من
دختر تم منومیشناسی منو بزرگ کردی من نمیتونم بهتون
خیانت کنم....اونروز داشتم میمیردم وهیج کس نفهمید
اوفتادم به پای مامان اما اون با بی رحمتترین حرکت ممکن گفت:
تودیگه دختر من نیستی تو با بی ابروی واسه ما مردی...برو دنبال
زندگیت وبعد بدون حرف دیگه رفت سمت نمازخونه
سامرخواست بیادکمکم اما نداشتم من محبت اونم نمیخواستم
رفتم بیرون.. روزا خیلی سخت میگذشت اتاقی تویکی از هتلا
کرایه کرده بودم
بهزاد از هر جای که تونسته بود منو بلاک کرده بود خودش به
دوستام پیغام داده بود که میره صیغه رو فسخ میکنه
حال بدی داشتم. سوده به سرعت از کوروش طلاق گرفته بود
وچون کوروش مخالفت نکرده بود تونستن تو دوسه هفته طلاق
بگیرن
بابا رو مرخص کرده بودن

گاهی سامر حالمو جویا میشد اما من خوب نبودم

تصمیم گرفتم برم پیش بابا میدونستم خورد میشم له میشم اما
مهم نبود من باید ثابت میکردم که بی گناهم من باید میگفتم که
هیچی به خواست خودم نبود

خودمو به سختی رسوندم در خونه یادم نمیره وقتی رفتم داخل
فقط با سیلی محکم بابا روبرو شدم

بافریاد گفت: پاتو بذاری اینجا قلم پاتو خورد میکنم دختره خود
سر...

التماس کردم به پاش اوفتادم اما هیچی به هیچی. سوده نگاهش
پرنفرت بود فقط تیکه می انداخت ماما که حتی نیم نگاهمم
نمیکرد

شاید مقصر من بودم! شاید داشتم تاوان گناهی رو میدادم که
نمیدونم چیه! اصلا این زندگیه؟ این آرامشه؟

اگه این زندگیه من نمیخوام اگه قراره منو به چشم ادم بده
ببین من نمیخوام

بخدا خودمو میکشم تحمل نمیتونم بکنم اینطوری
بابا موهامو گرفت با وحشت بهش خیره بودم که منو دنبال
خودش کشید
از درد جیغی کشیدم
منوبرد دم در و پرتم کرد بیرون و گفت: اینجا جای ادم هرزه
...نیست. گمشو
همون موقعه صدای جیغ لاستیکی اومد برگشتم کوروش اومده
بود داخل حیاط. سریع اومد سمتم وزیر بازومو گرفت
بانفرت دستمو کشیدم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:53 29.06.19]

[(سودا—❤—نیلوفر) (نیلوفر—❤—سودا)]



#سودا

#part_71

بافریاد گفتم: دست به من نزن اشغال

سوده پوزخند زد و گفت: بمیرم برات که اصلا خیلی سخته
واست.

بابا باخشمی که تاحالا ازش ندیده بودم گفت: دستشو میگیری
ومیری عقدش میکنی و دیگه پا تو این خونه نمیذارید

من فرزندی به اسم سودا ندارم

قلبم شکست بد شکست

تاوان کدوم اشتباه؟ کدوم گناه؟ مگه من چکار کرده بودم که
انقدر از من متنفر شدن؟ کوروش بدون توجه به بقیه دستمو
گرفت و بلندم کرد

هرچی زور زدم نتونستم با گریه فقط بابا رو صدا زدم که بدون
نگاه کرد درو محکم کوبید

کوروش منو پرت کرد داخل ماشین و گفت: نمیخوانت چرا
نمیفهمی؟

باجیغ گفتم: تقصیر تو کثافته تو باعث شدی من زندگیم جهنم
بشه

باحرفم محکم کوبید تودهنم که برق از سرم پرید
بافریاد گفت: خفه شو هرزه. کم زر مفت بزن بشین سرجات
دیگه حرفی نزدم گیر آدم نیوفتادم که گیر حیوون بود
بعد یه هفته تلاش برای جلوگیری از ازدواج با کوروش بالاخره به
اجبار عقد کردیم

کوروش گفت کاری به کارت ندارم بعد 1 الی 2 سال که از سرمردم
اوفتاد که چی شده طلاق میدم ومیری رد کارت
منم کنار اومدم چی میگفتم؟

ماه هست که خانوادمو ندیدم گاهی تماسی از سامر دارم اما 3
بازم حالم خوب نیست

از وقتی که ازدواج کردیم کوروش هر دفعه بایه دختری بود دیگه
داشت حالم بدمیشد از این زندگی کثیف
روزا میرفتم دانشگاه وعصرهاهم میرفتم شرکت

گاهی هم به شرکت خودم سرمیزدم اینطوری که پیش میرفتم
باید تعطیلش میکردم

بی رمق بلندشدم خودمو انداختم روتخت

مقنعه مو درست کردم وبعداز اینکه مطمئن شدم اوکیه از خونه
زدم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:53 29.06.19]

[(سودا —❤—ودا ✨ ✨) (نیلوفر ✨ ✨)]



#سودا

#part_72

کوروش صبح زود رفته بود شرکت

همین که کمتر همو دیگرو میدیدیم باعث میشد که
کمتر همو تحمل کنیم.

کلید همچو داده بودم به سامر و دیگه نه ماشینی داشتم نه هیچ
چیزی که از خونه بابام باشه

با تاکسی خودمو رسوندم به دانشگاه کوروش امروز شرکت بود
داشتم رد میشدم که از یه اکیپ دخترپسری شنیدم
گفتن: بخدا خیلی رو داره

کمی تعجب کردم از صدای بلندشون اما بازم بی خیال به راهم
ادامه دادم. سنگینی نگاه ها رو حس میکردم اما چرا؟؟ برای
چی؟؟ داشتم میرفتم سمت کلاس که با صدای یه دختری مکث
کردم: شنیدم به شوهر خواهرش چشم داشته

باشتاب برگشتم که دختره سرشو انداخت پایین. بامن بودن؟ نه
بابا بعد سه ماه که گذشته چطوری؟ شاید دارم اشتباه فکر
میکنم.

بیخیال رفتم داخل کلاس. همه بچه ها سلام دادن جواب دادم
نشستم دفتر حضور غیاب رو از کیفم درآوردم خواستم حضور
غیاب کنم که پچ پچ بچه ها شروع شد واقعا رومخم بود
زیر لب یه چیزای رو می شنیدم اما گنگ بود. عصبی سرمو
آوردم بالا گفتم: میشه بگین چه خبره اول صبحی؟
همه ساکت شدن اما ب هم دیگه اشاره میکردن
باحرص گفتم: یکی بگه چه خبره؟

یکی از دختر که خیلی پرو بود گفت: استاد تمام دانشگاه پخش
شده که شما با شوهر خواهرتون رابطه داشتین درسته؟
باشنیدن این حرف انگار یه آب سرد ریختن روسرم. آب دهنمو
قورت دادم که یکی از پسرا گفت: واینکه شوهرخواهرتون، آقای
گودرزی هستن درسته؟

دستمومشت کردم. این خبر چجوری به گوش بچه های دانشگاه
رسیده؟

محکم کوبیدم رومیز و گفتم: کدوم احمقی این چرندیات رو
گفته؟ شما به چه جرعتی همچین چیزی میگین؟ سریع برید
.آموزش و درس رو حذف کنید

همون موقع در کلاس زده شد عصبی بله ای گفتم که در باز شد
و حراست دانشگاه اومد داخل

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:53 29.06.19]

[(سودا—❤—نیلوفر—)] [Forwarded from ✨]



#سودا

#part_73

ته قلبم یه چی فروریخت رئیس حراست که آقای جهان بود
سلام کوتاهی کرد و گفت: خانم مدرس میشه یه لحظه تشریف
بیارید؟

بله ای گفتم واز کلاس اومدم بیرون

رفتم داخل حراست آقای جهان نگاهی به دفتر کرد وگفت:رک
وپوست کنده میگم شایعاتی علیه شما داخل دانشگاه پخش
شده که طبق اون ماتحقیقاتی انجام دادیم وبه این نتیجه
رسیدیم که همه شایعات حقیقت داره

طبق قوانین حراست دانشگاه دررابطه با اساتید اگه چنین
موضوعی واسه هر استادی پیش بیاد ما قادر به همکاری با اون
نیستیم

گنگ به آقای جهانی زل زده بودم اون چی میگفت یعنی چی
قادر به همکاری با من نیستن؟

با گيجی گفتم:چی شده آقای جهانی؟یعنی چی این حرفا؟ چه
شایعاتی؟

اقای جهانی دستی دور دهنش کشید وگفت:خودتون بهتر
میدونید

اخه چه شایعاتی؟نکنه همین قضیه که بچه ها حرف میزدن اما
اون چه ربطی داره؟

اقای جهانی اخی چه ربطی داری؟ _

خودتون بهتر از قوانین دانشگاه مطلع هستین هرشایعه ای که _
باعث تزلزل وجود استاد بشه از اساتیدی عزله

نه دیگه نه خدایا کافیه ...این همه بدبختی یه جا کافی نیست؟

اقای جهانی رو میشناختم فوق العاده توکارش جدی بود

.پرونده ای رو بهم داد وگفت:ممنون بابت لطف این چندمدتتون

آب دهنم رو قورت دادم بدون حرف پرونده رو از دستش گرفتم

واوادم بیرون رفتم داخل کلاس به همه ای که توکلاس ای

ایجاد شده بود اهمیت ندادم وبعد از اینکه کیفمو برداشتم از

.دانشگاه زدم بیرون

.فضای اونجا داشت خفه ام میکرد

.دلیم به طرز عجیبی گرفته بود از این همه بدبختی

نمیدونم کجا رفتم چکار کردم اما میخواستم برم جایی که خالی

از آدمها باشه خالی از هرچی بدی و تهمته..اصلا من بد اخی این

همه ناحقی حقمه؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 17:03 29.06.19]

[(سودا—❤—سودا) (نیلوفر)] [Forwarded from]



#سودا

#part_74

نه حقم نبود اما داشتم تاوان میدم

زمان از دستم رفته بود و نمیدونستم چند ساعت بود که فقط

داشتم میرفتم به جای که تمومی نداشت

حالم بد بود و نمیدونستم قراره بعد از این چی بشم. به کجا

برسم؟ اگه میتونستم زود از کوروش طلاق بگیرم بازم یه خاکی به

سر خودم میزد

نصف شب بود دلم نمیخواست برم خونه. حالم از اون خونه

و صاحبش بهم میخورد حاضر بودم تا آخر عمر تو خیابون ول بگردم

اما قدممو نذارم اونجا. اما من مجبور بودم میدونستم کوروش یه ادم کاملاً روانیه. یه ادمی که اراده کنه همه چیو به دست میاره پس چاره ای جز رفتن نداشتم. تاکسی گرفتم وخودمو رسوندم به خونه

خونه کوروش داخل یه آپارتمان بود و طبقه 14...نگهبان بادیدنم تعجب کرد اما جز شب بخیر حرف دیگه ای نزد

سوار آسانسور شدم ودکمه 14روزدم کاش همه این چیزا خواب بود یه کابوس که بعد از بیدارشدنش سوده دستشو بذاره رو پیشونیمو بگه اجی خواب چی دیدی که انقد ترسیدی؟

منم میگفتم خواب بی اعتماد شدنت خواب تردداز خانوادم خواب...بی کس شدنم واو فتادن دچار یه روانی

ای خدا چی میشه همه چی درست بشه؟

از آسانسور اومدم بیرون بی حال وبی رمق،خسته از هرچیزی.کلید رو انداختم به در و درو باز کردم

رفتم داخل همه جا تاریک بود

خدا روشکر فکر کنم خواب بود یا کلا نبودش درو بستم
پاورچین پاورچین خواستم برم طرف اتاق که باصداش قلبم
ریخت

تا این وقت شب کدوم خراب شده ای بودی؟ _

لبمو گزید اووف پس بیدار بود
به سمت صدا برگشتم رومبل نشسته بود وباچشمای خشمگین
بههم زل زده بود

یکمی رفتم جلو تر گفتم:دلیلی داره واست توضیح بدم؟
ازجاش بلندشد ابرو بالا انداخت گفت:تا وقتی تواین خونه
تمرگیدی اره بایدتوضیح بدی
ومنن دلم نمیخواه جواب بدم _

[سودا . نیلوفر عسگری, [30.06.19 16:00

](سودا—❤—نیلوفر—) [Forwarded from



#سودا1

#part_75

دندونش رو هم سابید... با فک قفل شده گفت: میگم کدوم گوری
بودی تا حالا؟

....به توچه هان؟ تورو...باتو دهنی که بهم زد حرفمو خوردم_

.انقدر شدید بود که کلا صورتم برگشت اونطرف

دستم رو لبمو گذاشتم برگشتم خواستم برم داخل اتاق که
.موهای بلندمو دور دستش پیچید و کشید

جیغی بلندی زد.اشک توچشمام حلقه زد.دستم گذاشتم رو
.سرم و گفتم: کثافت ول کن

محکمتر کشید و گفت: اینجا جایی هرزه بازی نیست. جاییکه
.بری تا آخر شب لاس زدن با بقیه بعد آخر شب برگردی نیست

بهت میگم کدوم گوری بودی؟

.از درد به خودم نالید تمام موهام ار ریشه کنده شده بود

بغض کردم گفتم:حالم بد بود رفتم بیرون زمانو از دست دادم

موهامو ول کرد قهقهه ای زد وگفت:پس رفتی بیرون آره؟

داشتم باتعجب نگاهش میکردم که در یه لحظه کمر بندشو
درآورد.

باتعجب و ترس بهش خیره شدم همین که خواستم حرفی بزنم
محکم کمر بند رو فرود آورد روتنم

جیغ بلندی کشیدم اشک توچشمام دوید یکی دیگه زد وبافریاد
وصورت کاملاً قرمز گفتم:هرزه تو منو اسکل کردی؟دوباره زد

بغض دیگه در کار نبود الان فقط داشتم از درد میپیچیدم
تو خودم. رو زمین اوفتاده بودم وکوروش به بی رحمانه ترین
شکل ممکن داشت منو میزد وهی فریاد میکشید

دقیقه ها بود که اون مثل روانیا ،مثل کسایی که به اوج جنون
رسیده بودن کمر بندو روی تنم فرومیاورد

هیچ حسی نداشتم وفقط به یه نقطه خیره بودم

حواسم هیچ جا نبود آخرین چیزی که یادمه قیافه وحشت زده
...ای کوروش بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [30.06.19 16:00

](سودا—❤—ودا— (نیلوفر— [Forwarded from



#سودا

#part_76

سامر*

دفترچه مریض رودادم به پرستار و گفتم: نیم ساعت یک بار چک
کنید وضعیتشو.

.پرستار چشمی گفت و رفت

.رفتم داخل اتاق نگین

مامانش بود بادیدنم لبخند بی جونی زد و گفت: امروز آخرین روز
شیمی درمانیه؟

.سرمو به نشونه آره تگون دادم

.آه عمیقی از ته دل کشید وگفت:خدایا خودت کمکمون کن

.دلّم واسه این خانواده یه جور عجیبی میسوخت

حالم خیلی خراب بود اون از وضعیت خونه اون از وضعیت سوده

که باهیچکس حرف نمیزد اون از سودا که کلا نابود شد.اینم از

نگین دختری که دوستش داشتم اما نمیتونم برای

.بیشترموندنش تلاش کنم

.ازخودم متنفر بودم که هیچ کاری از دستم برنمیومد

.مامان نگین رفت بیرون

رفتم بالا سر نگین که الان حسابی لاغر شده بود ودور چشماش

.کاملا گود بود

لبخند بی جونی زد وباسرفه به سختی گفت:این روزا خیلی کم

میبینمتا!!اتفاقی که نیوفتاده؟

هیچیو درباره خواهرام نگفته بودم برای همین گفتم:نه هیچی

.نشده

دستشو گرفتم و عمیق بوسیدم. اشک تو چشمام حلقه زد
و گفتم: بهم قول داد یا؟ اینکه تلاشتو بکنی تا لحظه ای آخر
هیچ نگفت و فقط بهم خیره بود. میدونستم بعد اتمام شیمی
درمانی زمان زیادی واسه زنده بودنش نمیمونه و این یعنی پایان
من. خیلی سخت بود بدونی عشقت از دست میدی اما کاری
نمیتونی بکنی.

نمیتونستم تحمل کنم درد میکشیدم رنج میبردم از اینکه هیچ
توانایی ندارم برای نگه داشتن عشقم. بلندشدم و به سرعت از
اتاق زدم بیرون داشتم میرفتم که با کوروش روبروشدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:28 01.07.19]

#part_77

گنگ بهش خیره بودم که بادیدن سودا تو بغلش که بیهوش بود
ته دلم ریخت

بافریاد رفتم طرفش و گفتم: چه غلطی باهاش کردی بی ناموس؟

پرستارا برانکارد آوردن وسودا رو گذاشتن روش وباسرعت
بردن.

کوروش اومد یقمو گرفت غرید:بی ناموس منم یاتو قرتی؟
اخمامو کشیدم توهم گفتم:مرتیکه درست حرف بزن
یقمو بیشتر کشید خواست حرف بزنه که پرستار ها به زور از هم
جدامون کردم بافریاد گفتم:اگه یه تارموی سودا کم بشه زندت
نمیذارم مرتیکه حیف نون

دوباره حمله کرد طرفم که سریع گرفتمش
بی توجه بهش رفتم سمت سودا که برده بودنش تواتاق
حالم خوش نبود نمیدونستم باید چکار کنم
نگاهی به دست و صورتش انداختم

کاملا کبود و سیاه بود.هی کثافت احمق
میدونستم اینا کار خودشه. ازخودم بدم میومد که گذاشته بودم
زندگی خواهرم سیاه بشه

نمیتونستم کاری بکنم در تخصصم نبود اما دکتر که اومد سریع
رفتم سمتش گفتم: یه تار موش کم بشه شما مقصری زندتون
نمیذارم.

رفتم بیرون وباشتاب یقه کوروش رو گرفتم و گفتم: عوضی
چکارش کردی؟ انقدر احمقی که زورت به یه زن رسیده؟
مچ دستمو گرفت ومحکم انداخت گفت: زنمه میتونم تورو سننه؟
دستمو مشت کردم شیطونه میگفت بزnm سیستم صورتشوبیارم
پایین اما الان سودا مهم تر از هر چیزی بود

کوروش *

کلافه دستمو کشیدم توموهام وبه چرت وپرتای پرستار گوش
میدادم.

چشمم روش بود که روتخت بی هوش بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:28 01.07.19]

#part_78

همش مقصر خودشه اگه رواعصابم نبود و میگفت کدوم جهنمی
رفته منم انقدر کنترل از دستم بیرون نمیرفت

باصدای پرستار به خودم اومدم

خانمتون تشنج کردن بخاطر بیماری قلبی شما خبر داشتن؟_

بیخیال شونمو انداختم بالا گفتم: نه من از کجا باید خبر داشته
باشم؟

باتعجب بهم زل زد گفت: یعنی چی خبرندارین؟ شما نمیدونین
خانومتون چه مشکلی داره؟

.پوفی کردم گفتم: ده بار گفتمی میگم که نه نمیدونم

اخماشو کشید توهم وگفت: دست و صورت و بدنش چرا انقدر
سیاه و کبوده؟

لبموبردم داخل دهنم سرمو آوردم نزدیک صورتش

گفتم:فوضولشی؟به تو چه ربطی داره؟

یکم جاخورد اما پس نکشید گفت:آره بخوام الان میتونم شکایت

کنم به جرم عیاشی ودعوا وکتک کاری به زن

پوزخند حرصی زدم خیلی دیگه داشت میرفت رومخم اخه به

اون چه؟

ریلکس دستمو رو اون یکی دستم پشت کمرم زدم گفتم:انقدر

نفوذی دارم که بتونم تویه لحظه شوتت کنم از اینجا بیرون. پس

سعی کن زیادی ادای دهقان فداکار رو درنیاری

رنگ ترس رو توچشماش دیدم وسایلی که شامل آمپول

وتزریق و سرم واینا بود ریخت توسبد و قبل رفتن گفت:24

ساعت باید تحت مراقبت باشه خیلی وضعیت نرمالی نداره. اگه

...اتفاقی اوفتاد خبربدین هرچند که میدونم

بعد سری از تاسف تگون داد ورفت

هوووو مارو باش ببین با چه احمقای سرکله میزنیم

نگاهی به سودا انداختم به من چه که حالش اینه؟ مگه من
مقصرم؟ کتمو برداشتم وازاتاق اومدم بیرون

رفتم سمت بخش گفتم: سودا مدرس برادرش اینجاست لطفا با
من هیچ گونه تماسی برقرار نکنید. فقط بعد ترخیصی بهم بگین
بیام ببرمش

بعد کارتمو دادم وکارای تسویه حساب رو انجام دادم واز
بیمارستان زدم بیرون

نگاهی به گوشیم انداختم آوا کلی زنگ زده بود والانم داشت
زنگ میزد بی حوصله جواب دادم: بله؟ وقتی جواب نمیدم یعنی
نمیخوام جواب بدم یا کلی کار دارم

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:28 01.07.19]

#part_79

با صدای که فقط عشوه تنها بود گفت: کوروش لابد مهمه که بهت
زنگ میزنم دیگه

جا چرت و پرت کارتو بگو_

دلم تنگ شده امشب هستی که؟ پوفی کشیدم کار مهمش _
همین بود؟

بی حوصله گفتم: 9 اونجا باش اوکی داد و رفت

از دیشب تا صبح توبیمارستان الاف بودم کمرم خورد شده بود

نگاه موبایلم انداختم پیامی که واسه سوده داده بودم هنوز سین
نشده بود

درسته طلاق با رضایت خودم انجام شد یعنی انقدر اون موقعه
عصبی بودم زودی موافقت کردم اما الان حالم بد بود

دلم برای دلبریاش تنگ شده بود. واسه نازاومدنش برای اون
لبای خوش فرم واون صورت نازش

پوفی کشیدم لعنت به اونشب. لعنت به سودا. اون دختر
زندگیموبه گند کشید

کلید رو به در انداختم و رفتم داخل چون یه کلید زاپاس به آوا
داده بودم برای همین اومده بود رو مبل تکیه زده بود
نگاهم رو بدن نیمه برهنه و پاهای خوش تراشش اوفتاد
رفتم داخل و نشستم رو مبل بدون سلام یا حرفی اشاره کردم رو
پاهام.

باناز اومد رو پاهام نشست و لبشو آروم گذاشت رولیم

سودا*

باحس گردن درد چشمامو باز کردم باز تاب شدیدی به چشمم
خورد.

سریع چشمامو بستم صورتم جمع شد اوف چشمامو اذیت
میکرد.

نرم نرم جوری که عادت کنم چشمامو باز کردم

نگاهی به دور اطراف انداختم انگار بیمارستان بود! اما من
تو بیمارستان چکار میکردم؟

به زور خودمو کشیدم به بالای تخت و تکیه دادم به بالش
گلم خشک بود و نیازی شدید به آب داشتم
دستم گذاشتم روزنگ بعد چند دقیقه پرستار اومد لبخند زد
گفت: بالاخره اون چشمای ناز تو باز کردی؟
لبخند غمگینی زدم گفتم: آب
سرشو تکیه داد رفت که واسم بیاره
آورد لیوانو داد بهم. باعطش زیاد سر کشیدم
و همینطور که لیوان رو دادم بهش بی اختیار گفتم: شوهرم
کجاست؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:28 01.07.19]

سرشو انداخت پایین و مشغول در آوردن سرم شد
این چرا جواب نمیداد یعنی چی؟
بی حوصله دوباره پرسیدم: شوهرم؟! کوروش گودرزی کجاست؟

.پوفی کشید و گفت:دیروز رفتش

باتعجب گفتم:دیروز؟دیروز کجا رفت؟

.انگار کلافه شده بود اخه هی خودشو اونوری اینوری میکرد

.همون موقعه در زده شد وبا دیدن سامر دلم ریخت

.باسرعت اومد سمتم وبغلم کرد

.اشک توچشمامو جمع شد

.از وقتی که با کوروش ازدواج کرده بودم سامر رو ندیده بودم

.با ولع بوی تنشو به ریه هام دادم

.ریختن اشک ام دست خودم نبود

.سامر بوسه بارون میکرد ومیگفت:خداروشکر خداروشکر

.ازم جدا شد وصورتمو قاب گرفت

به چشماش که حال پر اشک بود وقرمز بود زل زدم. پرستار از

اتاق رفت بیرون

سرشو تڪون داد گفٽ:خوبي ديگه؟الان جايت ڪه درد نميڪنه؟
از اين همه محبتش دلم گرفت

ڪاش يه ذره اين محبتش بقيه خانوادم داشتن

شايد سامر جنسش يه چي ديگه بود ڪه فقط از اون خانواده يه
نفر باورم داره

اشڪامو با دستش پاڪ ڪرد و با بغضي ڪه ميدونم تمام غرور مرد
رو خرد ميڪنه گفٽ: دردت به جونم خواهرم. غيرت من ڪجا بود
ڪه گذاشتم تو بري زير دست اون رواني

با آوردن اسمش تازه يادم به اون ڪٽڪش اوفتاد

نگاهم لغزيد به رودستم ڪه كاملا ڪبود بود

سامر نگاهمو دنبال ڪرد ورسيد به دستم

دستمو گرفت وگفٽ:ڪاش هيچوقت ڪوروش سرراحت قرار
نميگرفت

اب دهنمو قورت دادم

همون موقع در باز شد وقامت کوروش توچهار چوب در نمایان
شد بدون حتی یه نیم نگاه به سامر یا حتی توجه گفت:پپوش
تا بریم

[سودا . نیلوفر عسگری, [02.07.19 00:04

اخمامو کشیدم توهم. ازش متنفر بودم
بادیدنش یادم به کتکاش اومد. اون منو به این حال روز انداخت
هربلای که به سرم اومده تقصیر اینه
!!سامر رفت روبروش وگفت:نمیذارم ببریش
کوروش چشماشو چپ کرد گفت:تو کی باشی؟
!داداششم_

نیشخندی زد گفت:اَهههههه؟مگه سودا خانواده هم داره که بخواد
داداش داشته باشه؟
یه تیری خلاص کرد و خورد توهدف

دلہ گرفت از بی کسی خودم از بدبختی خودم. ازاینکه حق با
کورش بود حالہ بد بود ازاینکه واقعا هیچ کسیو نداشتم
سامر محکم زد تو شونہ ای کورش گفت: حرف دہنتوبفہم
مرتیکہ. من ہمہ کارشم وبخوام نمیتونی ببریش

کورش پوزخند شدیدی زد میدونستم این نشونہ عصبی
بودنشہ. در یہ ان مچ دست سامر وگرفت گفت:زنمہ. بخوام انقدر
میزنمش کہ صدای سگ بدہ میبرمش میارمش بخوام پرتش
میکنم ازخونہ بیرون بخوام جا بہش میدم ہرکاری خواستم
میکنم. توام اگہ ادعا برادری داشتی میداشتی واسہ اون موقعہ
کہ خواہرتو با اردنگی پرت کردن بیرون ونہ الان کہ واسہ من
شاخ شدی خواہرم خواہرم میکنی

سامر دیگہ ہیچی نگفت وبہ یہ نقطہ نامعلوم خیرہ بود کورش
اومد سمتم ومانتومو برداشت وباشتاب پرت کرد تو بغلم
گفت:فس فس نکن سریع بیوش ہزارتا کار دارم

بغضی کہ این روزا شدیدا بہش عادت کردہ بودم دوبارہ چنگ
انداخت بہ گلوم

نمیدونستم کی ازدستش خلاص میشدم خدامیدونه
مانتومو پوشیدم. سامر بدون یه کلمه حرف از اتاق رفت
میدونستم کوروش باحرفاش نابودش کرد اونم سامری که تواین
چندوقت از دل وجون واسم مایه گذاشته بود

از اتاق رفتیم بیرون
کوروش که بدون اینکه صبرکنه من پیام زودتر از من
از بیمارستان زد بیرون
دلم واسه روزای که از ته دل میخندیدم تنگ شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [02.07.19 00:06

#82

واسه وقتی که تمام دغدغم دانشگاه و کارم بود

از بیمارستان اومدم بیرون و سوار ماشین کوروش شدم بدون یک
کلمه پاشو گذاشت رو گاز به سرعت صدم ثانیه نشد که ماشین از
جاش با شتاب کنده شد

واقعا روانی بود

تو طول راه هیچگونه صحبتی نداشتیم رسیدیم کوروش منو
پیاده کرد گفت: هیچ قبرستونی بدون اطلاع نمیری من شب
دورميام

جوابشو ندادم

رفتش سوار اسانسور شدم و رفتم طبقه خودمون

پیاده شدم رفت داخل خونه

مانتومو از تنم کندم و خودمو پرت کردم رو کاناپه خیلی خسته
بودم برای همین به سرعت خوابم برد

دستمو کشیدم رو چشمم ونگاهی به دور واطراف انداختم هوا
...تاریک بود شب شده بود

از رو کاناپه بلندشدم ورفتم سرویس بهداشتی دست وصورتمو
.آب زد نگاه صورتم کردم خیلی بی روح شده بودم

این مدت اصلا به خودم نرسیده بودم وتمام صورتم پر پشم
.وموبود ابرو هام که نگم ازش چون داغون بود

.این چند وقت خیلی روحیم خراب بود وداشتم نابود میشدم

من چکار کنم که اونا باورم نکردن؟من که خودمو قبول
دارم؟خودمو باور دارم که بی گناهم؟غصه برای چیه؟مگه اونا
تو حسرت من موندن که من تو حسرتشون بمونم؟تاکی؟وقتی
نابودشدم؟

تصمیم گرفتم بیخیال باشم وبذارم به دست زمان. باید از
نو شروع کنم خودمو نبازم درسته هیچ کسیو ندارم اما خودمو که
دارم؟

.ساعت 8شب بود

دلم حوس کتلت شامی کرده بود

برای همین رفتم تو آشپزخونه از تو فریزر یه بسته گوشت چرخ کرده در آوردم گذاشتم تو یه ظرف و یکم آبجوش ریختم که یخش باز بشه

سیب زمینی برداشتم وبعد پوست کندن، رنده کردم
آبشو گرفتم یه پیاز هم پوست کندم و دوباره رنده کردم
ادویه ریختم با 1 تخم مرغ و یکم آرد گندم

[سودا . نیلوفر عسگری, 02.07.19 00:31]

83

یکم هم شمبلیه خشک شده ریختم وبعد اضافه کردن گوشت
چرخ کرده حسابی قاطی کردم
ماهیتابه رو گذاشتم رو گاز و روغن ریختم و مشغول درست کردن
شدم.

حدودا 45 دقیقه ای زمان برد گوجه هم گرد خورد کردم و ریختم
با یه کم فلفل تو روغن تفت دادم

همه رو گذاشتم تو ماکروفر تا گرم بمونه

ازاین به بعد دپ بودن تعطیل افسردگی تعطیل.. درسته
دانشگاه نمیتونستم برم تو شرکت کوروش نمیتونستم برم اما
شرکت خودم که میتونستم از اول راهش بندازم که؟

موهام رنگش اوکی بود پس رفتم یه بسته شمع برداشتم
وانداختم رو صورتم بعد اصلاح صورتم ابرو هامو مرتب کردم
لبخند کمرنگی زدم و حولمو برداشتم رفتم سمت حموم

لباسمو کندم و رفتم زیر دوش هر قطره اب خنکی که روتنم
مینشست یه لذت دست نیافتنی بهم میداد

بعد اینکه خودمو حسابی شستم از حموم در اومدم و حولمو
پوشیدم

رفتم بیرون و در کمد رو باز کردم لباسمو در آوردم فردا اولین
کاری که باید بکنم اینکه برم چند دست لباس بگیرم همش واسه
دوران مجردی بود و تکراری

شلوار نود کوتاه سفید جذبی پوشیدم با یه تاپ جیگری حریر
قرمز.

رو برو ایینه و ایستادم مو هامو شونه کردم و ریختم دورم
کرم مرطوب کننده رو به دست و صورتم زدم و یکمم رژ به لبام
زدم.

در آخر عطرو به خودم زدم و بعد از رضایت کامل از خودم از اتاق
اومدم بیرون.

من کوروش رو نابود میکنم اون زندگی منو نابود کرد منم زندگی
اونو کاری میکنم که به پام بیوفته و التماس کنه

اونو عاشق خودم میکنم و برای همیشه از زندگیش میرم بیرون
رفتم داخل آشپزخونه و میز رو چیدم نگاه ساعت کردم 11ونیم
شب بود.

و باید میومد.

مشغول خورد کردن خیارشور بودم که صدای باز و بسته شدن در
روشنیدم

خیارشور گذاشتم رومیز و خواستم برگردم که باهاش چشم
توچشم شدم.

زل زده بود بهم و نگاهشو برنمیداشت

اوهومی کردم و لبمو گزیدم گفتم: تآوری دست و صورتت
رو بشوری برات میکشم

سرشو تگون داد اما نگاهشو ازم برنداشت

[سودا . نیلوفر عسگری, 03.07.19 00:14]

84

زیر نگاه خیره اش داشتم ذوب میشدم

یه حس خیلی بدی داشتم

از خدا میخواستم که زودتری بره اما برعکس اومد سمتم

تمام بدنم یخ کرد نکنه کاری کنه؟ قلبم به شدت داشت
میکوبید

از ترس دست و پام یخ کرده بود.

نزدیکم که شد با پوزخند آروم موهامو نوازش کرد و سرشو
نزدیک موهام آورد و نفس عمیقی کشید سرشو برد عقب
و تو چشمم زل زد گفت: بو خوبی میده. بعد ابروشو انداخت بالا
گفت: ولی نوچ رو ما تاثیر نداره
بانا خونای بلندم دستمو فشردم

از حرص داشتم میمردم باید یه چی بهش میگفتم و گرنه دق
میکردم با لحنی که از حرص آشکار بود گفتم: اخه تو آدمی که
بخوام خودمو واست خوشکل کنم؟

ابروهاش اوفتاد بالا و با تعجب و یکم پوزخند نگاهم کرد
تازه یادم اومد چی گفتم لبمو گزیدم که گفت: کی درباره
خوشکلی گفت؟

حرفی نزدم که بدون یه کلمه عقب گرد کرد رفت
ای خدا سودا بمیری که نمیدونی چی بگی اندازه یه خری سن
داری ولی نمیدونی چی بگی یا چکار کنی

.پوفی کشیدم حرصی بودم از دست خودم

کوروش بعد چندمین اومد بدون حتی یه نیم نگاه نشست رو میز
ومشغول خوردن شد

منم شروع کردم. داشتم با اشتها کتلت رو میخوردم که
گفت:خوشمزست

باین حرفش مبهوت بهش که داشت ریلکس لقمه میذاشت
دهنش خیره بودم. اولین بار بود که همچین چیزو از زبونش
میشنیدم

.یکم ذوق کردم نمیدونم چرا

.بالبخند کمرنگی گفتم:نوش جان

همینطور که لیوان نوشابه رو سرکشید گفت:شنیدم تودانشگاه
چه اتفاقی افتاده

لقمه تودستم گذاشتم تو بشقاب

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:21 03.07.19]

85

آب دهنمو قورت دادم و سرمو انداختم پایین ادامه داد: چرا اون
شب نگفتی که چه اتفاقی اوفتاده؟ حتما باید از زبون اهورا
بشنوم؟

دستم و گذاشتم رو اون یکی دستم و به چشمای مثل شیش که
خیلی نافذ بود زل زدم گفتم: اجازه دادی؟
. جواب سربالا نده ازت پرسیدم تویه کلام میگفتی_

کوروش بحث رو ادامه نده دوباره به جاهای بد کشیده میشه_
پوفی کرد و گفت: حراست دانشگاه تصمیم بگیره یکمی از توان ما
. خارجه برای پیشنهاد دادن

بی خیال مهم نیست از فردا شرکتمو که 3 ماهه بیخیال شدم_
!رو سرپا میکنم

نگاهش قفل نگاهم کرد. دلم یه جوری شد

تصمیم گرفتی بری اره؟_

اینطوری بهتر میتونم آروم باشم_

اوکی_

لبخندی زدم وبدون حرف دیگه ای به خوردن ادامه دادم

بعد اتمام شام کوروش بدون حرف رفت تواتاقش

وسایلا رو جمع کردم وگذاشتم توسینک ورفتم تواتاقم

روتخت دراز کشیدم و به نورپردازی سقف زل زدم

اولین بار واولین شبی بود که باهم به صورت دوتا آدم نرمال

صحبت کردیم

ذهنم درگیر شرکتم بود وقصد داشتم تمرکزمو فقط بذارم رو

شرکت

نمیدونم ساعتای چند بود که بعد هزاران فکر بلاخره چشمام

گرم شد وبعد تاریکی مطلق

**

به ساعت مجیم نگاه کردم 8ونیم بود پوفی کشیدم وکلافه
مقنعه موجا به جا کردم

بیرون به ماشین تکیه داده بودم ومنتظر کوروش بودم که بیاد
صبح که بیدار شدم بهم گفت که خودم میرسونمت شرکت
بدون حرف قبول کردم چون واقعا سخت بود منتظر واحد
واتوبوس باشی

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:21 03.07.19]

86

بلاخره بعد یه ربع اومد
نگاهی سرسری به تیپش انداختم
شلوار کتون سفید جذب با بلوز سفید وکت آبی نفتی
بوی عطرش حتی تا اینجا میومد
همزمان عینک دودی به چشماش زد وسوارماشین شد
مثل احمقا بهش خیره بودم لابد الان داشت از قیافم میخندید

. سوار ماشین شدم

.از پارکینگ اومد بیرون

دم در ورودی بودیم که همون دختری که اون روز توخونه باهاش
بحثم شد جلومون سبز شد سر صبحی این دختره چی میگفت؟
کوروش بادیدنش ماشین رو نگه داشت وپیاده شد دختره رو بغل
کرد وخنديد.

بیخیال بهشون خیره بودم که کوروش اومد سوارشد و دختره
اومد سمتم ودر وباز کرد گفت:گلم لطفا میکنی بری عقب
بشینی؟

باتعجب نگاهی به کوروش انداختم که خنثی به اون دختره خیره
بود.

من برم عقب مگه اون کی بود؟

.خواستم بگم که کوروش گفت:سودا برو عقب

نیش خندی زدم گفتم: اوکی روز خوش

.واز ماشین پیاده شدم ورفتم سمت تاکسی

کوروش هیچ عکس العملی نشون نداد وبه سرعت برق از جلوم
رد شد

من نباید متعجب باشم

اون کسی بود که اول و آخر به اجبار باهاش ازدواج کردم

منتظر تا کسی شدم

اومد دربست گرفتم سمت شرکت

رفتم داخل هانیه بادیدنم به سرعت خودشو پرت کرد تو بغلم
دلم واسش تنگ شده بود

اشکم دوباره در اومد هانیه با بغض گفت:چی شدی تو سودا؟

سرمو تکون دادم گفتم:سر فرصت بهت میگم اما الان خیلی

کارهای مهم تر هست که باید انجام بدیم

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:20 04.07.19]

میدونم از پیامی که دادی خیلی خوشحال شدم_

هانیه تمام تمرکز مون باید رو شرکت باشه برای گسترش زیاد_

حله به چندتا از طراحا صحبت کردم قراره تا 1 ساعت دیگه _

بیان

خوبه_

هانیه رفت مشغول کارش شد ومنم رفتم تواتا قم

ساعت ها میگذشت ومن باهر طراحی که میومد اینجا گفتگو

میکردم.

از کارها و تست های که انجام دادن بهتریناشو انتخاب کردم

وباهاشون قرارداد بستم

قرار بود از اینجا بریم یه جای دیگه رو اجاره کنیم .اینجا یکم

..کوچیک بود ودست وپاگیر

خلاصه بعد یک روز پرمشغله وشلوغ کارم تموم شد

به آژانس نزدیک شرکت زنگ زدم تا بیاد

بعد از اومدنش با هانیه خداحافظی کردم ورفتم خونه

خیلی خسته بودم خیلی

باید واسه شب هم شام درست میکردم

رسیدیم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم رفتم داخل وسوار

آسانسور شدم و دکه 14 رو زدم

رسیدم از آسانسور اومدم پایین رفتم داخل

کلید صبح یادم رفته بود بیارم

زنگ رو فشردم

بعد چند دقیقه در باز شد و همون دختره جلو در وایستاد

باتعجب بهش نگاه کردم این دختره خونه ما چرا هر روز پلاس

بود؟

باپوزخند نگاهی به سرتا پام انداخت و بی خیال رفت داخل

باحرص اومدم داخل و در رو بستم

نگاهی به خونه انداختم کوروش نبود

دختره لباساشو عوض کرد و گفت: کلا ضدحالی

[سودا . نیلوفر عسگری, 00:29 04.07.19]

رفتم روبروش گفتم: با چه حقی پاتو میداری تو خونه من؟
پوزخندی زد گفت: خونه تو؟؟ هه کوروش نیست اینارو بشنوه
کوروش هیچ غلطی نمیکنه_
ای بابا دختر تو چقدر پرویی. به سنگ پای قزوین گفتی زکی_
بعد تو چشمام زل زدو ریلکس گفتم: با بی ابرویی اومدی اینجا
زبونتم درازه؟
نتونستم حرفشو هضم کنم ومحکم کوبیدم تو گوشش
دستشو گذاشت رو صورتش وباجیغ گفت: دختره هرزه به چه
جرعتی همچین کاری کردی هان؟
همون موقعه کوروش پشت سرم گفتم: اینجا چه خبره؟
برنگشتم دیگه حالم بهم میخورد ازاینکه حرمت محیط خونه رو
نگه نمیداشت

خود شیرین عوضی سریع رفت تو بغل کوروش گفت: کوروش یا
...من یا این دختره بی ابرو

.مثل دیوونه ها سیلی میزنه

کوروش گفت: سودا به چه جرعتی؟

برگشتم طرفش و بهش خیره شدم بالاتنه لخت بود و فقط یه
.شلوارک پوشیده بود

به همون جرعتی که دارم تو این قبرستون زندگی میکنم و حق _
.دارم پای هر کثیفی توخونه بازنشه

دختره که از عصبانیت قرمز شده بود به کوروش گفت: کوروش
.ببین یه چی بهش بگو لطفا

.کوروش زیرچشمی نگاهی بهم کرد و گفت: آوا فعلا برو

چی میگی کوروش؟ منو داری بیرون میکنی؟ _

کوروش اخماشو کشید توهم و گفت: میگم برو بیرون

.آوا لبشو از حرص گزید گفت: خیلی بی شعوری کوروش خیلی

.بعد کیفشو برداشت و چشم غره ای بهم رفت واز خونه زد بیرون

بدون توجه خواستم از کنار کوروش بگذرم که مچ دستمو گرفت

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:30 04.07.19]

[Forwarded from سودا . نیلوفر عسگری]

با شتاب برگشتم طرفش خواستم مچ دستمو از دستش بکشم
بیرون که محکم تر گرفتش

.حرصی زیر لب غریدم: دستمو ول کن مرتیکه

.پوزخندی زد کوبوندم تو دیوار وبهم نزدیک شد

این همه نزدیکی داشت حالمو بد میکرد اونم با بدن نیمه برهنش
اما ناحق نمیشد گفت بدنش فوق العاده ورزیده وگنده بود

بهم نزدیک شد وگفت:این همه حسادتت واسه چیه؟

گنگ بهش خیره بودم که سرشو آورد نزدیک گوشم طوری که
هرم نفس گرمش به گردنم میخورد نجوا گونه گفت:حسودیت
شده آره؟

.گر گرفته بودم از این همه نزدیکی حالم داشت بهم میخورد

نمیدونم از چی داشت میگفت

!زیر لب گفتم: حسادت از چی؟ نمیفهمم

.ازاینکه یکی دیگه تو تختم باشه _

چشمام به دیوار بود الان گرفتم چی میگه.. این احمق چی

میگفت؟ حسادت؟ اونم به کوروش؟

با حرص دستمو گذاشت رو سینشو خواستم هلش بدم عقب که

طی یه حرکت محکم لباسو گذاشت رولیم

.با چشمای بزرگ شده به چشماش خیره شدم

.نرم لبمو داشت میبوسید

.تو شوک بودم

.به خودم اومد هلش دادم عقب و محکم کوبیدم تو صورتش

از حرص و خشم داشتم نفس نفس میزدم

.انگشت اشارشو کشید دور لبش و نگاهی بهم انداخت

با صدای نسبتا بلندی گفتم: به چی حقی به من دست میزنی هان
به چه حقی؟

اشک توچشمام حلقه زد بود و صدام لرزش داشت: به چه تو باید
حسودی کنم؟ اصلا توکی هستی که بخوام حسودی کنم؟
حالم از این وضعیت بهم میخورد بدون اینکه بذارم حرفی بزنه یا
عکس العملی نشون بده به سرعت رفتم داخل اتاق و در رو
محکم کوبیدم بهم.

باکف دست محکم کوبیدم توپیشونیم

اخه که چقدر احمق بودم

سودا به سرعت ازم گذشت و رفت تو اتاق و محکم در رو بهم زد
بیخیال خودمو پرت کردم رو کاناپه و به دیوار زل زدم اما فکرش
یه جا دیگه بود

این بوسه از کجا در اومد؟ واقعا با چه عقلی همچین کاری کردم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 00:57 05.07.19]

.پوفی کشیدم بلندشدم ورفتم قهوه درست کردم

.بیخیال نگاهی به گوشی انداختم که دیدم سوده پیام داده

.باتعجب به گوشی خیره شدم

.بعداین همه پیام الان جواب داده بود

:پیامشو باز کردم

چی از جونم میخوای کوروش؟_

:درجواب نوشتم

فردا میتونی بیای یه جایی ببینمت؟

.نه لطفا پیام نده_

هووووف گوشیه انداختم رواپن سرمو بادست گرفتم کاش یکم

میفهمید

.قهوه امو سرکشیدم رفتم سمت اتاق

خواستم برم داخل که صدای گریه اشو شنیدم و ایستادم واسه
چی گریه میکرد؟

!اصلا به من چه؟ انقدر گریه کنه تا بمیره

رفتم داخل اتاق و خودمو پرت کردم رو تخت و به سقف زل زدم

فکرم شدیداً درگیر بود و تمرکز رو هیچی نداشتم

از بهزاد هیچ خبری نبود و شراکتشو باهام بهم زده بود

اگه اون شب کذایی نبود شاید زندگی هیچکدوممون انقدر
غیرقابل تحمل نبود

این زندگی زیادی خسته کننده بود و من وسودا کسایی بودیم که
نمیتونستیم یه جا بدون جنگ و دعوا و ایستیم

ساعت ها گذاشته بود من بیدار بودم خوابم نمیبرد و این قهوه
هم بدترم کرده بود

هنوزم صدای گریه سودا میومد عصبی شدم از دستش این همه
لوس بازی چیه؟

از روتخت بلند شدم وازاتاق اومدم بیرون
بدون در زدن وارد شدم که چشمم روش قفل شد

[سودا . نیلوفر عسگری, 00:57 05.07.19]

با نیم تنه ای که تنش بود به تخت تکیه داده بود و سرش رو
پاهش بود

موهای لخت طلایی رنگش دورش ریخته بود واون نور مهتابی که
رو شونه هاش اوفتاده بود ترکیب خیلی قشنگی درست کرده
بود.

نگاهم به اون تصویر زیبا بود که باصدای بغض الودش به خودم
:اومدم

چکار داری ؟زود بگو بروبیرون_

دراصل باید الان عصبانی میشدم اما نمیدونم چرا ریلکس بودم

در رو بستم رفتم داخل و کنارش روتخت نشستم

متعجب نگاهم کرد و خودشو یه خورده کشید بالا

پوزخندی زدم انقدر ازمن ترسیده بود که فکر میکرد هر لحظه
قرارکاری کنم

نترس کاری باهات ندارم_

باهمون چشمای زمردی رنگش که حالا اشکی بود نگاهم کرد
و بادست اشکاشو پاک کرد

دستی به ته ریشم کشیدم گفتم:اگه کارمن باعث شد انقدر
حالت بد بشه ببخش کنترل رو رفتارم نداشتم

سرشو چپ و راست تکون داد و باصدای که الان گرفته بود
گفت:واسه اون نیست

پس چیه اینطوری انقدر حالت بده؟_

نیشخندی زد و گفت:از کی واست حال من مهم شده؟

نگاهم توچشماش ثابت موند

خیره موند به چشم

یه جوری شدم اما نمیدونم چرا

نمیدونم حس میکنم این بحث و جنگ زیادی بزرگ شده _

بینمون

کوروش دلم این زندگی رو نمیخواد. 3 ماهه دارم عذاب میکشم _

به خودم قول دادم درگیر نشم فکر هیچیو نکنم اما نمیتونم. من

از جای جدا شدم که زندگیم بر پایه اونا شکل گرفت

خانواده ای که حتی به حرفت گوش ندادن؟ _

لبشو گزید و گفت: از اون شب حالم بهم میخوره

منم _

پوزخند زد گفت: مقصر اصلی تویی

[سودا . نیلوفر عسگری, [05.07.19 00:57

92

لب پایینمو فرو بردم داخل دهنم

اینکه میگه مقصر تویی اعصابمو میریخت بهم

سودا اونشب من مشروبی خوردم که داخلش روان گردان بود _
اصلا نفهمیدم چی به چیه تورو با سوده اشتباه گرفته بودم

متعجب بهم زل زد گفت:روان گردان؟چه نوع روان
گردانی؟چجوریه؟از کجا فهمیدی؟

یکی یکی پرس! روان گردان یه نوع کپسول یا شربتی هست _
که وقتی حل میکنن تو یه چیزی میخوری کلا از این دنیا میری
تو یه فضا دیگه منم چون اولین بارم بود تاثیرش دیدی داشت
اب دهنشو قورت داد گفت:تو از کجا فهمیدی؟

این رفتار من غیرعادی بود سودا. برای همین رفتم آزمایش _
دادم و تو آزمایش اون نوع دارو تشخیص داده شد

خب کاری کی بود چجوری اخه؟ _

شونمو انداختم بالا گفتم:نمیدونم شاید من اشتباهی مشروب
یکی دیگه رو خوردم

دستشو کشید تو موهاش و برد بالا

نگاهم رو حرکاتش بود. قبلا گفته بود هیچ ظرافتی تو کارش نیست.

اما تو وجودش ظرافت بود و این ناخواسته بود

سودا*

این همه آرام بودن کوروش منو متعجب کرده بود نگاهش بهم بود و ازم چشم برنمیداشت

زل زدم بهش

باهمون نیم تنه برهنه و شلوارک بود

چشمم به خال کوبی رو بازوی چپش افتاد طرح مفهومی
وزیبایی بود و درعین حال واسه من نامفهوم

کوروش لبشو تر کرد و گفت: سوده رو خیلی دوستش دارم

نگاهم تو چشمش بود ته دلم یه جوری شدم

چرا بدم اومد از این حرفش؟

یکمی اخمامو کشیدم توهم که گفت:میدونم برگشتی برای من
واون وجود نداره اما دلم میخواد منو ببخشه وبدونه هیچی
عمدی نبود

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:56 06.07.19]

نیشخندی زدم وهمینجور که به یک جایی نامعلوم زل زده بودم
گفتم:تمام کسایی کا بهم پشت کردن وبه حرفام گوش ندادن یه
روزی متوجه همه چی میشن که دیگه خیلی دیره خیلی

.کوروش از روی تخت بلند شد ورفت روبرو پنجره وایستاد
دستاشو کرد توجیب شلوارکش و تکیه زد به دیوار گفت: پدرم
یه تاجر خیلی موفقی بود. توکارش حرفه خودشو داشت
.وهیچوقت از هیچ چیزی عقب نبود

بامادرم بحث ودعوا زیاد داشتن وتحمل هم دیگرو کنار هم
نداشتن اخه ازدواجشون مثل ازدواج ما اجباری بود

بااین تفاوت که اونا به اجبار پدربزرگ ها باید ازدواج میکردن

تا یاد دارم دعوا بودو کتک کاری

پدرم مثل وحشیا هرروز با کمر بند به جون مادرم میوفتاد واونو
میزد. بار ها بود منم زیر کمر بند پدرم راهی بیمارستان میشدم
برای همین از لحاظ روحی داغون بودم واز لحاظ روانی به مشکل
برخورده بودم

متعجب به کوروش گوش میدادم؟ چی میگفت؟ یعنی واقعا
توهمچین خانواده ای بزرگ شده؟

مکت طولانی کرد شاید واسش سخت بود گفتن این حرفا بعد
:چند لحظه ادامه داد

این بحث ادامه داشت ودعوا بزرگتر میشد به قدری که مادرم
یه شب توخواب سخته کرد ومرد اون موقعه من 19سال داشتم

از دست دادن مادرم منو به مرز نابودی کشوند به قدری که به
مدت 3 سال تو روان درمان بستری شدم و تحت مراقبت ویژه
بودم

از پدرم نفرت داشتم اما به مجبور شدم برم باهاش زندگی کنم
سکوت کرد برگشت طرفم نشست رو تخت وزل زدبهم
متعجب بودم از رفتارش

دستشو کشید رو صورت من نگاهی به چشمام انداخت لبخند تلخی
زد گفت:اونم مثل تو چشماش زمردی بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [06.07.19 01:56

۹۴

با هر کدوم از حرفش هر دفعه بیشتر متعجب تر میشدم
چشمای کی زمردی بود؟ پدرش؟
چرا نامفهوم حرف میزد؟

سوالی که ذهنمو درگیر کرده بود به زبون اوردم:چشمای کی
زمردی بود؟ پدرت؟

.نیشخند زهری زد گفت:زن بابام

.باچشمای درشت شده بروبر نگاهش کردم

از کجا به کجا زن بابا کیه؟

بعد از مرگ مادرم پدرم سریع با دختری که 2 سال از من بزرگتر _
بود ازدواج کرد

وقتی منو بعد از درمان سختم از اون مزار خونه در آوردن رفتم
.پیش اونا

محبتی که از پدرم ندیدم اون بهم کرد

مادرم بخاطر اینکه پدرم خیلی اذیتش میکرد کلا منو فراموش
کرد بود برای همین مثل یه حیوون زندگی کردم وبزرگ شدم

با اومدن مونا یا همون زن بابام به زندگیم کلا همه چیز عوض
شد.

از رفتارش میدیدم که به پدرم میلی نداره برای همین تمام روز
خودش رو درگیر من میکرد

به قدری که به شدت مهرش نشست به دلم

دیوانه وار دوستش داشتم واینکه زن پدرم بود حالمو خراب
میکرد

اینکه رو تخت اون بود حالمو خراب میکرد اما پدرم هیچ توجهی
بهش نداشت

...نگاهش تو چشمام بود

...دوستش داشتم... حالمو خوب میکرد_

...تنها کسی بود که محبت ازش دیدم اما اون

سکوت کرد کنجکاوی داشت منو اذیت میکرد. باحرص گفتم:اما
....چی؟ اما اون چی

چشمام رو چشم ثابت موند

نگاهش سرد شد تنم لرزید

ازاین نگاهش خیلی میرسیدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 07.07.19 00:40]

زیر لب زمزمه کردم: اما اون چی؟

نگاهشو از چشمم گرفت و به دیوار زل زد و گفت: اما اون پیشم
نموند.

نیشخندی زدم گفتم: واقعا فکر میکردی پیشت می مونه؟
صد درصد اون برای ثروت پدرت باهاش ازدواج کرد و توفیق
سرگرمیش بودی.

باخشم نگاهی به چشمم انداخت گفت: اما پیشم نموند چون
کشته شد.

!!! مبهوت به کوروش خیره بودم

هضم حرفاش سنگین بود

کشته شد؟ چطوری؟ چی شد

انگار سوال تو چشمامو خوند که گفت: پدرم کشتش

میگفت از خیانتای که بهش میکرده بو برده. اما من میدونستم
رابطه منو با اون فهمیده

:لبمو خیس کردم پرسیدم

چرا با زن بابات رابطه داشتی؟

عاشقش شدم واین دست من نبود. واینکه پدرم هیچ توجهی _
بهش نداشت

بعد مرگ مونا دوباره به مدت 5سال بستری شدم حالم بد بود

اون موقعه واست سوال پیش نیومد که چرا من با 32 سال سن
مدرک الان کارشناسیمو میگیرم؟

راستش آره اما زیاد درگیرنشدم_

نیشخندی زد گفت:بیماری روانی من باعث شد 8سال از زندگیم
عقب بمونم 3 سال برای فوت مادرم ودعواهای پدرم 5ساله
بخاطر عشق به مونا

بعد ازاون تصمیم گرفتم خودمو بسازم

پدرم برای همیشه رفت کانادا

با هزار جور بدبختی و وام واینا شرکتمونو با بهزاد گسترش دادیم و چون توکارمون حرفه داشتیم شرکت پیشرفت بزرگی کرد و سود خیلی بزرگی از پروژه ها به دست آوردیم. سوالی که مثل خره توجونم اوفتاده بود پرسیدم: چجوری سهامدار 70 درصد دانشگاه شدی؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 07.07.19 00:40]

96

اهورا به مشکل بزرگی برخورد کرده بود و شدیداً به پول نیاز داشت خواستم کمکش کنم چون پول سنگینی بود به اجبار منو وادار کرد 70 درصد سهمشو بخرم. پوفی کرد و گفت: برگشتن خیلی سخته اینکه از همه چی بگذری. و از اول زندگیتو بسازی واقعا سخته اما ممکنه. زندگیمو تعریف کردم که بدونی من بعد 8 سال زندگیمو بادندون نگه داشتم و به اینجا رسیدم. سعی کردم هیچ حرفی، هیچ

کاری، یا هیچ رفت و آمد کسی تو زندگیم تاثیر نداشته باشه و
تونستم.

درسته سوده رو دوست داشتم اما رفتنش تو زندگیم تاثیر نداشت
طلاق خواست بدون چون و چرا طلاق دادم

نمیگم ناراحت نشدم چرا شدم اما کسی که میخواد بره باید راه
جلوشو باز کرد

این حرفا رو زدم که ناامید نباشی هیچوقت... خودت بخوای
میتونی زندگیتو بسازی

نگاهی به چشمام انداخت ادامه داد: ما باهم اوکی نیستیم. از اولی
که باهم آشنا شدیم جنگ و دعوا بوده تا الان. اما باید بدونی جز
هم کسیو نداریم

البته تو!!! چون من به تنهایی عادت دارم

یه روزی همه چی درست میشی و توام میری پی خوشبختیت.
اما تا زمانی باهم زیر یه سقفیم دلم نمیخواد دعوا داشته باشیم
مثل دو تا دوست باشیم

به قیافه مردونش زل زدم چقدر این قیافه جدی و پر جذبه بهش
میومد.

!فقط یه قوی بده_

بگو_

اینکه هیچ دختری نیاری خونه_

لبخند کمرنگی زدگفت:حسودیت شده آره؟

پووووف دوباره گفت!!!بابا بی احترامی هست بهم. درضمن _

.اسایش میخوام نه جنگ ودعوا

همینطور که میخندید از روتخت بلندشد دستشو کشید

.توموهامو بهم ریخت وگفت:شوخی کردم بابا ولی اوکی حله

بعد از حرفش بدون هیچ حرفی از اتاق زد بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, [07.07.19 23:43

به جای خالیش خیره موندم. نمیدونم چرا اما حرفاش حالمو
خوب میکرد ویه جورایی از اینکه بهم گفت مثل دوست باشیم
.خوشم اومد بالاخره منم خسته شده بودم از این جنگ ودعوا
روتخت دراز کشیدم وچشمامو بستم وچون زیادی گریه کرده
بودم پلک هام سنگین شده بودن برای همین سریع خوابم برد

با حس اینکه کسی داره صدام میزنه لای چشمو به سختی باز
کردم.

.سودا پاشو دختر_

باچشمای تار صورت محو کوروش رو دیدم که باخنده زل زده
بود بهم.

حرصی بالشن بغل دستمو برداشتم کوبوندم تو صورتش
روانی برای چی میخندی؟_

بالشنو ازم گرفت

برای این میخندم که 12 ساعت خوابیدی اما هنوزم چشمت از _
!!!هم باز نمیشه

!!پوووف بخاطر تو بیشعوره_

نوچی کرد و گفت: چون جمعه است تصمیم گرفتم باهم یه نهار
.توپ درست کنیم

.پاشو کلی کار داریم

.به سرعت نور مثل سیخ نشستم رو تخت

.بادیدنم پوکی زد زیر خنده

دوباره بالشن رو برداشتم با حرص پرت کردم سمتش که یه
دستی گرفت

حرصی توپیدم: برای چی میخندی هرهر؟

همینطور که سعی در جمع کردن لبخندش داشت گفت: موهات
شد مثل کسایی که از جنگل فرار کردن

چشم غره ای بهش رفتم گفتم: خودت چی خودتو دیدی؟

باتعجب تکیه اشو که به دیوار بود برداشت گفت:خودم چطوریم
مگه؟

لبخند شیطونی زدم و ابرو مو انداختم بالا

[سودا . نیلوفر عسگری, 07.07.19 23:44]

حرصی گفت:سودا خودم چطوریم؟

از اینکه سربه سرش گذاشته بودم والکی داشت حرص میخورد
.تو دلم عروسی بود

.بالبخند گفتم:هیچی فقط تتو رو بازوت خیلی خفنه

.کمی بهم خیره شد وگفت:سودا بخدا میکشمت

باین حرفش به سرعت از تخت پریدم وبا شتاب از اتاق زدم
بیرون.

دنبالم دوید خواستم یه پرش حرفه ای رو پله ها بزنم که توهوا
گرفتم.

جیغی زدم که باخنده گفت: خیلی فسقلی هستی دختر میخوای
از دست من فرار کنی؟

پاهام رو هوا آویزون بود با یه دست مثل کتاب منو زد زیر بغل
و برد تواتاق.

جیغ زدم: کوروووووش بذارم پایین غلط کردم

همینطور که میخندید گفت: دختر چند کیلویی؟ اصلا تو غذا
میخوری؟ مکشی کرد گفت: البته خوب میخوریا ولی نمیدونم
چرا انقدر لاغری

باحرص مشتمو کوبیدم تو کمرش گفتم: عمه دیوشت لاغره دلتم
بخواد بایه مانکن هم خونه ای

مثل گونی برنج انداختم رو تخت وروم خیمه زد چشمکی بی
هوایی زد گفت: اون که صد درصد اما چه سودش واسه ماست؟
با تعجب بهش خیره بودم که تازه گرفتم چی گفت

باحرص کوبیدم توشکمش که یه کوچولو تگون هم نخورد

اخمامو کشید توهم وبهش زل زدم که لبخند از رولش رفت و
بههم خیره موند

!زیر لب گفت:نکن اونطوری

متعجب پرسیدم:چطوری؟

یهو از روم بلند شد وگفت:برو دست صورت بشور بیابریم ناهار
درست کنیم

بعد از حرفش از اتاق رفت بیرون

چی شد یهو؟؟ نفهمیدم که

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:53 07.07.19]

بیخیال از روی تخت بلندشدم ورفتم سرویسی که تو راهرو بود

بعد از عملیات مربوطه دست صورتمو شستم مسواک هم زدم

باحوله صورتمو خشک کردم اومدم بیرون

رفتم داخل اتاق ونشستم رو صندلی روبرو آینه وموهامو مرتب
کردم

با کش موهامو گوجه ای بستم

شلوار مشکی راسته کوتاهی پوشیدم با بلوز حریر گلبهی استین
حلقه ای

از اتاق اومدم بیرون وازپله ها رفتم پایین

کوروش تو آشپزخونه مشغول بود

حواسش نبود و پشتت بهم بود یهو پریدم رو کولش و گفتم:چه
غلطی میکردی؟

خندید گفت: آروم بگیر دختر انقدر وول نخور

از کولش اومدم پایین ویه برگ از کاهویی که داشت خورد میکرد
رو برداشت خوردم لبخندی بهم زد و دوباره مشغول کارش شد
این رویی کوروش رو تا حالا ندیده بودم اینکه دم به دقیقه بهم
لبخند بزنه

واقعا از دیشب خیلی فرق کرده ومن اینطوری بودن کوروش رو
دوست داشتم اینکه حداقل میتونیم به عنوان دوتا دوست باهم
کناربیایم

به چهرش واندامش خیره شدم

قد خیلی بلندی داشت و پوست گندمی رنگ. تونگاه اول دقیقا
متوجه میشدی که ورزش کاره و روبدنش حسابی کار کرده چون
کاملا روفرم بود

موهای مشکی لخت باته ریش که خیلی بهش میومد

:با صداش به خودم اومد

اگه از تجزیه و تحلیل من خسته شدی برو اون گوشت تو ظرف رو
بذار تو ماکرو

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:53 07.07.19]

باخجالت رفتم گوشتی که آغشته به ادویه و برگ بو و سس سویا
بود رو برداشتم گذاشت تو سینی ماکرو و فرستادم داخل و
تنظیمش کردم

خودمو کشوندم رو اپن ونشستم

کوروش همینطور که کاهو رو خورد میکرد گفت: برنامه امروز مون خالیه به نظرت چکارا کنیم؟

متفکر دستمو زدم زیر بغل گفتم: اول بریم خرید بعد شهر بازی و همه بازی هاشو انجام بدیم بعد که حسابی خسته شدیم بریم .یه شام توپ بزنیم به بدن اخر شبم که فقط بام تهران میچسبه . کوروش باخنده گفت: نگووو باهمش موافقم به جز اون شهر بازی
ا چرا؟ خیلی قشنگه فاز میده_

.بابا 32 ساله بچه که نیستم_

.ایش نه من بچم ببخشیدا ولی 24 ساله_

لبشو فرو برد داخل دهنش که جلو خندشو بگیره

باحرص گفتم: از چی میخندی؟

.هیچی ولی 24 سال هم انقدر بزرگ نیستا_

.از رو اپن پریدم پایین و گفتم: اما کوچولو هم نیستم

.بده من بقیشو. چاقو رو از دستش گرفتم

دستشو زد به کمرش گفت: نه بابا بالاخره خانم به یه چی هم
دست زد

چشم غره ای بهش رفتم گفتم: پس اونای که کوفتی میکنی هر
روز لابد عمم واست درست میکنه

شونه ای انداخت بالا وهمینطور که در یخچال رو باز میکرد
گفت: بعیدم نیست

راستی عصر یادت باشه خرت و پرت هم بخریم
باشه_

گوجه با کاهو خورد که شدن ریختم داخل سینی
بعدنیم مین گوشت رو از ماکرو در آوردم گذاشتم وسط کاهو ها

دستمو کشیدم رو شالم واز توآینه به خودم خیره شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:08 09.07.19

شلوار پارچه ای خیلی گشاد سفید پوشیده بودم با یه تاپ سفید
ویه مانتو جلو باز سورمه ای

شالم و کیفم سفید بود اما کفشم سورمه ای
طبق معمول آرایش نداشتم پس یه دوش مختصر با عطرم گرفتم
واز اتاق زدم بیرون
کوروش همزمان با من از اتاق اومد بیرون
بادیدنش یه جوری شدم خیلی تیپش خفن بود
یه جورایی باهام ست بود شلوار سورمه با بلوز سورمه وساعت
و کفش و کمر بند سفید
از اینکه بی هوا باهم ست کرده بود هم ذوق کردم هم خندم
گرفت
بادیدنم ابروی انداخت بالا
بوی عطرش خیلی خاص بود
اومدنزدیکم سرتا پامونگاه کرد گفت: بریم؟
آره_

نمیدونم چرا توقع داشتم بهم بگه خوشکل شدی اما نگفت...اوف
منم چه توقع های دارما

باهم رفتیم سوار ماشین خوشگلش شدیم

همینطور که استارت میزد گفت:بریم خریداول آره؟

اوهوم بریم۔

حرکت کردیم. کوروش آهنگ ملایمی گذاشته بود اما من درگیر

اون خریدای بودم که میخواستم بکنم

همیشه خریدکردن رو دوست داشتم

کوروش ماشین رو پارک کرد وگفت:اینجا بزرگترین پاساژه

شهره

از ماشین پیاده شدیم ورفتیم داخل پاساژ

بخوام راستشو بگم تاحالا نیومده بودم

خیلی بزرگ ومدرن بود

یکی یکی مغازه ها رو میگذرونیدم که بادیدن یه لباس پشت

یکی از ویتترین های مغازه وایستادم

کوروش کنارم وایستاد گفت:اگه دوستش داری بریم بخرش

سرمو تګون ډاډم ګفتم: لازم که ندارم ولی خوشکله

خوب دوستش داری بخر بابا_

نه نه نمیخوامش_

پوووف باش_

باهم دیګه رفتیم کلی خرید کردیم وتنھا چیزی که من خریدم

یه شلوار جین آبی تیره بود

[سودا . نیلوفر عسګری, 13:26 10.07.19]

.خلاصه بعد کلی خرید رفتیم سمت شهربازی

.بعد از پارک درجا پریدم پایین ودستمو محکم کوبیدم بهم

کوروش همینطور که دزدگیر ماشین رو میزد یکم خندید

گفت: مثل بچه هاهستی

...لبمو جمع کردم که دستشو برد بالا گفت: تسلیم بابا

چشمکی بهش زدم و رفتیم داخل کوروش نگاهی به دوروبر کرد

گفت: خب حالا اول کدومو بریم؟

اوممم!!!! اهااا ترن هوايي_

حله بذار برم بليط بگيرم_

.سرمو تگون دادم کوروش رفت بليط گرفت واومد

باهم ديگه رفتيم سمت ترن. منتظر شديم که نوبت اين دور ما
بشه.

بعد 5مين ترن وايستاد بليط رو داديم وسوار شديم از اونجاي که
.عاشق هيجان بودم کابين اول نشستيم

بعد چنددقيقه که تموم کابينا پرشد وترن حرکت کرد اول يکم
راه مستقيم بودوآروم

.نگاهي به کوروش کردم که ديدم ريلکس به روبرو خيره شده

شيطون گفتم:کوروش نميترسی؟

نیشخندی زد گفت:مزخرف نگو دختر

.همزمان ترن سر شيب شد

..از هيجان جيغي کشيدم

وای ته دلم هی خالی وپرمیشد حس خوبی بودو یکم ترس قاطی
بود.

فقط جیغ میزدم وچشمام بسته بودم بخاطر باد که خورده بود
زیرشالم، از سرم افتاده بود

بعد چندلحظه ترن رفت رو سرعت کند

نگاهی به کوروش کردم که همزمان نگاهم کرد چشمش به شالم
اوفتاد.

بازمو گرفت گفت:بذار ببینم شالت اوفتاد

اومد درستش کنه که دوباره ترن رفت روسرعت تند برای همین
بی هوا اوفتادم توبغلش

[سودا . نیلوفر عسگری, [10.07.19 13:26

نمیدونم یهو چی شد فقط فهمیدم بازو گنده کوروش دورم حلقه
شد.

چون سرم توسینه پهنش بود برای همین بوی تن و عطرش خورد
به مشامم

ناخوداگاه نفس عمیقی کشیدم و چشمامو بستم
بوی عطرش تلخ بود و در عین حال خنک... بوش زننده نبود
و اتفاقا خیلی خوب بود

اصلا حواسم به این نبود که سوار ترن هستم و سرعت
1000 داره میره

فقط میدونم موهای لخت طلایم تو هوا معلق بود و تو بغل کوروش
بودم

سرمو آروم گرفتم بالا که دیدم کوروش با نگاهی که تا حالا ازش
ندیده بودم بهم زل زده بود نگاهش آشنا بود و در این حال غریب

نمیدونم چرا اما نمیتوستم نگاهمو ازش بگیرم. اونم انگار
حواسش پی هیچی نبود چون محکم منو به خودش میفشرد

ته دلم یه چی فرو ریخت کوروش صورتش هر لحظه نزدیک
میشد واینکه من نمیتونستم تکون بخورم یا بکشم عقب
متعجبم میکرد

چشمام ناخود آگاه بسته شد و هر لحظه منتظر یه اتفاقی بودم
بیوفته که یهو ترن وایستاد

چشمامو باز کردم که دیدم کوروش صورتش رو اونور کرد و کلافه
دستشو کشید توموهاش

از این که ضایع شده بودم عصبی شدم

از بغل کوروش اومدم بیرون که بدون توجه از کابین اومد بیرون

پشت سرش اومدم بیرون. نمیخواستم دنبال چیزی رو بگیرم که

همه رو عصبی میکنه برای همین گفتم: کوروش بازی بعدی

کدومو بریم؟

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه گفت: برو روی اون صندلی بشین

من یه نوشیدنی بگیرم بیام

اوکی گفتم و رفتم رو صندلی نشستم

.گوشیمو از جیب شلوارم در آوردم ونگاهی بهش انداختم
همینطوری داشتم میگشتم که باصدای یه نفر خشکم زد

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.07.19 00:41]

.مو به تنم سیخ شد

اب دهنمو قورت دادم وبه کفشاشون زل زدم. ناخود آگاه اشک
.توچشمم حلقه زد

سرمو گرفتم بالا و توچشمای کسی که نگاهش پر از نفرت بود
زل زدم پوزخندی زد وهمینطور که نگاه تحقیرآمیزشو به
سرتاپام انداخت گفت:این دفعه قراره دوباره نامزد کیو تور کنی؟

.چشمم لغزید روبهزاد با پوزخند بهم زل زده بود

.از روی صندلی بلند شدم و روبروشون وایستادم

.سوده خیلی ازمن دور شده بود

نگاهش خیلی غریب بود دوباره نیشخندی زد و گفت: معشوقت
کجاست؟ اونم عادیه واسش دیگه لابد تورو تنها گذاشته رفته
پی لاس زدنش با بقیه

باصدای کوروش برگشت عقب

حرف دهننتو بفهم سوده_

سوده که با پوز خند بهم نگاه میکرد با اومدن کوروش اخماشو
کشید توهم وبهش خیره شد

!! بهزاد سری تکون داد و گفت: گل بود ونیز به سبزه آراسته شده
کوروش اومد کنارم و ایستاد و دستشو تودستم قفل کرد

نگاه جفتشون به دستمون خیره بود

ناخود آگاه به دستشون زل زدم که بادیدن حلقه تودستشون
چشمام خشک شد. اون حلقه چی بود؟ یعنی چی؟ چه حلقه ای؟

به بهزاد زل زده بودم که بانگاه سردش داشت نگاهم میکرد
نه امکان نداره چطور تونست انقدر نامرد باشه؟ چطور تونست
همه چیو فراموش کنه و پا بذاره روعشقی که ادعاش میکرد؟

حرفمو نتونستم تودلم نگه دارم. دستمو از دست کوروش در
آوردم ورفتم نزدیک بهزاد ودستی که حلقه توش بود رو گرفتم
با بغض زمزمه کردم:چطور تونستی بهزاد؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.07.19 00:41]

این بود اون همه ادعا عاشقیت؟اون همه تلاشت واسه بهم
رسیدنمون؟ بهزاد به شدت دستشو از دستم کشید بیرون
و محکم دست سوده رو گرفت

سرشو تکون داد گفت:چه عشقی چه کشکی؟

مبهوت بهش خیره بودم تواین مدت فکرمیکردم بعد از اون
اتفاق حداقل تواین 3ماه آروم شده اما نه

با گیجی گفتم:چی میگی بهزاد؟یعنی چی؟ یعنی همه حرفات
الکی بود؟

نیشخندی زد گفت: دروغ که نمیگم اره اوایل دوست داشتم اما
الان دیگه هیچ حسی بهت ندارم حتی حس تنفر

بعد نگاهی به سوده انداخت گفت:عشق حقیقمو پیدا کردم
و بنظرم باهاش خیلی خوشبختم

مغزم داشت سوت میکشید باورم نمیشد بهزاد این حرفارو میزد
بغض گلومو داشت میفشرد حالم بد بود

اخه که چه شبای تاصبح به صفحه ای که بلاکم کرده بود زل
نزده بودم. به خیال خودم فکر میکردم یه روزی زنگ میزنه برای
همین هرشب منتظر بودم اما اون فکرش کجا بود ومن کجا

سوده قهقهه ای زد وگفت:دختر شاد باش این قیافه درهم چیه؟؟؟
چشمکی زد ادامه داد: خوشحال باش که تونستی به خواهرت
نارو بزنی وبری هم بستر شوهرخواهرت بشی

بعد نگاه چپی به کوروش کرد گفت:اگه انقدر عقده با اون بودنو
داشتی بهم میگفتی میدادمت. انقدر که ارزش دعوا نداشت
کوروش عصبی زیر لب غرید :سوده تا نزدمت صدای سگ بدی
خفه شو

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.07.19 00:41]

با این حرفه کوروش، بهزاد اومد سمت اون ویقشو گرفت
گفت:چه زری زده جوجه؟

کوروش پوزخندی زد لبشو فروبرد داخل گفت: بیخیال بابا
!میزنمت یه وقت نمیتونی بلندشی
.کنده تر از توام نتونسته بزنه_

بااین حرف کوروش باکف دست محکم بهزاد رو هل داد عقب
گفت: بچه برو پی کارت پی شرنگرد

.رفتم سمت کوروش ولرزون گفتم: کوروش توروخدا بسه بیخیال
تو همون حین بهزاد حمله کرد سمت کوروش وبا مشت کوبید
توسینه کوروش گفت: پی شرم میخوام ببینم چه غلطی میکنی؟
سوده بیخیال زل زده بود بهشون کوروش باشنیدن این حرف
بامشت کوبید تودهن بهزاد که اوفتاد روزمین ولبش پاره شد
جیغی کشیدم که اونا بی توجه به من همه دیگرو میزدن

دعواشون رفته بود بالا وبهزادم يه مشت زده بود زیر چشم
کوروش.

از ترس میلرزیدم کاری نمیتونستم بکنم

خدایا این چه وضعش بود اخه؟

دستم به جای بند نبود تموم ادما دورمون جمع شده بودن ومثل
کسایي که فیلم سینمایی میدیدن عکس العملی نشون نمیدادن

سرم داشت سوت میکشید وحالم بد بود

برای همین از ته دل جیغی کشیدم وگفتم:بسهرههههه

دوتاشون دست از زدن برداشت وکوروش برگشت سمتم

بادیدن صورتم باوحشت اومد طرفم گفت:سودا خوبییی؟

بدون حرف پشش زدم وبی توجه به بقیه. به سمت ماشین دویدم

و به صدازدنای کوروش هم گوش ندادم

سرم روشیشه ای ماشین بود و به آدما وخیابون واون شهر شلوغ

زل زده بودم

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.07.19 00:41]

ساعتها بود که کوروش بدون حرف رانندگی میکرد و کلا تهران
رو دور زده بودیم

ساعتای نصف شب بود. نه من حرفی میزدم نه کوروش انگار
دو تامون تو فکر بودین وبه دور از این دنیای خیالی

نمیدونم چقدر بود که داشتیم بی توجه میگشتیم که با نکه
داشتن ماشین سرمو از شیشه جدا کردم

کوروش همینطور که کمر بندشو باز میکرد گفت: اینم بام تهران
پیاده شو

اصلا نفهمیدم چجوری اومدیم اینجا

. از ماشین پیاده شدم

کوروش اومده بود رو بلندترین بام و خدا رو شکر نمیخواستیم
کلی راه بریم

رفتم کنار تخته سنگ و نشستم روش وبه زیر پام خیره شدم

خلوت بود و جز 4.5 نفر کسی نبود

شال از سرم اوفتاده بود و باد میزد زیر موهام

کوروش کنارم نشست و گفت: بهتری؟

سرمو تکون دادم: اوهوم

به نقطه های کوچولو روشن زل زدم نسیم خنکی میوزید و این

حالمو خوب میکرد

فکر نمی کردم انقدر از خواهرم دور بشم اونم کسی که نیمه ای _

وجود من بود

کوروش همینطور که به روبرو خیره بود گفت: هر آدمی یه چهره

پنهون شده داره که به موقع ودقیقا سرتایم خودش اونو نشون

میده حالا یا چهره خوبشو یا بدشو

سرمو چرخوندم طرفش و گفتم: اما اون چرا به حرفم گوش

نداد؟ چرا نخواست قبول کنه که میتونه همه چی یه اتفاق

غیر عمد باشه؟

شاید به اون حدی که مافکر میکردیم سوده خوب نیست _

پوفی کردم و گفتم: اما اون خواهرمه

همونی که توبدترین شرایط تنهات گذاشت؟ _

.باین حرفش حرفش تو گلوم موند

از کسی که هم خون من بود از وجود من بود اما بدون گوش دادن
به حرفام بهم پشت کرد و تهمت همه چی بهم زد چه توقعی
هست؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 12.07.19 00:06]

هیچ جوابی نداشتی بهش بدم چی میگفتم؟ اون داشت حرف
.حقیقتو میزد

کوروش دستی کشید تو موهاش گفت: منم اولین بارم نیست که
از عزیزانم خیانت دیدم و ضربه خوردم
چطور تونستی باهاش کنار بیای؟ _

باخودم گفتم کی ارزش ناراحتیتو داره؟ کی آنقدر مهمم که _
بخوای واسش از همه چیزت بگذری؟ اینو گفتم و تونستم کنار بیام

اوووف کاش منم بتونم_

بخوای میشه_

بعد کاملاً برگشت طرفم و دستمو گرفت تو چشمم زل زد
گفت: سودا باور کن روزی میرسه که دیگه هیچی واست مهم
نیست.

اینطوری دیگه نه آزار میدی نه آزار میبینی. نه توقعی داری نه
توقع دارن ازت. فقط خودتی خودت

هیچوقت باورم نمیشد که حرفای کوروش انقدر آروم کنه بی
هوا سرمو گذاشتم رو شونش و لب زدم: خیلی خوبه که هستی
هیچ حرفی نزد و من چشممو بستم

روزها به سرعت برق و باد میگذشت
رابطه من و کوروش خیلی خوب شده بود یه جورایی وابسته شده
بودم بهش و کنارش حالم خوب بود

کوروش راست میگفت دیگه کنار اومده بودم با اون قضیه ویه
جورایی دیگه واسم مهم نبود
شرکت بهبود پیدا کرده بود و کارها به خوبی انجام داده میشد
چندتا طراح گرفته بودم واز کارشون راضی بودم
کنار کیان وایستاده بودم وبه ایده هاش گوش میدادم
به نظرم سه طراح رونقشه نظرات داشته باشن بهتره حداقل _
ایراد های هم دیگرو میفهمیم
آره خوبه اما پروژه بزرگيه دست هر طراح نمیشه داد_
خودتون که هستين ديگه منم هستم باخانم محبی_
اوکی تو ایده اولیتو پیاده کن تا ببینم درچه حدهست_
باصدای منشی جدیدم برگشتم:خانم مدرس یه خانومی اومدن
!باهاتون کار دارن

[سودا . نیلوفر عسگری, 12.07.19 00:06]

متعجب پرسیدم:کیه؟

لبشو گزید گفت:میگن سوده هستن

باشنیدنش خودکار از دستم اوفتاد

کیان گفت:سودا خوبی؟

باحواس پرتی گفتم:چی میگی؟

میگم حالت خوبه؟_

اهان آره آره_

سرمو برگردوندم سمت منشی و گفتم:راهنمایش کن داخل اتاقم

تا پیام

چشم خانم_

منشی رفت کیان باتعجب نگاهم میکرد اما هانیه چپ چپ

بی توجه بهشون رفتم از اتاق بیرون و راهی اتاق خودم شدم

درو باز کردم که دیدم تکیه داده به کاناپه و به عکسی که جدیداً

من و کوروش باهم گرفته بودیم و به دیوار اتاق زده بودم زل زده

بود.

حضور مو حس کرد سرشو برگردوند و بادیدنم گفت: چرا نمیای
داخل؟

در رو بستم و رفتم روبروش روکاناپه نشستم

پوزخندی زد و گفت: مبارکه میبینم خیلی باهم جفت وجور
شدین

هی خدا دوباره اومد تیکه انداختناشو شروع کنه

سوده اگه اومدی دوباره شروع کنی من وقت ندارم از سرجام _
بلندشدم که گفت: باشه بابا چرا ترش میکنی حالا؟؟
بعد دستمو گرفت و گفت: بشین باهات کاردارم

نشستم و منتظر بهش زل زدم که گفت: میدونم یه اتفاقای اوفتاد
که نباید میوفتاد و باعث جدایی و دلخوری شد. اما میخوام همه
چیو فراموش کنیم من دیگه عشق زندگیمو پیدا کردم توام
همینطور نمیخوام دعوا دوخواهر تبدیل بشه به جنگ جهانی
سوم.

مبهوت بهش زل زدم واقعا این حرفارو سوده میزد؟ به چشماش
زل زدم که بفهمم ته دلش چی میگذره و چون آدم شناسیم کاملا
ضعیفه نفهمیدم

پوزخندی زدم گفتم: تو که قبلا حرفت یه چی دیگه بود؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:06 12.07.19]

چیشده که یهو اومدی و این حرفارو میزنی؟

قبلا آره اما الان نمیخوام جدایی و دعوا بینمون باشه سودا _
خسته شدم واقعا و اینکه ما فقط همو داریم وبس. میدونم
رابطت با خانواده هم درست میشه اما ما از خون همیم دعوا
بسه.

نگاهی به چشمش انداختم و بی هوا پریدم تو بغلش و محکم
بغلش کردم و بغضی که نمیدونم از کجا سرداده بود به گلوم چنگ
زد

سوده رو به خودم میفشردم

دلم خیلی واست تنگ شده بود سوده_

دستشو حلقه کرد دورم وبالبخند گفت:منم عزیزدلم

بازوق ازبغلش در اومدم وگفتم:بخدا اونطوری نیست که فکر

...میکنی همچی

پرید وسط حرفم وگفت:اشکال نداره سودا دیگه همه چی

.گذشت وما زندگیمونو ازنوساختیم

دستشو گرفتم وبا ذوق واشک گفتم:مرسی که بعد اون همه

.اتفاق هنوزم کنارمی

کوروش*

گل رز آبی رو از روی صندلی بغل برداشتم وپیاده شدم

.میدونستم سودا عاشق گل رزه اونم آبی

رفتم داخل شرکت منشی بادیدنم گفت:سلام آقای گودرزی

خبربدم؟

خیر نیازی نیست خانم مدرس تواتاقشون هستن؟_

....بله یه_

به بقیه حرفش گوش نکردم ورفتم سمت اتاق وبدون در زدن در
رو باز کردم که بادیدن صحنه رو بروم با تعجب به سودا زل زدم

سوده وسودا همو بغل کرده بودن ومیخندیدن

بااومدن من از بغل هم اومدن بیرون وسودا اومد سمتم وبالبخند
گفت:خوش اومدی

چشمم به سوده بود که باپوزخند نگاهم میکرد

این اینجا چکارمیکنه؟_

سودا لبخند از لبش رفت وگفت:رابطمون داره بهترمیشه
کوروش

چشم از روی سوده نمیتونستم بگیرم به اومدنش اونم بعداین
همه مدت طولانی شک کرده بودم

[سودا . نیلوفر عسگری, [13.07.19 14:11

سوده از سر جاش بلند شد و گفت: آجی من میرم بعد بهت میزنم
فعلا.

باهم دست دادن از کنار در رفتم کنار

وقتی که داشت از کنارم میگذشت نگاه عمیقی بهم انداخت
ورفت.

رفتم داخل اتاق و در رو بستم

سودا جدی که نیستی؟_

اومد نزدیک و باغم گفت: میخوام تموم بشه هرچی دوری و کینه
است کوروش

پوزخندی عصبی زدم و دستمو فرو کردم توموهام این همه ساده
بودن سودا داشت اذیتم میکرد

بالحن عصبی گفتم: واقعا نمیفهمی یا خودتو زدی به نفهمی؟

این بشر مشکوکه چرا بعد این همه مدت الان باید بیاد باهاش
آشتی کنه؟

کوروش بسه فکرای منفیتو بریز دور_

انقدرم که فکر میکنی سوده بدنیست کوروش

حرصی خندیدم: آره آره همینه

گل رو گذاشتم رو میز وی حرف از اتاق اومدم بیرون

سودا*

کوروش کجامیری؟ _

جوابی بهم نداد و رفت اوووف خدا

نمیدونم چرا یهو اینطوری کرد

تا آخر شب درگیر کار بودم و حسابی سرم شلوغ بود

باخستگی کیفمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون که دیدم کیان

هم همون لحظه اومد بیرون

لبخندی زد و گفت: خسته نباشی

توام همینطور هنوز نرفتی؟ من فکر کردم عصر پایان تایمه _

کاری رفتی

نه گفتم یکم رو کارها تمرکز کنم ماشین آوردی؟ اگه نیاوردی _
تابرسونمت

لبخندی زدم گفتم: نیاوردم اما خودم میرم
.چپ نگاهم کرد گفت: حتما هم من میدارم... دختر حرف نزن بدو
.باخنده از شرکت اومدیم بیرون وسوار ماشین شدیم
کیان آدرس رو پرسید و حرکت کرد

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.07.19 14:11]

کوروش*

.پک عمیقی به سیگار زدم وبه از پشت پنجره به خیابون زل زدم
چرا انقدر دیر کرد؟ کجا رفته؟
نمیدونم چرا عصبی شده بودم...مگه قرار نشد کاری به کار هم
نداشته باشیم؟
.هووووف

دوباره یه پوک عمیق دیگه ای زدم
که چشمم رو ماشینیه که وایستاد خشک شد
سودا از ماشین پیاده شد واون پسری که رسونده بودش بغلش
کرد و بوسیدش
.سیگار از دست اوفتاد
ناباور به دختری که ادعا پاکی داشت خیره موندم
یعنی دراین حد؟ پوزخندی زدم چرا اصلا باید مهم باشه؟
از پنجره فاصله گرفتم و خودمو پرت کردم رو کاناپه
پیک مشروب رو برداشتم و پرش کردم. ذهنم درگیر بود
و نمیدونستم چرا واین داشت اذیتم میکرد
یه نفس سرکشیدم که در باز شد و اومد داخل
مثل همیشه رولش لبخند بود
در روبرو اومد جلو که نگاهش بهم اوفتاد
متعجب و یکم ترس گفت: کوروش حالت خوبه؟

جوابی ندادم توان چشماش که سگ داشت زل زدم

من چی شدم؟ چرا انقدر دارم به کسی که از سیب ممنوعه هم
ممنوعه تره اهمیت میدم؟

دوباره پیک مشروب رو پرکردم و خواستم سربکشم که سودا
سریع اومد سمتم و خواست از دستم بگیرتش که گفتم: دستتو
بکش کنار

توهمون حالت وایستاد با تعجب گفت: کوروش چی شده؟

سودا*

درکی از این حال کوروش نداشتم. موهای بهم ریخته بود
و چشمام مثل خون شده بود

باحرص گفتم: چی شده کوروش میگی یانه؟

باچشمای که وقتی عصبی بودن ترسناک میشد بهم خیره موند
و باخنده تصنعی گفت: خوش گذشت؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 14.07.19 02:20]

گیج پرسیدم:چی میگی کوروش منظورت چیه؟؟؟

.حرصی خندید ولبشو دندون گرفت

پدرسگ وقتی اینطوری میکرد خیلی جذاب ترمیشد

محوحرکتش بودم که لب زد:پس منظورم چیه آره؟ گیج به این

حرکات مبهمش خیره بودم که بلند شد ومحکم کوبوندم

.تودیوار

ازبرخورد کمرم به دیوار ازدردصورتتم جمع شد

.مچ دست چپمو گرفته بود واون یکی دستش بالاسرم

به چشماش که از اعصابنیت قرمز شده بود زل زدم

بافک قفل شدش گفت:اون پایین چه غلطی میکردی؟

واقعاحرفاشو نمیفهمیدم باترس آروم گفتم:کدوم پایین کوروش

...من نمیف

بادستش که رودیوار بود محکم کوبید به دیوار و با فریاد گفت: سودا
منو روانی نکن

از فریاد پریدم بالا و چشمم بستم
واقعا ترس تو وجودم رخنه کرده بود
بگو بهم بگو_

چشمم باز کردم و نگاهم توکل صورتش انداختم و
گفتم: کوروش باور کن نمیفهمم خوب بگو منظورت از اون پایین
چیه؟

حرصی خندید گفت: اون شازده که از ماشینش پیاده شدی!!! بعد
باطعنه گفت: همون که بغلت کرد بوسیدت

ابرو هامو رفت بالا ریلکس گفتم: همون اول بگو بابا اون همکارمه
طراح شرکته

همه کاراش و حرکاتش رو حرص و عصبانیت بود سرشو تکون داد
و گفت: پس همکارته.. خب از کی با همکارات همو بغل میکنید
و میبوسین؟

کوروش خودت میدونی من واسم مهم نیست این چیزا_
دستمو ول کرد وبامشت چندبار کوبید تودیوار وبانرعه
گفت:واسه من مهمه

باتعجب بهش خیره بودم واقعا این بشرروانی شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 14.07.19 02:20]

وتعادل نداشت. اصلا به اون چه؟ مگه چکارمه؟ مگه قرارنشد
توکارهم دخالت نکنیم؟ چرا این رفتارارو میکرد
نتونستم خودمو نگه دارم توپیدم:به توجه هان؟ تورو سننه؟ مگه
توکی هستی که توکارم دخالت میکنی؟
بافریاد گفت:شوهرتم

پوزخندی زدم دستمو بغل کردم گفتم:از کی تاحالا ازدواج
ماواقعی شده وبه اون حدرسیده که توکارهای هم دخالت کنیم؟
خودت خوب میدونی که ازدواجمون رواجبار بوده وسوریه

دستش رو ازرو دیوار برداشت نگاهشو تو صورتتم انداخت
وگفت:پس دلت میخواد ازدواجمون واقعی باشه اره؟

وای دوباره سوتفاهم شد واسش خواستم بگم منظورم یه چی
دیگه هست که مچ دستمو گرفت وباشدت دنبال خودش کشوند
باتعجب وترس گفتم:چکار میکنی کوروش؟

جوابمو نداد دستشو گرفتم وخواستم دستمو آزادکنم که زورم
نرسید وکوروش محکم ترفشرد

مچ دستم درد گرفته بود

ازپله ها به سرعت بردم بالا

به تقلا کردنم اهمیت نداد

منوبرد داخل اتاق خودش ودر رو قفل کرد

باترس ولرزون گفتم:کو..کوروش...چک..چکار میکنی؟

نیشخندی زد گفت:مگه نمیخوای ازدواجمون حقیقی بشه؟اوکی
..من مشکل ندارم

الان گرفتم چی میگفت

باترس ولرز گفتم: نه کوروش توروخدا منظورم اون نبود
هلم داد روتخت ودستامو گرفت. تقلا کردم خواستم خودمو
نجات بدم نشد

باگریه نالیدم: کوروش توروخدا غلط کردم باشه ولی نکن
نمیخوام تنها دارایمو از دست بدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 14.07.19 02:20]

انگار تواین دنیا نبود چون بدون اینکه به حرفم اهمیت بده
لباسمو ازتنم پاره کرد

جیغی کشیدم اشک ازچشمم بی امون میریخت کف دست وپام
سرد شده بود

کوروش لبای داغشو گذاشت روگردنم که تنم لرزید خدایا چه
غلطی کردم؟

باگریه گفتم: کوروش بسه غلط کردم توروخدا توروبه امام
حسین

کوروش بدون توجه بهم به کارش وبوسیدن زیرگردنم داشت
ادامه میداد که زیر لب زمزمه کردم:مرگ سودا نذار بی عفت
بشم.

به دوراز انتظارم یهو متوقف شد

از هیجان وترس سینه ام داشت تند تندبالا وپایین میشد
سرشو گرفت بالا که دیدم اشک توچشماشه بابغض بهش خیره
شدم که با ناراحتی گفت:سودا منو ببخش نمیخواستم ناراحت
کنم.

بغضم ترکید از روم بلند شد سرموگرفت توبغل وهمینجور که
تندتند روی موهام بوسه میزد گفت:ببخش نمیخواستم اینطوری
بشه.

لبمو گزیدم وباهق گفتم:برو بیرون لطفا
سوداخواهش میکنم.

بروبیرون کوروش نمیخوام ببینمت.

کمی مکث کرد وبعد بلند شد وازاتاق رفت بیرون

سریع پشت سرش رفتم در روقفل کردم و خودمو پرت کردم
روی تخت

بغض دوباره بعد چندوقت اومد سراغم

باورم نمیشد که کوروش دوباره کارشو تکرار کنه

سرمو فرو کردم تو بالشن وزار میزدم و ازاینکه هرچقدم بخوام
قوی باشم نمیتونم. حالم خیلی بد بود صدای چیز شکستنی اومد
اهمیت ندادم

هق هقم توکل اتاق پیچیده بود

من اونو باور کرده بودم بهش اعتماد کردم اما بازم ضربه خوردم
شکستم

کوروش*

کلافه دستمو کشیدم توموهام لعنت بهت کوروش لعنت بهت که
وقتی عصبی میشی نمیفهمی چکار میکنی

داشتم روانی میشدم دستمو گذاشتم رو این وسرمو گرفتم
تودست. اون دختر جزمی کیو داشت مگه؟ اون بهم اعتماد کرده
بود اما من بازم همچیو خراب کردم
تعاللم بهم ریخت محکم شیشه گلدون رو برداشتم کوبیدم
روزمین

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 00:30]

گلدون هزار تیکه شد اما بازم خشم درونم فرو کش نشد.
ازخودم بدم میومد که کنترل رو اعصابم نداشتم

سودا*

از توآینه ماشین نگاهی به چشمای بی روحم انداختم
حس هیچی نبود وبدجور دلتنگ بودم اما نمیدونم چرا
کوروش بعد اون شب رفت کانادا چون پروژه بزرگی داشتن

ماهه که ندیدمش 1ماهه بی قرارمیشم اما چرا؟ حوصله هیچیو 1
نداشت جریان اونشب روکل یادم رفته

از ماشین پیاده شدم کوروش ماشینشو داده بود بهم اما من
ماشینش رومیخواستم چکار؟ وقتی بی قرارخودش بودم
آره من وابسته شده بودم بهش هرچندخشن بودهرچند
سازگاری باهاش نداشتم اما من بهش عادت کردم والان نبودش
داشت داغونم میکرد

بی رمق رفتم داخل شرکت که بادیدن فرد روبروم ناخودآگاه
وایستادم.

مرد میان سالی اما جذاب...چشماش خیلی آشنا بود اما جایی
اونو ندیده بودم.

بادیدنم نگاهی خریدانه ای بهم انداخت گفت:سودا تویی آره؟
!!!بی حوصله سرمو تکون دادم که گفت:وهمچنین زن پسر
باین حرفش چشمم 4تا شد

مبهوت به ادم روبرو خیره موندم این آدم بابای کوروش بود؟ پس
...بگو چرا انقدر چشماش آشناست

باورم نمیشد از کسی که هیچوقت توقع دیدنش روندارم
روبرو بشم

با بیاد آوردن حرفای که کوروش راجب پدرش زده بود بی اراده
اخمامو توهم کشیدم

نزدیکم شد نمیدونم چرا اما یه قدم رفتم عقب با این حرکت
پوزخندی زد گفت: چیه میترسی؟

گنگ گفتم: پدر کوروش شمایی؟

آره اگه قابل بدونی وبعد حرفش بانیشخندنگاهم کرد_

نمیدونم چرا حس خوبی به رفتارش حرفش نگاهش نداشتم

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 00:30]

لبمو گزیدم نگاهی به دورتا دور شرکت انداخت گفت:درسته
کوچیکه اما فکر کنم یه اتاق داشته باشه واسه این نداری سرپا
بمونم.

ابرومو انداختم بالا وبادست اشاره کردم به اتاقم
بی حرف رفت داخل اتاق پشت سرش رفتم در روبستم
نشست رو کاناپه پاشو انداخت رواون پاشو وگفت:از کوروش
جداشو

سرم به شدت طرفش برگشت

گنگ بودم یعنی چی؟

چی؟_

مشکل شنوایی که نداری میگم از کوروش باید جداشی_

ته دلم یه چی فروریخت. انگار حرفش واسم زیادی گنگ
و نامفهوم بود

لب زدم:چی میگی چرا؟

پوزخندی زد و گفت: سوال جواب کردن نداریم من میگم تو گوش
میکنی.

.تا آخر این هفته وقت داری ازش جدابشی وگرنه
وگرنه چی؟_

از روکاناپه بلندشد روبروم تویه قدمیم وایستاد گفت: وگرنه
بدمیبینی کوچولو. فکر کنم فهمیدی چه کارای از دستم
....برمیاد

با این حرفش انگار یه اب سرد ریختن روسرم سرد شدن تمام
بدنمو حس کردم

..چ..چکامیخو...خواست بکن..بکنه

با لکنت زبون ولرز گفتم: چکار..چکار..میک..میکنی؟

دستشو فرو کرد توجیبش وهمینجور که سمت در میرفت
...گفت: میای سرجنازه کوروش

.وبعد حرفش از اتاق رفت بیرون

ناباور به نبودنش توجای خالیش زل زده بودم. چی شد؟ کی
.اومد؟ چی گفت؟ کی رفت

چرا تودلم آشوب بود؟ چرا ترس تودلم اوفتاده بود؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 00:30]

اشک تو چشمم جمع شد یعنی چی ازش جدابشم؟ یعنی چی
تهدیدم میکنه اونم کسی که واسه کوروش هیچ ارزشی
نداره؟ جنازه کوروش؟ یاااا خدا

دستمو کشیدم تو صورتم وشالمو از دور گردنم شل کردم که
.بتونم نفس بکشم

هوا واسم سنگین شده بود و داشت عصبیم میکرد...از اتاق زدم
بیرون و رفتم توحیات خلوت شرکت و تمام نفسمو یهودادم
.بیرون

به دیوار تکیه دادم انگار همین هوای خنک کافی بود که باعث
.بشه اشکم شروع کنن به ریختن

خدایا چرا توموی نداره درد من؟؟ چرا نمیتونم یه روز بدون
اکشن زندگی کنم؟

چرا فقط درد شده حال و روزم؟

.سرم درد میکرد نفس نداشتم

با صدای کیان به خودم اومدم

.سودا اینجایی دختر؟ همه شرکت رو دنبال گشتم_

برگشتم بادی دلم متعجب اومد سمتم دستشو گذاشت رو صورتم

گفت:چی شده سودا؟؟

همین حرفش کافی بود که بغضم بترکه

هق هقم اوج گرفت سرمو گذاشتم روش و تاجایی که تونستم

.زار زدم

نمیفهمیدم کیان واسه دلداری چی میگفت یا چکار میکرد فقط

...میدونستم حالم شدیداً بده

نه بخاطر حرف پدر کوروش بخاطر دلی که نباید تنگ بشه و شد

.دلی که نباید میرفت امارفت

با صدای لرزون رو به کیان گفتم: همیشه به خودم گفتم سودا
تو میتونی... انقدر قوی هستی که بتونی خودتو توهرشرایطی
جمع وجور کنی نبازی گریه نکنی قوی بمونی اما همش واسه
دلداري دادن به خودم بود

سال سن دارم هیچوقت دل به کسی نداده بودم 24
همیشه سعی کردم کاریو بکنم که درسته کاریو انجام بدم که به
ضرر هیچ کس نیست حتی دشمنم

اما من خودمو توبزرگترین بازی دنیا پیدا کردم
انقدر بزرگ که یه شبه هم عشقمو هم ابرومو هم خانوادمو هم
زندگیمو ازدست دادم اما نمیدونم چرا؟ همیشه ازخودم میپرسم
شاید من کاری کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, [15.07.19 00:30

شاید دارم تاوان گناهی که کردم رومیدم شاید دل کسیو
شکستم که خبرندارم اما هرچی فکر میکنم نیست وجودنداره

دل به کسی دادم که حتی یبار به حرفم گوش نکرد نخواست
بپرسه نخواست بدون و برای همیشه رفت ترکم کرد
از رفتنش غصه خوردم درد کشیدم اما یکی دیگه جاشو پر کرد
یکی که حسم متفاوت تره کسی که میبینمش محوش میشم
نیستش بی قرارشم...کسی که کنارم موند تنهام نداشت اما حالا
میبینی همین یه نفروهم دارن ازمن میگیرن
دارن اون ازم جدامیکنن واگه جدانشم تهدید به مرگش میکنن
کیان همینطور که دستش لابه لای موهام تکون میداد
گفت:خودت نبازسودا باورکن درد واسه همه هست کم وزیادداره
اما اینکه بگی وجود نداره یا من بی دردم امکان نداره
توقوی باش بمون
سرمو ازشونش برداشتم وگفتم:اما کیان منوتهدید کردن
بامرگش
باورنکن چرته. میخوان بترسوننت.توقوی باش وبمون._
اما_

امانداره سودا_

مطمئنی؟_

.چشماشو بست وباز کرد گفت:اره شک نکن

ته دلم انگار یکم آروم گرفت بالبخندی جونی که اصلا هم شبیه
به لبخند نبود گفتم:مرسی که هستی

متقابلا لبخند زد ودست گذاشت پشت کمرم وهلم داد گفت:پس
.برو داخل دست صورتت بشور که کلی کار داریم

دست و صورتمو شستموندرشغول کارشدم فکرم درگیر حرفای
پدرکورش بود. کیان راست میگفت انقدرم که پست نیست که
بخوادجون پسرخودشو بگیره. فقط یه تهدیده وتمام.آره همینه

اخرب بود همه رفته بودن کیفمو باگوشی برداشتم وازاتاق
اومدم بیرون

درشرکت روبستم چون نگهبانی داشت خودش دیگه درست
.راستش میکرد

دزدگیر ماشین روزدم سوار شدم ماشین رو روشن کردم وپامو
گذاشتم روپدال وحرکت کردم

یه خورده بیشتر ازشرکت دور نشده بودم که دیدم یه کامیون از
روبرو داره میاد چون جاده باریک بود بوق زدم که یکم بره
اونورتر که انگار نمیفهمید

تعجب کردم چرانفهم بود؟دوباره بوق زدم که دیدم چراغ زد
وسرعت ماشینش رو بیشترکرد

ازسرعتم کاستم ترسیدم چرا اینطور بود؟لحظه به لحظه ماشین
نزدیکتر میشد وبدون اینکه فرمون روکج کنه مستقیم میومد که
یهو نور همه جا رو گرفت وبا برخورد شدید ماشینم به کامیون
چشمام خشک موند

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 22:54]

باحس سوزش دستم لای چشممو بازکردم که بابرخورد شدید
نور دوباره بستم.صورتتم ازدردجمع شد

انگار گرفته بودن کتکم زده بودن چون تک تک اعضای بدنم
درد میکرد.

کمی که چشمم عادت کرد باز کردم به پرستار زل زدم که داشت
سرمو تعویض میکرد نگاهی بهم انداخت گفت:خوبی گلم؟
چشمامو بستم و گفتم:چی شده؟
یادت نیست؟_

یکمی به خودم فشار آوردم تازه یادم اومد چی شده اون
برخوردم به کامیون به سختی گفتم:چندروزه بیهوشم؟وای خدا
لابد کوروش زنگ زده من دردسترس نبودم
پرستار لبخندی زد ودستشو گذاشت رو پیشونیم وگفت:عزیزم
.توالان دوساعت بیهوشی ساعت 3صبحه

بااین حرفش نفس آسوده ای کشیدم که گفتم:خدا روشکر
تصادف به خیر گذشته و هیچ اتفاقی نیوفتاده فقط پیشونیت زخم
شده همین.

لبخند آرومی زدم و یکم روتخت جابه جا شدم که گوشیمو گرفت
سمتم و گفت: بیا جواب گوشیتوبده خودشو کشت

نگاهی با تعجب به گوشی انداختم و گفتم: هیچ چیزش نشده؟
نه خدارو شکر فقط ماشین طبق گفته مامورا یکم جلو بندیش _
خراب شده

پکر شدم هووووف کوروش ماشینشو داده بود بهم امانت حالا من
زدم داغونش کردم

صبح مرخصی پس خوب استراحت کن و بعد باش بخیر از اتاق _
رفت بیرون

باقیافه درهم به پنجره زل زدم

هیچوقت انقدر حس بیچارگی نداشتم که الان دارم اینکه
تو بیمارستانم و هیچ کس نگرانم نیست بیادم نیست کنارم
نیست

اصلا مگه من پدر دارم؟ مادر دارم؟ کس و کار دارم؟ هه

با صدای پیامک گوشیم به خودم اومدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 22:54]

برش داشتم نگاهی کردم نا آشنا بود

.باز کرد که باخوندش تمام تنم یخ بست

این یه هشدار بود که جدی بگیری حرفمو. اگه تا اخر هفته _

.دیگه جدانشی به همین روش بدترش جون شوهرتومیگیرم

.اب دهنمو قورت دادم باورم نمیشد گوشی از دستم اوفتاد

یعنی این تصادف نقشه پدر کوروش بود؟ اخه چرا؟ مگه چه بدی
بهش کردم؟

خدایا چرا داره اینطوری میشه زندگیم؟

.بابیاد آوردن جدایی از کوروش دلم یه جوری

ته قلبم یه حس بد داشتم. حتی یادمه هیچوقت این حال رو
برای رفتن بهزاد نداشتم اما چرا؟

ترسیدم از این حال. ازاینکه کوروش اومده تو قلبم. اون یه
.ممنوعه است واسم

بغضم دوباره سرداد خدایا حالا چکار کنم؟ مگه جز کوروش کسیو
دارم که بهش پناه ببرم؟

سامر*

بالبخند نگاهی به دست گل انداختم میدونستم نگین خوشش
میومد

در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل که نگاهم رو نگین خشک موند
از دهنش کف اومده بود بیرون و بی روح اوفتاده بود رو تخت
نه نه نه سامر آروم باش اون اتفاقی که فکر میکنی نیوفتاده
باترس رفتم بالا سرش و با صدای لرزون گفتم: ن..نگ..نگین؟
همون لحظه صدای اژیر بلند شد.

باترس لب زدم: نگ..نگین بل..بلندشو دخت..دختر...بلن..بلندشو
کل پرستارا ریختن داخل.

یکی دو تا شون باترس گفتن: آقای دکتر حالتون خوبه؟ اما من
حالیم نبود چشمام از اشک تار شده بود

اون یکی دکتر مانی به دستگاه ژل زد وشک بهش وارد کرد اما
خط قلبش صاف بود. بافریاد رفتم دستگاه رو ازش گرفتم
گفتم: برو اونطرف

خودم میخوام برش گردونم

مثل دیوونه ها شک میزدم خدا روالتماس میکردم نذرونیاز
کردم اما انگار نگین واسه همیشه ترکم کرده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.07.19 22:54]

مانی دستشو گذاشت رو شونم وگفت:سامر بسه اون تموم کرده
باشونه های اوفتاده عقب عقب رفتم خوردم به دیوار و سرخوردم
پایین

چرا رفت؟ مگه قرار نبود بمونه؟ تنهام نذاره؟ مگه قول ندادیم
دست همو ول نکنیم؟ پس چی شد؟ زل زدم به ادمی که باید
باشه اما رفت

داشتم روانی میشدم مثل دیوونه ها رفتم سمتش بلوزش گرفتم
با گریه و فریاد گفتم: بلندشو نگین بدو و شوخی نکن بامن. مگه
قول ندادی نری مگه قول ندادی بمونی مگه نگفتی مقاومت
میکنم پس بیدارشو خودتو زن بخواب بخدا من جنبشو ندارم
بلندشو.

گلی که رو روزمین اوفتاده بود برداشتم و گفتم: ببین عشقم
واست همونی که دوست داری آوردم میدونم از گل خوشت میاد
واسه همین خریدم.

بعد یهو گل رو پرت کردم و دوباره یقشو گرفتم با فریاد گفتم: مگه
باتونیستم؟ هان؟ چارافتی؟ چرادراری اذیتم
میکنی؟ چرا خوابیدی؟ اصلا کی بهت اجازه داد؟

مانی اومد سمتم که دستشو پس زدم اما دوباره گرفت
و گفت: خواهش میکنم سامر بسه

دیوونه شدم بودم به زور بردنم بیرون اما من داشتم به تن بی
روح نگین نگاه میکردم

سودا*

پاهامو تو خودم جمع کرده بودم وبه زمین خیره بودم دلتنگی
داشت داغونم میکرد

حالم بد بود واز تهدیدهای پدر کوروش راحتی نداشتم سرمو
گذاشتم رودستم که صدای چرخش کلید تودر اومد به سرعت
.سرمو گرفتم بالا که بادیدن قامت بلندش تودر قلبم لرزید

باورم نمیشه خودش بود خواب نمیدیدم

از جام بلند شدم وباصدای لرزون گفتم: کوروش اومدی؟ نفهمیدم
.چی شد که یهو تو آغوش گرمش فرو رفتم

.کوروش محکم بغلم کرده بود وموهامو بومیکرد وبعدمیبوسید

باچشمای که پر شده بودن وصدای که ازهیجان تحلیل رفته بود
.گفتم: اومدی بالاخره اومدی بالاخره تنهام نداشتی میدونستم

[سودا . نیلوفر عسگری, [16.07.19 23:36]

از خوشحالی تو دلم آشوبی بود میدونستم بعد از این باید
از زندگی برم باید برای همیشه ازش بگذرم
هه عادت کرده بودم به اینکه همیشه از کسایی که دوستشون
دارم و واسم عزیزن دست بکشم

من مجبور بودم به رفتن و گرنه کسیو که دوستش دارم جونش از
دست میرفت از بغلش اومدم بیرون نگاهی به چشماش انداختم
آروم با اون صدای بم و مردونش گفت: اقرار نمیکنم دلم تنگ
شده بود واست

همین حرفش کافی بود که تمام ترس رو از وجودم ببره
بی اراده سرمو بردم نزدیکش و رولپش بوسه زدم
زمزمه کردم: چطوری دلت اومد تنهام بذاری؟ بری و بعد این همه
مدت برگردی؟
دستشو دور کمرم حلقه کرد و به خودش فشرد

آروم آروم حرکت کرد و چسبوندم به دیوار همین طور که نفسای
داغش به پوست گردنم میخورد گفت: مجبور بودم به اینکه به
خودم پیام وفکرمو درست راست کنم
حس شیطنتم فعال شد لبمو بازبون خیس کردم و آروم کشیدم
رو گوشش و گفتم: چی شده به خودت اومدی؟
فشار خفیفی به گردنم آورد نگاهشو به نگاهم انداخت
و گفت: حسم عجیبه بهت... دوست دارم تورو توی خودم حل
کنم... کنارت عجیب حالم خوبه
ناخوداگاه دستم سرخورد دور گردنش
دستمو حلقه کردم و توچشمای سیاه و نافذش زل زدم
نگاهشو توکل صورتم چرخوند و رولبام مکث کرد. سرشو نزدیک
کرد چشمامو بستم. حقیقت این بود که دلم میخواست باکورش
بودن رو تجربه کنم... بالاخره زن شوهر بودیم و هیچ قانونی اون رو
منع نمیکرد
باقرار گرفتن لبای داغش رو لبم تمام تنم یهو گر گرفت

یه چی ته دلم فروریخت وعجیب ازاین حال خوشم میومد

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:36 16.07.19]

کوروش نرم وخیلی آروم لبامو گرفته بودبه بازی.بی
قرارهمراهیش میکردم ودستمو دورگردنش بیشتر حقله کردم

.قلبم تندتند توسینم میکوبید عجیب حس خوبی بود

کوروش لباسو جدا کرد وسرشو فروکرد توگردنم وشروع کرد به
بوسیدن از لذت چشمامو بسته بودم. باهرحرکتش انگاریه تیری
میزد وسط قلبم بی تابتر میشدم

دستشو انداخت زیر پاهام وگردنم وبا یه حرکت ازمین کندم
همینطور که صورتمو بوسه میزد ازپله ها رفت بالا وراه اتاقو
پیش گرفت

رفتیم تواتاق در روبست وگذاشتم روتخت روم خیمه زد نگاهشو
بههم دوخت وگفت:اجازه میدی مال هم بشیم؟

.مردمک چشمام توچشماش درحال چرخش بود

حس ترس داشتم اما میخواستم قبل رفتن، کوروش رو تمام
و کمال برای خودم کنم

انگار رنگ ترس رو تو چشمم دید که بوسه ای به پیشونیم زد
و گفت: تا تونخوای هیچکاری نمیکنیم بعد خواست بلندبشه که مچ
دستشو گرفتم برگشت با خجالت که میدونم لپم حسابی قرمز
... شده بود گفتم: کوروش من دوست دارم

کنارت حالم خوبه میخوام زندگیمو شروع کنم حسش کنم

متعجب بودنشو کاملاً دیدم لب زد گفت: سودا مطمئنی؟

چشماتو بستم و گفتم: آره

نزدیکم شد و گفت: قول بده

چی؟ -

اینکه همیشه دوستم داشته باشی وبمونی -

لرزیدم قول واسه موندن نمیتونستم بدم چون باید میرفتم اما
دوستش داشتم اینو خوب میدونم برای همین جوری که ناراحت
نشه وشک نکنه گفتم: قول میدم

این حرفم برابر شد با گذاشت دوباره لبش رولیم

....لباسشو از تنش کندو

از درد به خودم پیچیدم و ملحفه رو روی خودم کشیدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 17.07.19 15:36]

ته دلم ضعف رفته بود دور خودم خیمه زده بودم که دستای
کورو ش دور شکمم حلقه شد

بوسه ای رو موهام زد و با صدای خوابالو گفت: درد داری عزیزم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: دارم میمیرم

بادستاش شکمم رو شروع کرد به ماساژ دادن و گفت: خدانکنه

دیوونه الان میریم دکتر

نه نه دکتر نمیخواد_

.نمیشه که شاید حالت بدبشه_

لبمو گزیدم و با خجالت گفتم: عادیه

بوسه ای دیگه بهم زد وگفت:پس بیا بریم حموم زیراب گرم

اما_

امانداره پاشو_

.ملحفه رو دورخودم پیچیدم

کوروش نگاهی بهم کرد و خندیدازدرد داشتم به خودم
میپیچیدم دم درحمام وایستادم که کوروش بغلم کرد از روی
زمین کندم

جیغی خفیفی کشیدم بردم داخل حمام وشیراب رو باز کرد
.وصبرکرد که وان پراب بشه

.با یکم خنده گفتم:کوروش بذارم پایین سنگینم

نه بابا سنگین؟؟؟ وزن گنشجک از تو بیشتره_

یکم زیادی پیاز داغشو بیشترنکردی؟_

.مگه دروغ میگم لاغری وکم جون_

بامشت حرصی کوبیدم توکمزش وگفتم:کورووووووش

همزمان گذاشت منو تو وان که از برخورد آب گرم به پوست تنم
یکم پریدم بالا

همینطور که پاهاشو میذاشت تووان از پشت بغلم کرد و نشست.
دستشو آروم کشید رو شکمم وزیر گوشم لب زد
یه چپو بهت گفتم؟

!!مثل خودش آروم گفتم:نه نگفتی که

همینطور که پشت گردنمو بوسه زد گفت:دیشب بهترین تجربه
دنیا رو داشتم

باین حرفش ریختن قلبم روبه وضوح حس کردم. جلوی پهن
شدن لبام رونمیتونستم بگیرم دستمو کشیدم رو بازوم
و گفتم:هیچوقت فکر نمیکردم بهترین ومهم ترین تجربه زندگیمو
باتوشروع کنم

دستشو کشید روشکمم وهیچی نگفت

مدتها تووان بودیم و کوروش فقط کارش مالیدن شکمم بود
دردم واقعا کم شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 18.07.19 17:24]

کمر بند حولمو بستم و روبرو آینه نشستم مشغول شونه کردن
موهام بودم که کوروش با نیم تنه لخت که خیلی خواستنی بود
اومد کنارم بوسه ریزی به لپم زد و گفت: تا من برم صبحانه آماده
کنم توام بیا پایین

بالبخند چشممو بستم گفتم: باشه برو

.تیشرت سفیدشو تنش کرد و از اتاق رفت بیرون

.برگشتم و برس رو برداشتم شروع کردم به شونه زدن موهام

بابیاد آوردن دیشب لبخند ریزی به لبم نشست. اون شیطننتای

کوروش اون مهربون بودنش اون اخلاق خوبشو که تابه حالا

هیچوقت ندیده بودم اون ملایم رفتار کردناش همه این چیزارو

برای اولین بار دیدم و هیچوقت فکر نمی کردم با کوروش بودن

.انقدر خوب باشه

ازاینکه زندگی که هنوز شروع نکرده بودم وداشتم تموم میکردم
خیلی حالم بد بود. پدرکورش شده بود بلای آسمونی

از داخل آینه نگاهی به صورتم انداختم حس میکردم تغییر
کرده بودم اما چطوری رونمیدونم

به خودم اومدم که دیدم موهام صاف شده گوجه پشت سرم
بستم

شلواراسلش مشکی پوشیدم با بلوز اسکش مشکی

عادت به دلبری زیادداشتم گاهی اگه شیطنتم گل میکرد اره اما
به طورعادی دوست داشتم یه دختر ساده باشم

از اتاق اومدم بیرون ورفتم پایین

کورش رو دیدم که داشت آب پرتقال رو میگرفت واصلأ
حواسش بهم نبود

چی شد که حال وروزم اینه؟ چرا همه فکرم شده کورش؟ یعنی
واقعا حسم جدیه؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 17:24 18.07.19]

همه چیزش زیادی واسم جذاب بود

اون طرز نگاهش اون لبخندای یهویش اون مهربونیش اون خوب
بودنش در کنار غرورش حتی عصبی شدنش هم جذاب بود

..اون ته ریش قشنگش

هوووووووف داشتم دیوونه میشدم اعصابم خورد بود شدید کلا
پکر شده بودم از پله ها رفتم پایین که کوروش حواسش بهم
جمع شد اخه اشپزخونه دقیق روبرو پله بود

لبخندی زد و گفت:بلاخره اومدی نگاهش کردم یعنی واقعا داشت
تموم میشد؟ این زندگی که تازه رو خوشش رو نشونم میداد؟

اب دهنمو قورت دادم سعی کردم اصلا بغضمونشون ندم رفتم
کنارش دستمو دور کمرش حلقه کردم و گفتم:مگه میشه شوهرم
صبحانه خفن درست کنه بعدمن نیام؟

دستشو گذاشت رو دستم برگشت وبهم زل زد آروم گفت:
دختر خوب سعی کن شیرین نباشی خوب؟ من کاملاً آدم بی جنبه
ای هستم و کارای میکنم که قدرت جلوگیری ندارم
از خجالت گرم شدن گونه هامو حس کردم لبمو گزید وباچشمای
مظلوم بهش خیره شدم که گفت: نکن اونطوری
باتعجب گفتم: چطوری؟

داشتم متعجب نگاش میکردم که یهولیشو چسبوند به لبم
وبوسید سرشو برد عقب گفت: لبتو دندون نگیر من کنترل
از دستم میره خندیدم دیوونه
نشستم رو صندلی ویه دونه خیار برداشتم خوردم همینطور که
عسل ومربا خونگی وطبیعی رو گذاشت جلوم گفت: چیزای که
طبع سرد دارن نخور فعلاً شما باید چیزای گرم بخوری خانومم
بااین حرفش ته دلم قنچ رفت از ذوق کش اومدن لبمو حس کردم
که بادیدنم خندید ولپمو کشید

[سودا . نیلوفر عسگری, [18.07.19 17:24

لقمه ای پرملاتی از گردو وعسل و کره گرفت و گذاشت جلودهنم
وگفت: باز کن بدوو

باتعجب گفتم: کوروش این بزرگی چطوری اخه؟

بااخم تصنعی گفتم: حرف نباشه زودباش

مجبوری دهنمو باز کردم که لقمه روتا ته چیوند تودهنم.
باچشمای درشت شده سرمو تکون دادم که یعنی دارم خفه
میشم اما اون بیخیال گفتم: کم کم بخورش وقورت بده مشکی
نیست بده لیوان بزرگ آب پرتقال رو که تازه هم بود جلوم گرفت
وگفت: اینو هم سربکشه که جیگرت حال بیاد

میخواستم کله خودمو بکوبم تودیوار

نه نه نه باید کله کوروش رو بکوبونم که همه چیزش به زوره
واجباره

به بدبختی لقمه روقورت دادم وباعطش لیوان به اون پری
روسرکشیدم

کوروش خندید وگفت: آفرین اینطوری لقمه میگیرن نه مثل تو

بعداشاره کرد به بشقاب کره وگفت:بخور که اگه نخوری خودم
دوباره دست به کارمیشم

از لحن جدیش فهمیدم که اگه به حرفش گوش ندم فاتحه ام
خوندس برای همین شروع کردم به لقمه گرفتن و تندتند خوردن
داشتم خفه میشدم قرمز شده بودم آخرین لقمه رو گرفتم
وبانفس اخر خوردم

کوروش بالبخند نگاهم میکرد باسختی قورت دادم وگفتم:راحت
شدی؟
آخیش آره_

بعد یه لیوانی رو گذاشت جلوموگفت:بخورش سودا
نگاهی به محتوای داخلش انداختم سبز رنگ بود باتعجب
گفتم:این چیه؟
یعنی نمیدونی واقعا؟_

شونمو انداختم بالا گفتم:نه خوب چیه؟
دم نوش آویشن با نبات داغه برای دل دردت مسکنه_

باتعجب گفتم: کوروش تو اینا رو از کجا بلدی؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [19.07.19 00:58

همینطور که لقمه رو قورت میداد گفت: یه چیزه ساده است که
هرکسی میدونه

.اهانی گفتم ومشغول خوردن شدم

بعداینکه صبحانه رو خوردیم به اصرار های کوروش گوش نکردم
.ووسایلا ی رو میز روجمع کردم

.کوروش رفت بالا که حاضر بشه بره شرکت

یکمی ناراحت شدم ازاینکه میخواست اولین صبح زندگی
مشترکمون بره سرکاراما همون بهتر که میرفت چون اینطوری
.من میتونستم بدون مشکل برم

کوروش حاضر و آماده از پله ها اومد پایین نگاهش کردم شلوار
مشکی با بلوز مشکی و کت نقره ای پوشیده بود بوی عطرشم
تا اینجا میومد و واقعا دیوونه کننده بود

بی اراده رفتم سمتش و روبروش و ایستادم دقیق نگاهش کردم
میخواستم تک تک اجزای صورتشو حفظ کنم بوی تنشو به
خودم ببلعم و عشقشو تو وجود تزریق کنم تا بعد از جدایی بتونم
تحمل کنم نبودش کمتر اذیتم کنه

کوروش با اون نگاهش که دلمو آشوب میکرد نگاهی تو صورتم
چرخوند و گفت: سودا حالت خوبه؟
او هوم چرا خوب نباشه؟_

حس میکنم ته نگاهت یه غمه_

کمی جاخوردم اما خودمو جم و جور کردم و گفتم: نه بابا چه
غمی؟؟؟؟

نمیدونم حس کردم_

بیخیال عزیزم حسست کاملا اشتباهه_

چی بگم والا...خوب چیزی از بیرون لازم نداری؟_

نه عزیزم فقط مواظب خودت خیلی خیلی باش_

خندید و گفت:هستم جانم

لبم فرو بردم تودهنم وبغلش کردم چشمامو بستم و برای آخرین
بار عمیق تمام عطرشو استشمام کردم.من دلم تنگ میشد

[سودا . نیلوفر عسگری, [19.07.19 00:58

از بغلش اومدم بیرون وبوسه ای به لپش زدم وبعد آروم گوشه
لبشو بوسیدم

خندید و لب زد:نکن سودا بخدا بیخیال شرکت میشم ومیام
کاردست دوتامون میدما

اخمی تصنعی کردم و گفتم:بدووو برو ببینم بچه پرو

پیشونیم وبوسید و گفت:من برم کاری داشتی باهام تماس بگیر

باشه_

فعلا_

خدافظ_

از خونه رفت بیرون و آخرین چیزی که ازش دیدم اون راه رفتن
محکم و استوارش بود

پوفی کردم و از پشت پنجره به بیرون نگاه کردم بعد چندمین
باماشین به سرعت زد بیرون

همون موقعه صدای پیامک گوشیم بلند شد

استرس اوفتاد به جونم

رفتم سمت میز و بادستای لرزون گوشی رو برداشتم خدایا تهدید
...نباشه لطفا خدا

رمز گوشیمو زد که بادیدن اسمش تمام تنم یهو لرزید

:پیامشو باز کردم که دیدم نوشته بود

فقط 2 ساعت وقت داری که بارو بندیتو جمع کنی و از زندگی
پسرم گمشی بری بیرون

من خودم کارای طلاق نامه رو حاضر کردم یه پست چی الان
میفرستم دم خونه

.خودت امضاش میکنی و میذاری جای که کوروش ببینتش

.از همین الان تایم رفتنت شروع شد

.گوشی از دستم اوفتاد

.انگار الان داشتم به جدی بودن این قضیه پی میبردم

خدایا چه حکمتی تو این کارته؟ که دارم انقد عذاب میکشم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 19.07.19 00:58]

.انقدر درد نباید تمومی داشته باشه

.من که زندگیمو تازه شروع کرده بودم

**

آخرین لباسمو گذاشتم توچمدونم و زیپشو کشیدم با چشمای

.اشکی به کل خونه نگاه کردم

به خونه ای که شاهد 5ماه درد کشیدن من بود خونه ای که 5ماه

.همدمم بود

جایی که یاد گرفتم به هیچکس و هیچ چیزی تودنیا دل نبندم
.چون تهش تنهاییه

.چمدونم رو برداشتم واز اتاق اومدم بیرون

.عزا داشتم برای همین سرتاپامشکی پوشیده بودم

.داخل اتاق دیشب نرفتم دلم نمیخواست رفتنم روسختتر کنم

ازپله ها رفتم پایین ورفتم داخل آشپزخونه چه روزایی نبود که
.کوروش بخاطر دستپختم ظرف شکست

لبخندی زدم حتی اون موقعه هم خوب بود

.کلافه دستی به صورتم کشیدم اینطوری بدتر بود

به سرعت از آشپزخونه اومدم بیرون.همون موقعه درب زده شد
میدونستم پست چیه

درباز کرد اقاها گفت:سلام منزل آقای کوروش گودرزی؟
بله من خانومشم_

یه نامه ازدادگاه دارین لطفا اینجا رو امضا کنید_

نامه رو گرفتم امضا کردم باگفتن روزخوش رفت
درپاکت روباز کردم که درخواست طلاق بود
.بغض توگلوبم چنگ زده بود ورهایی نداشت
گذاشتم رو میز و خودکار رو برداشتم بادستای لرزون امضا زدم
همون موقعه قطره اشک ازچشمم چکید ریخت روی کاغذ
عصبی خودکارو با نامه روپرت کردم و زدم ازخونه بیرون
روانی داشتم میشدم حرکت کردم به ناکجا اباد

کوروش*

کلید به درانداختم وواردشدم
خسته ام بود شدید
رفتم داخل خونه وسودا رو صدا زدم
سودا کجایی؟_

صدای ازش نیومد رفتم سمت آشپزخونه نبود تعجب کردم

صدامو بلند تر کردم:سودا کجایی؟

خواستم برم سمت اتاقم که متوجه ای کاغذ و خودکارپخش

وپلای رو زمین شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:18 20.07.19]

باتعجب خم شدمو کاغذ رو برداشتم برش گردوندم که با نوشته

داخلش مخم هنگ کرد.باورنمیشد چی نوشته بود؟طلاق

نامه؟مگه میشد؟شاید اشتباه شده خواستم پارش کنم که با

.دیدن اسم خودم کنار اسم سودا خشک شدم

این کارا یعنی چی طلاق چیه کشک چیه؟

برگه رو مچاله کردم وبافریاد گفتم:سودا کجایی؟میشه این

مسخره باز یارو تمومش کنی؟؟؟

جواب نمیداد

ازپله ها رفتم بالا اما کسی جواب نداد دراتاق رو باز کردم که
دیدم کمد لباسش درش بازه و کاملاً خالیه

داشتم دیوونه میشدم نمیفهمیدم این کارا یعنی چی؟ گوشیمو
درآوردم و شمارشو گرفتم که گفت: دستگاه مشترک مورد نظر
خاموش میباشد

باحرص هزارتا فحش به اون که داشت پشت گوشی زر میزد
زدم

اخه کجا رفته کجا میتونه رفته باشه؟ اونکه جایی رو نداره؟
به سرم زد زنگ بزنم به سامر شمارشو گرفتم بعد چندتا بوق
ممتدد صدای گرفتش تو گوشی پیچید: بله؟
الوسامر کجایی؟ _

کجا میتونم باشم؟ تو مطبم _

نمیدونم اما حس میکردم پیش از حد بی حوصله و پکره
سودا نیستش نمیدونی کجاست؟ پشت تونیست؟ _

چند لحظه صدای ازش نیومد که یهو گفت: کثافت چکارش
کردی؟؟؟ یعنی چی نیست؟ انقدر اذیتش کردی جیگرشو
سوزندی که زدبه سرش بره آره؟
عصبی توپیدم: کم چرت بگو مردک مگه مشکل داری که هردفعه
یه زری میزنی؟
برعکس نامردی تو خانوادت من نذاشتم خواهرت کمبودی رو
حس کنه.
ما زندگیمونو تازه شروع کرده بودیم حداقلش این بود که
کنارهم حالمون خوب بود
پوزخندی زدم وادامه دادم: اما حالا که میبینم انگار من زیادی به
کسی که چشم دیدن منو نداشت اعتماد کردم کلا محبت زیادی
برای تو و خانوادت حرومه... میخورینا ولی بالامیارین روطرف
ناسازگاره.

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.07.19 01:18

بعداز حرفم دیگه نذاشتم چیزی بگه و قطعش کردم

من خر رو بگو فکر میکردم آدمه فکر میکردم مثل خانوادش
نیست بی ریاست پاکه اما از مار هم عفی تره

یکی نیست بگه تو که میخواستی گم بشی بری چرا شب قبلش
هم بستر من میشی؟

دستی کشیدم رو صورتتم کلافه بودم واقعا نمیفهمیدم چکار کنم
طلاق نامه ای رو که دستم مچاله بود پارش کردم ریختم روزمین.
کورخوندی دختر به این زودیا نمیتونی از زندگیم بری کاری
میکنم که از کاری که کردی پشیمون بشی

شماره ای رو گرفتم ومنتظر شدم جواب بده بعدچندتا بوق
گفت:به جناب گودرزی حال شما؟عجبه یادی ازما کردی؟
دمت گرم رفیق چطوری؟_

خوبم تو چطوری؟_

هی میگذره میخوامستم یه لطفی بکنی درحقم شکوهی_
ای داد بی داد گفتم که این گودرزی هیچوقت حال مارو _
نمیپرسه الان چی شده پس بگو کارش گیره وبعد حرفش خندید

شکوهی خجالت نده مارو خودت که میدونی کارامون خیلی _
سنگینه

میدونم برادر شوخی میکنم جانم بگو_

اسم یه نفرو میدم کلا خروج از کشور رومیخوام واسش ممنوع _
کنی

کیه آشناست؟_

یکمی سخته بود بگم اما لب زدم:همسر مه

چی شده کوروش؟اتفاقی افتاده؟_

نه اونش زیادمهم نیست فقط میخوام خارج از کشور رو فعلا _
ممنوع کنی واسش

اوکی حله دودقیقه ای حلش میکنم فقط اسم رو بگو_

اسمش رو گفتم وبعد خدا حافظی قطعش کردم

ازپله ها رفتم پایین ورومبل نشستم

[سودا . نیلوفر عسگری, [21.07.19 01:20

نمیتونی از این جریان قصر دربری

باید از اولش میدونستم انقدر مهربون و خوب بودنش الکیه

پوففف کلافه بودم نمیدونستم باید چجوری پیدااش کنم اما

مطمئنم میتونستم

سودا*

دوماه بعد

باعطش رفتم سمت بطری آب و درش روباز کردم و سرکشیدم

داشتم میمردم

بطری رو پرت کردم و با پایهای لرزون رفتم پیش خدیجه

و گفتم: فقط نیم مثقال لطفا

محکم هولم داد عقب و گفت: گمشو زنیکه مگه اینجا من مفت

خورت ام؟؟؟ که هر دفعه بدم حال کنی بدون پول؟ نخیررررر

اینجوری کارمون نمیشه باید پول بدیییی پول

از درد بازو مو گرفتم تودست ومحکم فشردم خلع رو داشتم
توتک تک وجودم حس میکردم

چشمم پرشد بابغض گفتم: خدیجه تورو هرکی میپرسی فقط یه
خورده بده قول میدم از فردا واست آدم جورکنم

نیشخندی زد ویه تیکه نایلون پاره پوره پرت کرد جلوم
وگفت: بیابگیرش

تا فردا شارژت میکنه اما باید بگم از فردا مفت خوری تعطیل
بابت هر نصف مثقال باید یه آدم جورکنی

از خوشحالی نمیفهمیدم که چی میگه سرمو به نشونه ی باشه
تکون دادم ورفتم تواتاقم

بس که اتاق بهم ریخته ودر ب وداغون بود بیشتر به خرابه
وانباری میخورد تا اتاق

گوشی نشستم وباخوشحالی نایلون روبازکردن

تمام گرد سفید رو کف دستم ریختم وباون یکی دستم یه طرف
بینیمو فشردم با اون طرف بینیم تمام گرد رو کشیدم داخل
وسرمو گرفتم بالا

چشمم رو بستم تمام انرژی تزریق شد بهم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 21.07.19]

انگار از بند آسمون اوفتادم پایین به دیوار تکیه دادم وبه ماه
تو آسمون که از شیشه کوچولو تواتاق معلوم بود خیره شدم
هیچی به اندازه کوروش ماه نبود. تنها چیزی که میتونست منو از
دردام به دور کنه منویاده شبی پر عشقی که با کوروش داشتم
ونندازه همین مواد بود اما باید اعتراف کنم هر شب دلم تنگشه
با اینکه مواد میزنم تا فراموشش کنم اما هنوز عکسش اون
نگاهش اون قدور عنایش پیش نظرم
بالشن پاره پوره رو برداشتم وسرمو گذاشتم روش که همزمان
قطره اشکی چکید. دنیا واسم تمومی داشت وبس
انقدر خمار شدم که نفهمیدم کی به خواب رفتم

در روزدم ومنتظر شدم در رو بازکنه بعد چندمین صدای دمپایی
.کشون کشون به گوشم خورد ودر رو باز کرد

بادیدن فرد روبروم چندشم شد پاکت رو گرفتم طرفش وبدون
.سلام گفتم:پول بده کاردارم

نگاهی به سرتاپام انداخت وگفت:خوشکله بهت نمیخوره اهل
اینکارا باشی چی شده دخترفراری هستی؟

.اخمامو کشیدم توهم وگفتم:زرزیادی نزن مرتیکه

زودباش پول روبده

نیشخندی زد وگفت:باشه بابا نخورمارو

بعددستشو کرد توجیبش وپول رو دراورد وبهم داد گرفتمش
.وبدون خداحافظی ازش دورشدم

رفتم پیش خدیجه پول رو پرت کردم براش وعصبی گفتم:من
نفرست درهرخونه لاش خوری

نگاهی بهم کرد وگفت:چته مثل سگ پاچه میگیری چرا؟

پاچه رو که تومیگیری حرومزاده اگه زیادی دوقورتونیم داری _
خودت برو درخونه اون مرتیکه های هیز

بعد بدون حرف ازخونه زدم بیرون عصبی بودم کثافت هرچی
آدم هیز وبد ترکیب بودمنو میفرستاد

کنار جدول نشستم وپامو از کفش پارم دراوردم

دلشوره داشتم خیلی وقت بود از زمان دور قاعدگیم میگذشت

[سودا . نیلوفر عسگری, 21.07.19 01:20]

میترسیدم مشکل هورمونی بهم زده باشم وتواین بی پولی این
درد هم بیوفته به جونم

از قبل اینکه از خونه کوروش بیام بیرون تاالان که نزدیکه 3ماهه
هیچ خبری از قاعدگی نیست

نمیدونستم چکارکنم این خدیجه احمقم که فقط فکر پول در
آوردن بود

ازسرجام بلند شدم بهترین کاراین بود که برم پرس وجوکنم

رفتم به نزدیک ترین دارو خانه ممکن و داخل شدم

خانمه اومد نزدیکم وگفت:بفرماید خانم

سلامی دادم نگاهی به دور و بر کردم و نزدیکش شدم گفتم:یه

سوال داشتم

متعجب شد اما بالبخند گفت:پرس گلم

اوممم میگم چیزه من نزدیکه 3ماهه از دوره قاعدگیم گذشته _

ونمیدونم جریان چیه یعنی قبلا سابقه نداشتم شما نمیدونی

دلیلش چیه؟

لبخندی زد وگفت:عزیزم متاهلی؟

.بااین حرفش شوکه شدم لب زدم:آره

.سرشو تکون داد ویه چیزی رو برداشت و گذاشت رو بروم

باتعجب به بی بی چک نگاه کردم وگفتم:این یعنی چی؟

خندید وگفت:بهتره از اینجا شروع کنی تامشکلت روبفهمی

.نگاه دقیقی به بی بی چک انداختم تازه گرفتم چی میگفت

وایی نه امکان نداره

باترس نگاهی به خانومه کردم وبعد حساب بدون توجه ازاینکه
چی میگفت از داروخانه اومدم بیرون

یعنی ممکنه؟

وای خدایا اما چطوری؟

لبمو گزیدم ووقتی رسیدم به خونه بی توجه به خدیجه رفتم
.سرویس بهداشتی

.ترس روانجام دادم وباترس منتظر جواب شدم

نه میدونم الکیه امکان نداره مگه من چقدر با کوروش بودم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:35 22.07.19]

انگشتمو بردم داخل دهنم وبااسترس شروع به جویدن کردم
ومنتظرشدم هر یک ثانیه اندازه یک سال میگذشت

دقیقه تمام شد بادست لرزون بیبی چک رو برداشتم نگاه 5
کردم که بادیدن دوخط قرمز چشمام خشک شد

آب دهنمو قورت دادم حاله اشک جلوچشمم داشت اذیتم
میکرد

چشممو مالیدم و دوباره نگاه کردم انگار دلم میخواست اشتباه
دیدم باشم اما نه واقعا دوخط بود

بی بی چک از دستم اومد روزمین

خدایا یعنی چی؟ یعنی من حاملم؟ بچه کوروش توشکم داره
رشد میکنه؟

امامن نمیخواستم عقب عقب رفتم که چسبیدم به در زیر دلم
درد خفیفی پیچید

انقدر بدبختی کم نبود که الان داشتم بدبخت ترمیشدم؟ این بچه
از کجا اومد؟ چرا حالا که داشتم فراموشش میکردم این به وجود
اومد

باتقه در سرمو بگردوندم خدیجه بود

دختر کجارتی؟ داری میمیری؟ _

دستمو کشیدم تو صورتم واز سرویس اومدم بیرون

بادیدنم نیشخندی زد وگفت:چی شده؟

سرمو تکون دادم وگفتم هیچی وخواستم از کنارش بگذرم که
گفت:هییی من خرنیستم از چهرت مشخصه یه چی شده بگو
وایستادم باید میگفتمش بایدمنو از شراین بچه نجات میداد.من
نمیخواستم اونوهم مثل خودم بدبخت کنم برگشتم سمتش
نگاهی به قیافه فوضولش انداختم ولب زدم:من حاملم!!ابروی بالا
انداخت و سرتا پامو نگاه کرد وگفت:مریم مقدسی؟ که رو هوا
!حامله میشی

!اخمامو کشیدم توهم وگفتم:مزخرف نگو من شوهر دارم

بااین حرفم قهقهه ای زد

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:35 22.07.19]

بعدبهم زل زد وبا همون ته رگای خنده گفت:عجب خوب کو اون
شوهرت؟دوماه هست اینجایی اما ماشوهری ندیدیم

راستشو بگو باکی شیطونی کردی؟

حرفش واسم سنگین تموم شد نتونستم خودمو نگه دارم
ومحکم کوبیدم تودهنش

دستشو کشید رو لبای چروک زشت وگفت:چه غلطی کردی
حرومزاده؟؟

خواستم جوابشو بدم که بافریادگفت:قبرخودتو بادستای خودت
کندی وبعدازحرفش مچ دستمو گرفت وکشوند

.متعجب بهش خیره شدم مثل سادیسمی ها رفتار میکرد

محکم پرتم کردتواتاق وگفت:مثل سگ از گشنگی وبی موادی
میمیری تابفهمی جرعت دست درازی به خدیجه چه تاوانی داره
.وبعدحرفش در روبست

سری ازتاسف تکون دادم حوصله بحث والتماس از این زنیکه
روانی رو نداشتم

.گوشه ای نشستم ودستمو گذاشتم روشکمم وچشماموبستم

انگار وجودشو حس میکردم اما من نمیتونستم بیارمش به دنیا
.بچه ای که میدونم بااومدنش گناه بزرگی مرتکب میشم

سرمو تکیه دادم به دیوار سرد دلم میخواست بخوابم و دیگه
هیچوقت چشمامو باز نکنم

دلتنگ کوروش بودم دلم میخواست واسه یکبارم که شده
بینمش و توان چشمای سیاهش زل بزنم و آرامشی که ماه
هاست ازم صلب شده رو به دست بیارم

یهو خندم گرفت نگاهی به دور و برم انداختم و قهقهه بلندی زدم
انقدر که از گوشه های چشمم اشک اومد

زیر شکمم تیر کشید اما بازم نتونستم نخندم

زندگیم شده بود واسه خودش یه داستان بلند و پر ماجرا

اما چطوری شد اصلاً؟ دوباره خندم گرفت هیچوقت فکر نمی کردم
ته زندگیم به اینجاها ختم بشه

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:35 22.07.19]

به به به جای که بیشتر به مریض خونه میخورد

یادمه روزی که از خونه کوروش اومدم بیرون زنگ زدم به هانیه
وگفتم که یه مدت خودش حواسش به همه چی باشه ومن
نیستم.

بعد خدا حافظی داشتم بی هدف توپیاده رو میرفتم که دستمالی
دور دهنم پیچیده شد وبعد کلی تقلا کردن بی جون شدم
وبعدشم نفهمیدم چی شد

به هوش که اومدم متوجه شدم تمام بدنم درده وشدیدا احساس
ضعف وپوچی داشتم نگاهی به دور وبرم انداختم وخودمو تویه
خونه قدیمی وکثیف که چرک از سرو روش مبارید پیدا کردم
همون موقعه یه زن چاق وبدریخت اومد بالاسرم وباپوزخند
گفت:عجبه اون بی صاحب شده رو باز کردی

کنارم نشست وبدون مکث امپولی رو تاته فرو کرد توبازوم ازدرد
جیغی کشیدم وبه خودم پیچیدم بافریاد گفتم:تو کی هستی اینجا
کجاست؟

همینطور که سرنگ رو پرت کرد اونطرف اتاق پاشد وگفت:من
رئیسم ازاین به بعدم اینجا جاخوابته رفت ومنو باکلی سوال
توسرم تنها گذاشت

کم کم درد وضعف توتنم رفع شد ویه جورایی آروم شدم واسم
عجیب بود که بااون تزریق ازبند آسمون اوفتادم پایین

روزا گذشت ومن حاله از روز قبل بدتر میشدوقتی به خودم
اومدم فهمیدم معتادشدم وقتای که دلتنگ کوروش میشدم یا
یادش میوفتادم میکشیدم به خودم تزریق میکردم تا یادم بره
خوبیاشو نگاهشو رفتارشو عصبی بودنش که حتی اونم جذاب
بود رو یادم بره

جالب این بود که وقتی من خودمو توانم خرابه پیدا کردم هیچی
همراهم نبود نه کیف پول نه چمدونم نه هیچی فقط لباس تنم
بود وبس

نمیدونستم چی شدم چطوری به اینجا رسیدم اما میدونستم
زندگیم شدهمین

هیچی از خدیجه نمیخواستم نه پول نه لباس نه هیچی یه چند
دست لباس پاره پوره خودش بهم داد که بپوشم

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:35 22.07.19]

تنها چیزی که ازش میخواستم ومحتاجش بودم اینکه بهم
موادبر سونه نمیدونم خدیجه چجوری وارد زندگیم شدومنم
زیاد پیگیرش نشدم اما میدونم که ته زندگیم همینجا بود وبس

ناخونامو فرو کردم توبازوم وازدرد فریاد زدم وگفتم: باز کم اون
درو حرومزاده

قهقه ای پشت در زد وگفت: داری میمیری آره؟ نوچ نمیشه هنوز
.تنبیهت تموم نشده

بدنم رو لرز بود ولیم خشک خشک بود

روز بود که منو حبس کرده بود وهیچ مواد وغذایی بهم نداده 3
بود.

تک تک سلولای بدنم درد میکردن وبه خودم میپیچیدم که
باصدای ماشین پلیس چشمام روهم رفت و دیگه نفهمیدم چی
شد

کوروش*

پشت سرمو خاروندنم وبه نقشه زل زدم هر جوری که میشد
باید تا اخر این هفته کارو تحویل میدادم دیگه زیادی داشت بزرگ
میشد تلفنو برداشتم به منشی گفتم: به میثم بگو بیاد تواتاقم
چشم قربان_

قطعش کردم بعد چندمین اومد داخل

همینطور که سرم پایین بود

گفتم: میثم بنظرت کارها رو تقسیم کنیم بین بچه ها
چطوره؟ درسته ریسکش بالاست اما در نهایت یه چک میزنیم
.وزودتر کارمون تموم میشه

حداقل به پروژه اون بیمارستانی که الان نزدیک 1 ماهه داره
تماس میگیره میرسیم کار خوبیه و خودمونو میتونیم توش جمع
و جور کنیم.

نظرت چیه؟

حرفی نزد همینطور که سرمو گرفتم بالا گفتم: باتوام میگم
نظر... که بادیدن سوده حرف تودهنم ماسید
لبخندی زد و میزرو دور زد کنارم و ایستاد گفت: چه خبرا؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 22.07.19 02:35]

اخمی کردم و گفتم: چطوری اومدی داخل؟
همینطور که دستشو آروم روی شونه ام تکون میداد گفت: به
راحتی مگه کار سخته؟
صورتمو ازش برگردوندم و گفتم: لطفا برو بیرون سرم شلوغه
خم شدو صورتشو آورد جلو گفت: اونکه معلومه اما وظیفه من
اینه سرتو خلوت کنم

مداد رو پرت کردم رو نقشه و عصبی از سر جام بلندشدم
و با فریاد گفتم: هان؟ چته؟ بگو؟ زر تو بزن بعد گمشو برو بیرون
رو بروم و ایستاد و همینطور که دستشو گذاشت رو کراواتم
گفت: اوا!!! کوروش تو که انقدر عصبی نبودی! چی شدی! اتفاقا باید
خوشحال باشی از کسی که متنفر بودی همیشه الان از زندگیت
پاک شد.

عصبی دستمو گذاشتم رو گلویش و محکم کوبندمش تو دیوار
و با فک قفل شده گفتم: یبار دیگه جرعت داری زر زدن تو تکرار کن
تا زنده زنده بکوبونمت تو خاک نمک به حروم

رنگ ترس تو چشماش رو میشد به وضوح دید اما دست
از گستاخیش برنداشت و گفت: مگه دروغ میگم؟ عشق اولت من
بودم آخرشم منم! نمیدارم کسی جزمین باتوباشه
حالا که خواهرمم راه زندگی خودشو رفت پس دستت بازه و بهم
رسیدنمون راحت.

حرفاش داشت عصبیم میکرد داشتم به جنون میرسیدم

فشار دستمو رو گلویش بیشتر کردم به کبودی صورتش و تقلا
کردنش اهمیت ندادم فقط میخواستم بمیره میخواستم خفش
کنم که نباشه

هر لحظه فشار دستم رو گلویش بیشتر میشد که یهو یکی منو
باشتاب پرت کرد اونور واز سوده جدام کرد
باصدای میثم نگاه خشنمو از سوده گرفتم وبه میثم دوختم
دیوونه نزدیک بود بکشیش_

سوده پشت سرهم سرفه میکرد ودست میکشید به گلویش

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:35 22.07.19]

پوزخندی زدم وهمینطور که نگاهم به سوده بود رو به من میثم
گفتم:تاوان پادراز کردن بیشتر از گلیم همینه هر کسی باید
حدخودشو بدونه

سوده نیشخندی زد وبدون حرف از اتاق رفت بیرون

میثم با چشم بدرقش کرد و بعد برگشت طرفم و گفت: پسر اصلا
معلومه توجه مرگته؟ چی شده؟ با خودت چند چندی؟

بی حوصله نشستم رو صندلی و گفتم: میثم حوصله چونه زدن
و سوال جواب کردنای کسیو ندارم لطفا اگه کار مهمی نداری
برو بیرون

پوزخندی زد و گفت: من که کاری ندارم اما فکر کنم تومنو
صدازدی.

. پوووووووف کلافه دستمو کشیدم تو موهام
چشمامو بستم انقدر این دختره روانی اعصابمور یخته بود بهم که
کلا ریشه کار از دستم دررفت

سری تکون دادم و گفتم: بذار به خودم پیام خودم میام پیش
در حالی که از اتاق میرفت بیرون گفت: امیدوارم به خودت بیای
و مارو از اینکه کارای دیوونه و ارت نجات بدی و بعد از حرفش
رفت.

سرمو به پشت صندلی تکیه دادم و صندلی رو چرخوندم از پنجره
به بیرون زل زدم

ماهه منتظرم اما سروکلش پیدانیست 2

به خودم قول دادم پیداش کنم عذابو براش درست میکنم که از
عذاب جهنم هم دردناکتر باشه

هر روز به امید اینکه مجازاتم زیاده تر میشه و تلافی پشت کردن
و خیانت کردن به من رو در میارم صبحمو شب میکنم

سودا*

بادرد چشمامو باز کردم که همزمان سرفه شدیدی اوفتاد به
جونم

لبم خشک بود و از بی آبی داشتم میمردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 23.07.19 02:45]

دستمو گذاشتم رو گلوم که متوجه سرم تودستم شدم

این چیه دیگه؟ نگاهی به اطرافم انداختم اتاقی کاملا سفید و بی روح بود اما به بیمارستان هم نمیخورد همون موقعه دختری اومد تواتاق و خواست بیاد طرفم که گفتم: اینجا کجاست؟ من چرا اینجا؟ یه غذایی یه آبی یه کوفت زهرماری نیست؟ اخمی کرد و گفت: کلا هرکی میاد اینجا هاره!!! دختر خوب بهتره. اینجا سروصدا ایجاد نکنی و گرنه قفلت میکنم به تخت باتعجب سرتاپاشونگاه کردم و گفتم: تو کی باشی؟ پوزخندی زد اومد سمتم آمپولی رو تزریق کرد تو سرمم و گفت: بالاخره یکی هستم که قراره تورو از شر اون زهرمارهای که میکشی نجات بده. چی میگی؟ مثل آدم حرف بزن اینجا کجاست؟؟ یعنی چی این _ حرفای مبهمت؟؟ سرشو بهم نزدیک کرد و شمرد شمرد گفت: اینجا کمپه دختره خوب. آوردنت تورو نجات بدن از اون زهرمارهای که میکشی هرچند که متوجه شدیم بارداری و هر دارویی مناسب تزریق نیست.

بابه یاد آوردن بارداریم مثل فشنگ از تخت پریدم پایین و دست
دختره رو گرفتم و بالتماس گفتم: تورو خدا کمکم کن من این بچه
رو نمیخوام

نیشخندی زد و گفت: حرومه اره؟

اخمامو کشیدم توهم و گفتم: درست صحبت کن نخیر از شوهرمه
نیشخند پررنگتری زد و گفت: پس این ترس توچشمات چی
میگه؟

حساب پس دادنیه؟ _

پوفی کرد و گفت: حالا میگی چکار کنم؟

شونه امو انداختم بالا و گفتم: کمکم کن سقطش کنم

اخمی کرد و گفت: مگه من ادم کشم؟ نخیر خانم اشتباه گرفتی

!!خواست بره بیرون که گفتم: حداقل بگو چجوری اومدم اینجا

[سودا . نیلوفر عسگری, 23.07.19 02:45]

وایستاد برگشت طرفم نگاهی بهم انداخت وگفت:دقیقا نمیدونم
فقط دیدم دیروز چنتا مامور آوردنت انداختنت اینجا وگفتن هم
حاملست هم معتاده

اهانی گفتم... رفتش

انگار این سرم های که بهم میزدن مسکن بود اما نمیدونستم
چجور مسکنی بود که حتی اشتها موهم گرفته بود

کلافه تر موهامو گرفتم تو دستمو و تندنندتند تو حیاط راه میرفتم
داشتم دیوونه میشدم نمیدونستم چکار کنم

اینجا بودن کلافم میکرد.نگاهی به در کردم که 4 قفله بود من
چطوری باید از اینجا میرفتم بیرون؟ اصلا میتونستم؟

ثابت وایستاد که نجمه اومد کنارم وگفت:به چی زل زدی؟

نگاهی به نجمه انداختم وگفتم:به نظر تو چجوری میشه از اینجا
رفت بیرون؟

شونه امو گرفت برگردوند طرف خودش وگفت: مسخره نشو
دختر.

!میخوای بدبختی بشی؟ اونم تویی که هیچکس پشتت نیست
باحرص پامو کوبیدم رو زمین وگفتم: نجمه من باید امشب تایمی
که نگهبان عوض میشه برم
اخه کجامیخوای بری؟ جایی روداری؟ _

نمیدونم هر جا جز اینجا اصلا میرم کارگری میرم ظرف شستن _
فقط از اینجا برم بیرون
اما... _

اما نداره نجمه دارم خفه میشم من که کل زندگیمو باختم اینم _
روش.

باشه پس من کمکت میکنم میدونم کار اشتباهیه اما خلاف _
نفس کشیدن نیستم برو

دستشو گرفتم وگفتم: مرسی از اینکه درکم میکنی
در جوابم فقط لبخند زد

تاشب استرس کل وجودمو گرفته بود ودلم هزار ویه جا رفته
بود.

ازخدا میخواستم کمکم کنه
ساعت 10 تایم نگهبانا عوض میشد وما فقط 5 دقیقه وقت داشتیم
که فرار کنیم

[سودا . نیلوفر عسگری, 23.07.19 02:45]

بانجمه از داخل اومدیم توحیات بهش گفتم:خوب حالا
چکارکنیم؟

نگاهی به دور وبرانداخت وگفت:من باسرپرست صحبت میکنم
وسرشو مشغول میکنم توام فقط 5 دقیقه وقتی داری دست وپاتو
جمع کنی وبری

. نگاه ساعت کردم 9:58 بود

نجمه رو گرفتم توآغوشم وگفتم:اگه نبودی نمیدونستم
چکارکنم.

لبخندی زد و همینطور که دست میکشید پشت کمرم گفت: کاری
نکردم فقط قول بده خوشبخت بشی

.نیشخندی زدم و گفتم: خیلی وقته واسم معنایی نداره

از بغلش اومدم بیرون و گفتم: واست درد سر نشه

فدای سرت رفیق تمام عمرم برای تو_

خدا سالمی بهت بده_

.نگاه ساعت کرد و گفت: بدو بدو دیر شد 10:01 هست

باعجله خدا حافظی کردم و رفتم سمت درنجمه هم رفت که
.سرپرست رو گیج کنه

باترس واسترس در روز باز کردم که دیدم نگهبان داره میره آب
.دهنمو قورت دادم و پامو از کمپ گذاشتم بیرون

وقتی که دیدم هیچ اتفاقی نیوفتاد نفسمو دادم بیرون و شروع
.کردم به دویدن

تاجایی که تونستم از کمپ دور شدم

باخستگی خودم انداختم رونیکمت توپارک
هم گشتم بود هم اینکه از بی موادی داشتم میمردم
انگار استخونمو داشتن خورد میکردن
همون موقع دختری با سرووضع خیلی ناجور اومد سمتم
سیگاری رو لباش بود و با اون آرایش افتضاحش مشخص بود
چندمرده حلاجه
رومو کردم اونطرف که گفت: میکشی؟
نگاهی به دستش انداختم که دیدم سیگار تعارف زد
باعطش از دستش گرفتم و سیگار رو گذاشتم بین لبام

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:45 23.07.19]

فندک زد و روشنش کرد
پوک عمیقی زدم و چشمامو بستم
!واسه اینطرفای؟ ندیدمت تا حالا_

لبخندی زدم و گفتم: از این به بعد میبینی

چی میزنی؟_

هروئین_

چندوقته_

نمیدونم از وقتی خودمو پیدا کردم دیدم وسط این کثافتام_

!!!اگه جا خواب نداری میتونی امشب بیای پیش من_

مشکوک بهش زل زدم و گفتم: به چه دلیل باید بهت اعتماد کنم؟

بستگی به خودت داره خوددانی_

نگاهی بهش انداختم نتونستم بفهمم هدفش چیه اما اینو خوب

میدونستم اگه امشب اینجا بود شکار آدمای وحشی میشدم

ناخوداگاه و نشناخته گفتم: بریم پس لبخندی زد و گفت دنبال

بیا.

یکم ترس برم داشت اما سعی کردم نشون ندم

کلا منم دنبال ماجرا بودما چون بدون ترس همه کار میکردم

پشت سرش داشتم میرفتم و سرم پایین بود و توفکراتفاقای
اخیر بودم اول دزدیده شدنم و رفتن خونه خدیجه بعد یهو سر در
آوردن توکمپ و حالا هم اینجا

واقعا داشت چی میشد زندگیم؟

حسابی غرق فکر بودم که یکی محکم کوبوندم به دیوار و دستمو
از پشت گرفت و گفت: سروان لطفی هستم بهتر تقلا نکنی
باترس به همون دختره نگاه کردم

اینکه مواد زن بود الان پلیس شد چرا؟؟؟

دستبند زد به دستم باترس گفتم: چکار میکنی تو؟

فکر کردی خیلی حالите؟ خیر من کارم جمع کردن امسال تو _
توی این خراب شده هاست

بعد حرفش منو هل داد طرف ماشین گشت

پامو تندتند میزدم رو زمین و نگاهم به سرگردی بود که اونجا
داشت یه چیزای مینوشت

باحرص گفتم:من الان اینجا دارم شل لگد میکنم؟اگه قراره برم
بازداشگاه بفرست دیگه

نکنه عقده داری نگاهت کنم؟

سرگردباچشمای به خون نشسته نگاهی بهم کرد وگفت:کم
...حرف بزن حیف که

پریدم وسط حرفش وگفتم:اهای حواست به حرفت باشه
قرارنیست حالا که سرگردی هر حرفی بزنی

اومد جوابمو بده که در زده شد وسرباز اومد داخل وبعد تعظیم
گفت:قربان رفیقتون اومدن
.راهنمایش کن داخل_

چشم قربان_

بااخم به سرگرد زل زده بودم که باشنیدن صدای یه نفر تمام تنم
یخ بست:به شکوهی چطوری؟

باشدت سرمو برگردوندم وبه قامت بلندکوروش خیره شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:45 23.07.19]

نفس توسینه ام حبس شد

ضربان قلبم رو 1000 بود و از هیجان سینم بالا و پایین میشد

باورم نمیشد که داشتم بعد 3 ماه میدیدمش

بغض تو گلوم نشست چقدر دلتنگ اون قد بلند و هیکل ورزیدش

بودم اون موهای سیاه و اون چشمای مثل شبش

قلبم تیر کشید نگاهم بهش بود و اون انگار منو نمیدید انگار من

دیوار بودم و اون بی تفاوت با سرگرد دست داد بگو و بخند کرد

نمیدونستم چی شد چی گفتن یا حتی چکار کردن فقط اینو

میدونم که کوروش بانگاه سرد و غریب و بالحنی که زیادی نا آشنا

واسم بود صورتشو گرفت طرف دیوار و گفت: بلند شو بریم

هر چقدر سر خود بودی بسه

:از سر جام بلند شدم یاد حرف پدر کوروش افتادم

(اگه از کوروش جدا نشی جنازشو باید ببینی)

...بغضم و فرودادم و آروم لب زدم: من هیچ جا نم

همون موقع کوروش باتمام قدرت کوبید تودهنم

پرت شدم روزمین

سرگرد حرفی نمیزد فقط مارو تماشا میکرد. میدونم حق داشت

.این حقوبهش میدادم که بخواد این واکنش رو نشون بده

از روی زمین بلند شدم وگفتم:میدونم درکت میکنم این حقو

دار...

.دوباره محکم کوبید تودهنم وایندفعه خوردم تودیوار

بخاطر اعتیادم ازبرخورد شدید دستم به دیوار بازوم درد خفیفی

کشید

باانگشت تهدید وار اومد سمتم وگفت:تو کثافت هیچوقت

.منودرک نکردی پس زرمفت نزن

بعدخندید وگفت:زندگیت جهنم شد رفت وقتی که داشتی منو

.میپیچوندی خودت خودتو نابود کردی

.حرفاش مثل پتک بود که محکم میزدن توسرم

خواستم حرفی بزنم که کوروش روبه سرگرد گفت:مرسی از
زحمت رفیق جبران میکنم وبعد اتمام حرفش دستمو گرفت
...ودنبال خودش کشید

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:52 23.07.19]

همینطور که گریه میکردم دستمو گذاشتم رو دست کوروش
.گفتم:کوروش توروخدا ولم کن من نمیخوام پیام
بدون توجه به حرفم به مچ دستم فشاری آورد واز راهرو
.کلانتری گذشت

تمام کسایی که اونجا بودن داشتن نگاهمون میکردن اما من
درگیر کوروش بودم

ازکلانتری اومدیم بیرون درماشین روبازکرد پرتم کردداخل
وسریع خودش دور زد سوارشد وقفل مرکزی روزد
باعجز گفتم:کوروش توروخدا التماس میکنم بودن من
درکنارت حرومه مانبایدباهم باشیم چرا باطلاق موافقت نکردی؟

باچشمای به خون نشسته برگشت طرفم وگفت:خفه شو
حرومزاده....بعدپوزخندی زد وبه شکمم خیره شد ولب زد:اره
دیگه مصلمه بودن من درکنارت حرومه چون تو باید آزادی باشی
وبری هم بستربقیه شی وبعد با شکم پر به خونم برگردی
باچشمای که ازاشک تاربود ناباوربه کوروش زل زدم
حرفاش واسم گنگ بود!هم بستربقیه؟باشکم پر به خونش
!برگردم؟منظورحرفش چی بود؟متوجه نبودم

لب زدم:یعنی چی؟

باشتاب برگشت وماشین رو تو صدم ثانیه روشن کرد
وپاشو گذاشت رو پدال گاز
ماشین از جاش کنده شد باترس به روبرو خیره بودم
جیغی کشیدم وبه صندلی چسبیدم کوروش با سرعت بین
ماشینا لای میکشید وهمزمان بافریاد ونرعه گفت:تخم حرومی
که توشکمت کاشتی خودم میشم قاتل جونش باید میدونستم
که توام مثل خواهرت تنت میخاره

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:52 23.07.19]

باید میدونستم توام یکی هستی که کارش لاس زدن باقیست

باورم نمیشد که کوروش داشت این حرفارو میزد تخمه حروم؟ به
بچه خودش به وجود خودش میگفت تخم حروم؟ اصلا اون
از کجافهمید؟ اخه پرسیدن داره؟ صد درصد کار همون
سرگردست

کوروش*

داشتم به جون میرسیدم مغزم داشت سوت میکشید
داغ شدن بدنم روحس میکردم واعصبانیتمو داشتم سر پدال گاز
درمیاوردم
وقتی شکوهی بهم گفت: که زنت بارداره از اعصابانیت به اوج
رسیدم.

کثافت معلوم نبود چه غلطی باکی کرده بود که الان باشکم پر
برگشته

ترسیده چسبیده بود به صندلی اما من نمیفهمیدم که دارم
چکار میکنم فقط میروندم

سودا*

مثل موش پشت سرش راه اوftادم در رو باز کرد و گفت: گمشو
بروداخل

باترس رفتم داخل جلوی هقم هقم رونمیتونستم بگیرم
در روبست نگاهی به خونه انداختم اخ که چقدر دلتنگش بودم
چه شبای که باماهان کنارهم اون گوشه رومیزشام نخوردیم چه
وقتهای که دعوانکردیم یانخندیدیم...نمیدونم چرااما بی اراده
داشتم میرفتم سمت اتاق که موهام توسط کوروش ازپشت
کشیده شد.

جیغی کشیدم ودستمو گذاشتم روموهام

همینطور که موهای بلندمو دوردستش می پیچید وباصدای بم
وترسناکش گفت

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:07 24.07.19]

باصدای بم وترسناکش گفت:خب دیگه 3ماه صبر کردم دندون رو
جیگر گذاشتم که ببینمت وگیرت بندازم

همینطور که ازدرد صورتم جمع شده بود لب زدم:کوروش موهامو
ول کن دردم میاد

بیشتر کشیدجوری که جیغی زدم که از جیغ قبلی گوش خراش
تر بود.

اشک توچشمام پر شده بود

.دنبال خودش کشوند واز پله ها رفت بالا

مطمئن بودم که دیگه موی روسرم نمونده بود. با

.عجز گفتم:کوروش توروخدا موهامو ول کن دارم میمیرم

باموهای که تودستش داشت کش میومد هلم داد داخل و خودشم
اومد و پشت بندش در رو قفل کرد

موهامو ول کرد و همزمان سیلی زد تو گوشم که پرت شدم کف
زمین... دستمو گذاشتم جای سیلی و بابغضی پراز خون و چشمای
که تار بودن بهش کوروش زل زدم.... چرا داشت باهام اینطوری
رفتار میکرد؟ باشه قبول دارم ترکش کردم بعد بهترین شب
زندگیمو از کنارش رفتم اما مگه اون نمیدونست من
حالم؟ درسته من بچه رونمیخوام اما اونم نباید دلش بسوزه؟
باچشمای که تابه حال انقدر ترس ناک و قرمز ندیده بودم بهم زل
زد و باصدای که تک تک کلماتش پرنفرت بود
گفت: چرا؟ بگو؟ جواب بده!!! چی شد که رفتی؟ کی زیرپات
نشست؟ هان؟

خنده هیستری رفت و با حرص و خشم گفت: رفتی
معتاد شدی؟ اخی!!! معتادت کرد و لت کرد؟! یه بچه کاشت
تو شکمت و لت کرد؟! قول چیه بهت داد که نتوستم من بدم؟ اون
شب!! اونشب کذایی که باخواست خودت... بارضایت خودت

اومدی توتخت من چی واست کم گذاشتم که فرداش
رفتی؟ انقدر سخت بودبامن بودن؟ منو تحمل کردن؟

کوروش مثل دیوونه هاشده بود وتندتند پشت سرهم حرفای
میزد که هردفعه بیشتر از قبل منو خورد میکرد صدای هق هقم
توکل اتاق پیچیده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:07 24.07.19]

داشتم دیوونه میشدم کوروش بافریاد ادامه داد: به خودم قول
دادم پیدات کردم زندگی رو برات کنم جهنم انقدر که واسه
مردنت خوشحال باشی... توقع همه چی داشتم غیر از اینکه
!!! باشکم پر برگردی به خونم

دست از فریاد زدن برداشت سینه اش از هیجان وعصبانیت
بالاوپایین میشد و پیشونیش عرق کرده بود نگرانش بودم اتفاقی
.واسش بیوفته انقدر عصبی بودن واسش خوب نبود
نزدیکم شد باترس بهش زل زدم اینو خوب میدونستم که
.کوروش وقتی دیوونه بشه هر کاری از دستش برمیاد

بازومو گرفت وفشرد محکم از جا بلندم کرد وگفت:ازالان زندگی
سیاهی که فکر میکردی داشتی اما درواقع نداشتی رو میخوام
بهت بدم.

نه تورو نه بچه توشکمتو نه زندگی کردن باتورو
نمیخوام... طلاقت نمیدم اما زندگی هم واست نمیذارم بعد
حرفش دستشو گذاشت روسینم ومحکم کوبید که نتونستم
... تعادلمو حفظ کنم وپرت شدم روتخت
... قلبم سوزش بدی داد

درکمال تعجب دیدم بلوزشو درآورد وپرت کرد اونوراتاق
باتعجب بهش خیره بودم که طی یه حرکت کمر بندشو درآورد
نمیدونستم هدفش چی بود برای همین گنگ بهش خیره بودم
که یهو کمر بندش رفت توهوا ومحکم فرود اومد روتنم
جیغی زدم وبالتماس گفتم: کوروش توروخدا غلط کردم کوروش
اشتباه کردم.... اما اون انگار نمیفهمید بی هوا دستمو گذاشتم
... روشکم که ضربه ای به بچم نخوره

کوروش ضربه ای بعدیشو هم روبازوم فرود آورد

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:07 24.07.19]

...ازدرد به خودم پیچیده بودم

تنها ترسی که داشتم این بود که آسیبی به بچم نرسه اما
متعجب بودم مگه من همونی نبودم که میخواستم سقطش کنم؟
تمام بدنم ازدرد سرشده بود کوروش مدت‌ها باکمر بند تن منو به
بازی گرفته و هر ضربه ای که میزد از ضربات قبل بیشتر بود
دیگه نمیفهمیدم چی میشد دیگه حس نکردم انگار بدنم عادت
کرده بود... تمام تنم کبود و من خیالم نبود فقط یه چی ذهنمو
!!!مشغول کرده که چرا؟؟؟

چی شد؟ چرا زندگیم جهنم شد؟ چرا از بهشتی که داشتم به
برزخ رسیدم؟ انقدر درد انقدر بدبختی مگه ممکن بود برای یه
نفر؟

نمیدونم چی شد چه اتفاقی افتاد یا حتی چقدر از کتک خوردنم
زمان برد اما اینومیدم که کوروش از زدن خسته شد و کمر بند رو
انداخت کنار

نه درد داشتم نه گریه میکردم نه حتی بغض داشتم به یه جای
اتاق محبوبم و فقط دستمو حصار شکم کرده بودم

کوروش اومد بالا سرم دستمو کشید نگاهم بهش افتاد توقع
داشتم از نفرت توچشمام از عقده ای که داشت کم شده باشه اما
انگار نه...هیچ چیزی تمومی نداشت

کوروش فکمو گرفت و بادندونای کلید شده گفت: فکر کردی
همینجا تموم میشه؟ نه الان شروع بدبختیا ته

بعد حرفش چسبوندم به دیوار و لباشو گذاشت رو لبم و وحشیانه
شروع کرد به خوردن

ترس بدی رخنه کرد به وجودم..نه نه من نمیخواستم اتفاقی
واسه بچم بیوفته

دستم گذاشتم روسینه کوروش و خواستم هلش بدم امانشد

فشاری به بازوم آورد و پیرتم کرد روتخت
لبشو جا کرد وهمینطور که بلوزمو درمیاورد گفت: مثل سگ
....باید تاوان خیانت رو پس بدی
بافریاد گفتم: من حاملم
خفه شو ودوباره لبشو گذاشت رولبم_

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:08 24.07.19]

وحشیانه لبمو میخورد ولباس رو ازتنم در میاورد هر لحظه ترسم
بیشتر میشد

لبشو جدا کرد و گذاشت رو گردنم وتوهمون حال با دست فرو
کرد توشکم

جیغی زدم که محکم کوبید تو صورتم
به تقلا کردنم اعتنای نکرد وبه کارش ادامه داد شلوارمو درآورد
وبدنمو با دست لمس میکرد حس از دست دادن بچه داشت
دیوونه میکرد

با بغض گفتم :کوروش بچم..تورو خدا
..بی حرف شلوارشو درآورد وافتادروم

به سینه ام چنگی زد و شروع کرد به انجام کارش
جیغی کشیدم وبه بازوش چنگ انداختم ونالیدم:کوروش بس کن
...بچم

...اما اون به کارش ادامه داد زیردلم سوزمیداد

بی حال زیر کوروش داشتم جون میدادم گرمای چیزی رو
زیرپاهام حس میکردم اما بخاطراینکه کوروش روتنم بود
.نمیفهمیدم

....تمام تنم دردرو حس میکردن

.نمیدونم چقدر گذشت که کوروش کارش تموم شد وکشید کنار

سرمو به سختی گرفتم بالا وباوحشت به خونی که از بغل پام
روون شده بود چشم دوختم

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:09 24.07.19]

باوحشت به خونی که ازبغل پام روون شده بود چشم دوختم دلم
نمیخواستم اتفاقی که حتی از فکر کردنشم میترسیدم اوفتاده
باشه.

اشک از گوشه چشمم چکید هق زدم وباترس
گفتم: کو... کوروش... بچ..م.. که.. هیچ..هیچی..نش..نشده...آ..آره؟
نمیدونم وانقدر ترسیده بودم که حتی نمیدونستم اون الان چه
حسی داره فقط میدونستم به خون های که میرفت چشم دوخته
...بود

چشمام داشت تار میشد بابغض آخرین حرفمو گفتم: کوروش
...بچم

کوروش*

باترس سریع لباسموتنم کرد همینطور لباس های کمی که
از سودا توکمد جامونده بود رو درآوردم و تنش کردم بچه
بدرک....من جونش واسم مهم بود ونمیخواستم اتفاقی واسش
...بیوفته

سودا از هوش رفته بود باترس رفتم بالاسرش و آروم زدم
.توصورتش و گفتم: سودا!!!الو!!سودا چشماتوباز کن
انگار نمیفهمید دست انداختم زیر گردن وپاهاش وبلندش
...کردم

...به سرعت از خونه زدم بیرون...سوار آسانسور شدم
عصبی بودم دستم پر خون شده بود وواقعا ترسیده بودم اتفاقی
....واسش بیوفته

از آسانسور پیاده شدم ورفتم داخل پارکینگ درماشین
رو باز کردم وبه سختی گذاشتمش پشت...ماشین رو دور زدم
.وسوار شدم وبه سرعت از خونه زدم بیرون
.توراه هی برمیگشتم وبه پشت سرم نگاه میکردم

باحرص محکم کوبیدم روفرمون

...لعت بهم

[سودا . نیلوفر عسگری, 26.07.19 00:39]

اگه اتفاقی میوفتادچی؟

توراه انقدر فکرم درگیر بود که نفهمیدم کی رسیدم

...بیمارستان

سریع پیاده شدم وپرستار هارو صدا زدم برانکارد رو آوردن وسودا

...رو گذاشتن روش وبردنش داخل

...پشت سرش رفتم

اگه چیزی بشه چی؟ چرا من انقدر اون دختر رو اذیت کردم؟ خب

حقش بود خیانت کرد

...پوووف کلافه تو بیمارستان دورخودم میپچیدم

ساعت هابود که ازبالا به پایین از پایین به بالا توراهرو

...بیمارستان درحال ریست بودم

نگران بودم و دلشوره بدی داشتم

همون موقع دکتر از اتاق اومدیرون...رفتم سمتش

و پرسیدم:حالش چطوره؟

باخم نگاهی به سرتاپاهام کرد و گفت:شوهرشی؟

آره_

دختر بیچاره رو به حدمرگ کتک زدی وبعد باهاش رابطه _

برقرار کردی بااینکه میدونستی حاملست بعداومدی اینجا ادا

ادمای نگرانو درمیاری؟

اخمامو کشیدم توهم و گفتم:زنمه تورو سننه؟

دکترسری از روی تاسف تکون دادوگفت:برو خدارو شکر کن که

هم خانومت سالمه هم بچه توشکمش

.بعد حرفش رفت

....نفس آسوده ای کشیدم خدارو شکر

بالاسرش نشسته بودم وبه چهره مظلومی که تو خواب داشت
خیره بودم

یه دختر به اون همه مظلومی چطور تونست خیانت کنه؟ بچه
یکی دیگه رو باردار شد در صورتی که شوهر داشت؟
شباهت خیلی زیادی به موناداشت وشاید دلیل همین بود که من
اینقدر حساس بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [26.07.19 00:39

غرق فکر بودم که متوجه شدم دستش تکون خورد
دقیق بررسی کردم کم کم لای چشماشو باز کرد وتا اینکه چشمم
به من اوفتاد احم روپیشونیش نقش بست
به سختی خودشو کشیدبالا...بلندشدم کمکش کنم که دستشو
به نشونه نه تکون داد
سرجام وایستادم

باصدای خش دار ودورگه گفت:برو بیرون

تعجب کردم از حرفش یعنی چی چرا برم بیرون؟
خواستم بگم چرا که دیدم دوباره گفت: میگم برو بیرون
عقب عقب گرد کردم و از اتاق رفتم بیرون همون موقعه پرستار
بادیدنم گفت: چی شده؟
گنگ و گیج گفتم: به هوش اومدم... با این حرفم رفتن داخل و در
رو بستن.

ماه بعد 2

سودا*

خانم سودا مدرس بفرماید داخل_
بالبخند از سر جام بلند شدم و رفتم داخل
خانم دکتر نگاهی به شکم کوچولوم که یکم اومده بود جلو
انداخت لبخندی زد و گفت: ای جانم خوش اومدی مامان مهربون
از این حرفش کلی ذوق کردم

برگه رو دادم به دکتر و سلام کردم

جوابم داد برگه رو گرفت نگاهی کرد و گفت: عزیزم بخواب

رو تخت و لباس تو بده بالا

رو تخت دراز کشیدم و مانتو مو در آوردم و بلوز مو دادم بالا

نشست روبرو دستگاه و ژل زد به دستگاه و کشید روشکم

:بالبخت گفت

فرزند اولته؟ _

!با ذوق گفتم: آره

انگار خیلی شوق رسیدنشو داری _

لبمو گزیدم واقعا دوستش داشتم و نمیدونم چطوری مهرش

نشست به دلم

دکتر ادامه داد: اوکی بابا فهمیدم چقدر ذوق داری حالا بگوببینم

دلت میخواد فرزندت دختر باشه یا پسر؟

از صمیم قلبم گفتم: فرقی نداره سلامتیش از هر چیزی مهم تره

[سودا . نیلوفر عسگری, [26.07.19 00:39

لبخندی زد و گفت: پس تبریک میگم یه دختر لوس مامانی توراه
داری

.بااین حرفش نفس توسینم حبس شد و ضربان قلبم تند شد
باورم نمیشد که داشتم صاحب یه دختر خیلی کوچولو و لوس
میشدم.

خدایا یعنی واقعیت داره یعنی ممکنه؟ یعنی من داشتم مامان
میشدم؟

دکمه ای روزد که صدای پخش ضربان قلبی اومد
خب اینم صدای قلب کوچولوت شاید دوست داشته باشی _
بشنوی

مگه میشد دوست نداشته باشم؟ وای از ذوق نمیدونستم
.چکار کنم.

.صداش شده بود بهترین اهنگی که تا به حال گوش داده بودم

دکتر دستگاه رو گذاشت سرجاش و دستمال بهم داد که شکمو
پاک کنم.

شکمو پاک کردم دستمال روانداختم دور و بلوزمو دادم پایین

مانتومو پوشیدم دکتر یه چیزای رو برگ نوشت و گفت:هر
دوهفته یه بارمیای وضعیتتو برای زایمان و سلامتی خودت و بچه
چک کنم.

باشه_

از مطب اومدم بیرون

حالم زیادی خوش بود و از خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم

بین راه که داشتم میرفتم سیسمونی فروشی رو دیدم بادیکن
لباسهای رنگاورنگ واون اسباب بازی های کوچولو و قشنگ
باذوق رفتم داخل

خانمه لبخندی زد و گفت:ای جانم معلومه که واسه اون نینی
کوچولوت کلی ذوق داری اره؟

بالبخت گفتم: امروز متوجه شدم بچه ام دختره. هر چیزی که به دختر مربوطه رو واسم بیارم بخوامش

چشم_

باگفتن حرفش مشغول شد و انواع و اقسام لباس و کفش ها و جوراب و شلوار و... آورد هر کدوم که به دلم مینشست و اسش خریدم و بعد حساب کردن به خانومه گفتم: که زنگ بزنه به... آژانس تا بیاد دنبالم

حدودا 10 دقیقه ای زمان برد که آژانس اومد

خانومه کمکم کرد و تمام وسایلا رو گذاشتیم داخل صندوق

[سودا . نیلوفر عسگری, 26.07.19 00:39]

دررو بست

سوار ماشین شدم و آدرس روبهش دادم و حرکت کرد

میدونستم کوروش واسه به دنیا اومدن بچه شوقی نداره پس لزومی نداشت که جنسیت بچه رو بدونم

هرچند که ما فقط دو تا هم خونه ای بودیم که فقط در کنار هم
زندگی میکردیم و حتی رابطه مونم هم در حد دوست نبود
حسم ضعیف شده بود بهش... و دیگه مثل قبل بادیدنش
گرمی گرفتم.

اونو زیادی واسه خودم بزرگ کرده بودم و اونشب هم تاوان
سادگیمو دادم.

از اونشب دیگه حتی نتونستم بدی که در حقم کرد رو ببخشم
باوايستادن تا کسی به خودم اومدم زمان به سرعت گذشته بود
کرایه رو حساب کردم و اون آقا کمکم وسایلا رو تا دم
آسانسور آورد
تشکر کردم و رفت.

دکمه روزدم و بعد رسیدن بابدبختی وسایلا رو آوردم بیرون
میدونستم کوروش خونه است اخه پنجشنبه ها عادت نداشت
بره شرکت و کارشو تو خونه انجام میداد
کلید رو به در انداختم و باز کردم.

وسایارو بردم داخل و در روبستم

کوروش رو کاناپه نشست بود و همینطور که قهوه میخورد به
لپتاپ زل زده بود

بادیدنم سرشو گرفت بالا و نگاهی به وسایلا کرد

بی توجه بهش حتی بدون سلام کردن رفتم داخل آشپزخونه
و آب از یخچال در آوردم و ریختم تولیوان و سرکشیدم

پشت سرم اومد تو آشپزخونه و گفت: اینا چیه؟

برگشتم سمتش و گفتم: چیزای که یه بچه بهش نیازداره رو
خریدم

ابروی بالا انداخت و گفت: یعنی میگی بحث جدیه دیگه؟

دستموزدم به کمرم و با نگاه کاملاً سرد گفتم: چه بحثی؟ مگه
ما باهم بحثی هم داریم اصلاً؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:54 27.07.19]

چشمکی زد ولبشو فرو برد تودهنش وگفت:چه جالب...توخونه
من بچه یکی دیگه داره به دنیا میاد

لیوان رو گذاشتم رو این ونزدیکش شدم وگفتم:همه حرفات
درسته...مشکل داری میتونی ازخونه بیرونم کنی که هم من
راحت بشم هم تویه نفسی بکشی هم از دست من هم از دست
بچه توشکم

از کنارش گذشتم وداشتم میرفتم که گفت:سودا احتمال اینکه
بچه واسه من باشه هست؟

وایستادم به وضوح لرزیدن پاهامو حس کردم...اگه میگفتم بچه
واسه توهست چی میشد؟ بیخیالم میشد وتمام

بچه رو ازم میگرفت یا شایدکاری میکرد که سقطش کنم
من نمیتونستم بگم چون زندگیم با کوروش دوامی نداشت وبعداز
گفتم حتما بچه رو ازم میگرفت واسه همین گفتم:نه نیست.
وسریع ازش دورشدم وسایلارو برداشتم ورفتم تواتاقم

بذار من آدم بده بشم بذارتهمت هرچی که میخوادبهم بزنه اما
من نمیتونم از بچه ام بگذرم اینومیدونم بعد به دنیااومدن بچه

طلاقمو میگیرم واگه تاحالاهم نگرفتم واسه این بود که دادگاه
اجازه نمیده

من واسه خاطر بچه ام به سختی مواد رو گذاشتم کنار باکمک
هانیه هزار جور درمان و کلاهای کمپ رو رفتم چون نمیخواستم
بچم ضربه ببینه پس نمیتونستم ریکس کنم

بی خیال رفتم سمت لباسا و با ذوق تک تکشون رو چک کردم
الهی من فدای دختر خوشکلم بشم. هنوزم باورم نمیشد که قرار
مامان بشم

هر لباسی رو که نگاه میکردم با عشق بوشش میکردم و کلی ذوق
میکردم

...وای من اسم انتخاب نکردم که

باهیجان رفتم تو گوگل ولیست اسم دختر رو آوردم بالا داشتم
همچنان میگشتم

شاید ساعت ها بود که درگیر اسم بودم و به نتیجه نرسیدم
واقعا چقدر سخت بود اسم انتخاب کردن

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:54 27.07.19]

شدیدا درگیر بودم که سروصدای شکم بلند شد

با تعجب نگاهی به شکم انداختم و گفتم: ای بمیرم واست مامانی
گرسنه ات شده؟ اشکال نداره الان میریم یه قورمه سبزی خفن
و پرملات درست میکنیم و میشنیم مرتب میخوریم و بعد قیافمو
شیطون گرفتیم و گفتم: به اون بابات هم نمیدیم بخوره. خودش بره
یه چی کوفت کنه دیگه

بعد قهقهه ای زدم و همینطور که دستمو میکشیدم روشکم
گفتم: ای مامان دورت بگرده توام مثل خودم خبیثی

با ذوق از روی تخت بلند شدم و لباس راحتی پوشیدم یه شلوار
گشاد نخي گلگلی صورتی با یه بلوز حریر گلبهی رنگ گشاد

موهامو شلخته با کلیپس بستم بالا واز اتاق زدم بیرون

از پله داشتم میرفتم پایین که کوروش رودیدم همچنان روبرو
لپتاپ داشت بهش ور میرفت عینک قدنلبکی هم زده بود به
چشماس

بی توجه بهش داشتم میرفتم تو آشپزخونه که گفتم: نمیری انقدر ذوق میکنی؟

ریلکس بسته سبزی رو از فریز در آوردم و گفتم: ذوق چیو؟
مکثی کرد و گفتم: کله خونه پراز سروصدا و قربون صدقه رفتنای اون بچه توشکمت شده

شونمو انداختم بالا بسته گوشت رو در آوردم و گفتم: اون مشکل توهست نه من

.حرفی نزد دیگه

قابلمه رو برداشتم و شروع کردم به درست کردن و مابین این کار هی ذوق کوچولوم میکردم

.از همین الان بهت آشپزی رو یاد میدم_

باید کدبانوبشی و از هرانگشتت یه هنر بریزه. الان هر مرحله که من انجام میدم حفظ کن که بعد از به دنیا اومدنت باید امتحان پس بدی. از همین الانم بگم من دختر تنبل نمیخوام. کاملاً هم مشخصه دختر خیلی شکمویی هست از صبح این دفعه چهارم

هست که من دارم بهت غذا میدم.چشمتم نزنم حوس همه چی
هم میکنی

کوروش*

بالبخند به حرفاش گوش میدادم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:54 27.07.19]

بس که حرف میزد تمرکز نداشتی بود واسم

چشمتم نزنم حوس همه چی میکنی....مامان اینطوری که _
نمیشه.زیادبخوری چاق میشی وشبیه توپ میشی بعد هرروز
میای پیشم گریه میکنی ومیگی دوستام مسخره ام کردن وهیچ
کس منو دوست نداره منم ازاونجای که شدید دخترمو دوست
دارم...

خودکار از دستم اوفتاد...دختر؟؟؟یعنی سودا یه دختر
بارداره؟پس چرا من خبر نداشتم؟ چرا به من نگفت؟

بلندشدم ورفتم تو آشپزخونه وبه اپن تکیه دادم
سودا مشغول بود وپشتش به من بود وهمینطور که آشپزی
میکرد به حرف زدنشم ادامه میداد
منظره جالبی بود با اون لباس پوشیدنش شبیه بچه ها شده بود
میدونی من حرف زور تو کتم نمیره دلم نمیخواه فردا _
مادرشوهرت بگه فقط به دخترش دلبری یاد داده نه آشپزی.
درضمن باید بدونی راه به دست آوردن دل مردا شکمشونه تو
دست پخت خوب باشه یک دل نه صد دل عاشقت میشن.
هرچند که مردا...
برگشت که نگاهش اوفتاد بهم وجیغی کشید ودستش گذاشت
روقلبش
جلولبخندمو نمیتونستم بگیرم
اخمی کرد وگفت:زهرترک شدم چرا مثل دزدای میای؟
ابروی انداختم بالا وگفتم:فکت خسته نمیشه انقدر حرف میزنی؟

جنابعالی جای نگران بودن برای فک من نگران کارای خودت _
باش

!اوم چکاری مثلاً؟ _

مثلاً سعی کنی فوضول نباشی _

تو چکاری فوضول بودم؟ _

[سودا . نیلوفر عسگری, 27.07.19 23:33]

اصلاً تو چکار به حرف زدن من داری؟ _

.دستمو به نشونه تسلیم بردم بالا و گفتم: باشه من تسلیم

.برگشت و مشغول شد

یکمی این پا و اون پا کردم سخت بود واسم گفتنش اما باید

میگفتم لب زدم: سودا

بگو _

دوماه هست گذاشتم باخودت کنار بیای هیچی نگی شاید _

.تونستی خودتو جمع و جور کنی و بعد بهم بگی چیشده

چرا رفتی؟ چرا معتاد شدی؟ اون بچه تو شکمت؟ اون
سرو وضعت؟ اون اصرارت واسه رفتن واینکه میگفتی نمیتونی
واقعانمیفهمم
برگشت سمتم

وقتی که رفتی انقدر عصبانی بودم که هزار جور فکرو خیال کردم
وباخودم گفتم که دورم زدی اما از وقتی که پیدات کردم این
دوماه باخودم نشستم فکر کردم سبک سنگین کردم این قضیه
یه جاش میلنگه اما نمیدونم چی به چیه بهم بگو چی
شده؟ بعد از اون شب چه اتفاقی افتاد؟ تو چطوری معتاد شدی
...وانقدر بی پول

لبمو گزیدم و به شکمش زل زدم حتی به زبون آوردنش واسم
سخت بود و دلم نمیخواست بگم اما باید میدونستم چی به چیه
بادست اشاره کردم به شکمشو گفتم: واون بچه!!! واسه کیه؟

سودا*

به چهرش خیره بودم. کوروش احمق نبود وانقدر تیز بود که
فهمید یه اتفاقای اوفتاده اما من نمیتونستم بگم چون جوش در
خطر بود وبه علاوه اینکه ممکن بود اتفاقی واسه بچم بیوفته
واسه همین شونه ام رو انداختم بالا وگفتم:همینطوری

[سودا. نیلوفر عسگری, 23:34 27.07.19]

عصبی خندید وگفت:منو روانیم نکن سودا. مگه احمقم؟ مگه
بابچه طرفی؟ کاملاً مشخصه یه چیزی این وسطه که من ازش
خبر ندارم.

بههم بگو خسته شدم انقدر پنهون کاری

قاشق رو گذاشتم توبشقاب ورفتم نزدیکش،روبروش وایستادم

هرچیزی که شد به من مربوطه! توام ثابت کردی که مردی _
نیستی که بشه بهش تکیه کرد

انگاراین حرفم باعث شد بهش برخوردی چون اخماشو کشید توهم
وگفت:مگه تکیه کردی که مرد تکیه نبودم؟

لبمو گزیدم وگفتم: به هر حال

برگشتم که میچ دستمو گرفت وبرمگردوند وچون انتظار نداشتم
.پرت شدم توبغلش

.بادستای بزرگ ومردونش کمرمو گرفت

توچشماش خیره بودم نگاهى به اجزای صورتم انداخت وآروم
گفت: بگوچی شده

نگاهمو تو صورتش چرخوندم. اون عصبی بودنش وکتک زدنشو
فاکتور میگرفتم کسی بود که توهرچیزی حرف اولو میزد
اما چرا پدرش انقدر ظالم بود؟

اصلا چرا باید منو کوروش روجداکنه؟ کی چی بشه؟ ویه
چیزمهمی که انقدر ذهن منودرگیر کرده...چرا تواین مدت دیگه
خبری از پدر کوروش نشد؟

:باصدای کوروش به خودم اومدم

.فهمیدم دلت واسم ضعف رفت اما بسه دیگه جواب سوالمو بده_

از بغلش اومدم بیرون میدونستم کوروش دست برنمیداره برای
همین باید یه چیزی سرهم کنم بگم

...توفکر بودم که چی بهش بگم که گفت: بگو دیگه

لبمو ترکردم وگفتم: فکر کردم منو واسه یه شب میخوای فکر
کردم هرچی که بینمون هست زودگذره خلاصه زد به سرم دیگه
رفتم

ابروی بالا انداخت وگفت: چرا معتادشدی؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 27.07.19 | 23:34]

...نمیدونم وقتی که از خونه رفتم_

توراه توفکر بودم وبدون مقصد داشتم میرفتم که یهو یکی
دستمال گذاشت رودهنم وبعد نفهمیدم چی شد وقتی هم به
خودم اومدم فهمیدم انقدر بهم مواد تزریق کرده بودن که تک
تک سلولای بدنم بعدبه هوش اومدم درد میکردن. تمام
وسایلامم برداشته بودن وهیچی همراهم نبود حتی کارت پولم

متعجب بهم خیره موند اومد نزدیکم وگفت: چطور یعنی؟ یعنی
توبه خواست خودت معتاد نشدی؟ به اون مواد رو نیاوردی؟
شونمو انداختم بالا وگفتم: نه مگه دیوونم؟ من قرار بود یه مدت
دور باشم برم هتلی جایی به هانیه هم گفتم شرکت رو یه مدت
جمع وجورش کنه اما نمیدونم چی شد واقعا
متفکر به اپن تکیه داد برگشتم ومشغول شدم وداشتم گوشت
رو تفت میدادم که پرسید: خب جریان بچه؟
قاشق ازدستم اوفتاد هول شدم قاشق رو برداشتم سرمو گرفتم
بالا نگاهی بهش انداختم که دیدم باقیافه مشکوک داره نگاهم
میکنه.

اب دهنمو قورت دادم الان چه غلطی کنم؟ چی بگم؟
لبمو گزیدم عرق از پیشونیم میریخت
خیلی بیشعور بودم اگه میگفتم واسه یکی دیگه است قبلا که
گفتم تو اعصابانیت بود
خدایا خودت کمک کن

هوووف داشتم دنبال راه چاره میگشتم که صدای آیفون بلند
شد نفس آسوده ای کشیدم

کورش گفت: من میرم ببینم کیه

رفتش دستمو گذاشتم روسینه ام

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:57 29.07.19]

خدا نجاتم داد برگشتم و دوباره مشغول شدم

چه لحظه ای نفس گیری بود غرق فکر بودم و درهمون حال
داشتم آشپزی میکردم که با صدای که شنیدم به سرعت برگشتم
عقب.

چشم تو چشمش شدم

واقعیتش این بود که هیچ امیدی نداشتم که دوباره ببینمش

دستشو دراز کرد و محکم منو کشید تو بغلش و گفت: وای سودا
باورم نمیشه که دارم دوباره میبینمت

شوکه زده به کوروش که خنثی داشت نگاهمون میکرد خیره
شدم

لب زدم: از کجا فهمیدی برگشتم سوده؟

از بغلم دراومد هول زده لبشو گزید و گفت: اوم از بچه های
شرکت شنیدم

شونمو انداختم بالا و گفتم: پس این دوماه کجا بودی؟

انگار هر حرفم بیشتر باعث میشد هول بشه و حقیقت این بود هم
.مشکوک بودم بهش هم درکش نمیکردم

لبشو خورد و گفت: اوووم راستش نامزدیم بابehزاد بهم خورد واسه
همین حال خوشی نداشتم

ناخوداگاه نگاهم به کوروش افتاد که متعجب به سوده خیره
بود.

چرا بهم خورد چی شده؟ _

قضیه اش مفصله بعدواست تعریف میکنم _

حالا بیخیال اینوبگو شنیدم قراره خاله بشم وبعد باذوق دستشو
گذاشت روشکم

لبخندی زدم و گفتم: آره یه دخیل خوشکل مامانی
باذوق گفت: ای جونم عشق خاله قراره من واقعا خاله بشم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:57 29.07.19]

آره سامرم دایی میشه_

کوروش به توجه رفت بیرون. سوده نزدیکم شد دستشو گذاشت
رو صورتم و گفت: چرا انقدر لاغر شدی؟

دستمو گذاشتم رو دستش که رو صورتم بود گفتم: در این حد؟
آره حس میکنم در کنار کوروش خوشحال نیستی_

ابروم بالا رفت لبشو گزید گفت: البته به من مربوط نیستا کلی
میگم

کوروش *

حرصی پامو میکوبیدم به زمین سوده چرا اومده بود اینجا که چی
بشه؟

که چه اتفاقی بیوفته؟ نگاهم بهش بود هر حرفی که به سودا
میزد زیر چشمی منونگاه میکرد

فکر میکرد من خرم نمیفهمم که یه نقشه داره

کاملاً مشخص بوده همه چیزش ریاست

هیچوقت فکر نمیکردم که سوده یه روز انقدر روعصابم بره

باتمام عشوه ای که توراه رفتنش ریخته بود اومد روبروم نشست
وپاشو انداخت رواون یکی پاش

اخمامو کشیدم توهم سعی کردم تمام حواسمو بدم به کارم ولی

مگه میشد؟ از سادگی سودا حرصم میگرفت

سنگینی نگاه سوده روحس میکردم

واین داشت عصبیم میکرد

مشغول کارم بودم که سوده با نیشخند گفت: کارای شرکت چطور

پیش میره کوروش؟

ابروی بالا انداختم وبهش زل زدم وگفتم: کوروش؟

.سودا تو آشپز خونه بود وداشت میوه میچید تودیس

به جلوتمايل شد وگفت: ناراحت شدى كه بهت میگم کوروش؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 30.07.19 02:41

شدیدا اخمامو کشیدم توهم گفتم: پاتواز گلیمت دراز تر نکن
بدمیبینی

نیشخندی زد وگفت: چی میشه؟

...کاری_

باومدن سودا دست از حرف زدن برداشتم سودا کنارم نشست

.وميوه رو گذاشت روی ميز ودستشو گذاشت روی ران پام

یکم جاخوردم نگاهی بهش انداختم كه دیدم لبخندزد

وگفت: عشقم کارت تموم شد؟

ابروم رفت بالا...متعجب بهش خیره بودم که به دور از دید سوده
چشمکی بهم زد

الان گرفتم که داشت نقش بازی میکرد در جوابش لبخندی زدم
دستموانداختم دور گردن سودا و کشیدمش تو بغلم و گفتم: یکم
دیگه مونده عزیزم

لبخندی زد و بهم خیره موند نگاهم اوفتاد به نگاه زمردیش مثل
شیشه بود و دل آدمو آشوب میکرد

نمیتونستم نگاهمو ازش بگیرم محوش بود که با صدای سرفه
سوده از سودا چشم برداشتم

سوده خندید و گفت: آقا کوروش مبارک باشه شنیدم داری بابا
میشی

با این حرفش به سرعت سرمو برگردوندم طرف سوده
نیشخندی زد و به یه جای اشاره کرد نگاهشودنبال کردم که
دیدم به شکم سودا اشاره کرده

سودا دستمو گرفت و گذاشت رو شکمش و گفت: باباییش دختر تو
حسش کن

با این حرفش یه حس عجیبی بهم تزریق شد. یه حال خوبی
پیدا کردم و وصف ناپذیر بود

دستم روشکم کوچیک سودا که یکم بزرگ شده بود گذاشته
بودم که حرکت یه چیز یو زیر دستم حس کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 30.07.19 02:41]

متعجب به سودا زل زدم که لبشو گزید و با عشوه ای که دل
سنگ رو می لرزوند لب زد: دخترم دستای باباشو حس کرد
چشم لغزید سمت شکمش سرمو بردم جلو و بی اختیار زمزمه
کردم: سلام دختر خوشکلم

سودا*

حاله اشک توچشمم جمع شد تپش قلبم روهزاربود کوروش
همینطور که دستشو روشکمم آروم تگون میداد گفت:میدونم
حس میکنی واون حرکت ازذوق بود

بنظرم رابطه خوبی باهم داریم وقراره بعدبه دنیا اومدنت بشی
سوگل زندگیمون

میدونم توام قراره مثل مادرت چموش باشی واین یعنی گاو من
از دوطرف زایدست

لبخندی زدم وخودمو کوروش رو تواون حالی که قراره بچه
داربشیم تصورکردم میدونستم کوروش پدرفوق العاده ای میشه
لبخندی زدم درسته حرفای کوروش صرفا واسه این بودکه حرص
سوده رو دربیاره اما هرچند دروغ وریا بازهم حس خوب بهم
میداد

بی اختیارنگاهم به سوده لغزید باپوزخند به کوروش خیره بود
حال سوده رو درک نمیکردم وحس خوبی نه به اینجا اومدنش
داشتم نه حتی به لحن حرف زدنش

.یهونگاهش تونگاهم قفل شد هول کرد
.ازجاش بلندشد وگفت:من دیگه برم گفتم بیابینمت
.کوروش ازم فاصله گرفت وبدون حرف رفت توآشپزخونه
.سوده اومد کنارم وگفت:انشالله قدمش خیرباشه

[سودا . نیلوفر عسگری, [30.07.19 02:41

.لبخندزدم گفتم:مرسی عزیزم
.دستشو کشید روبازوم وباخداحافظی رفت
.برگشتم سمت کوروش کلافه بود ونمیدونستم چرا
.دنبالش رفتم توآشپزخونه دست خودم نبود
شاید حقش بود بدونه پدراین بچه است نمیدونم چرا یهو
.همچین حسی بهم دست داد
یه حسی بهم میگفت کوروش مراقبه بچه مون هست وانقدر
ظالم نیست که بخوادازمن جداش کنه

.شاید باید به حسم اعتماد میکردم

.لبمو بردم داخل دهنم چشمامو بستم

یعنی باور میکنه؟ یعنی کنار بچه مون میمونه؟

.بی اراده و سریع گفتم: کوروش بچه مال توهست

.بعد حرفم چشمم باز کردم که دیدم مبهوت بهم زل زده

دستمو جلو چشمش تگون دادم و گفتم: کوروش کجایی؟

متوجه نشد بادت کوبیدم به شونه اش که به خودش

اومد چشماشو ریز کرد و گفت: سربه سرم میذاری آره؟

.سرمو تگون دادم و گفتم: نه باور کن بچه خودته

شوک زده دستشو دراز کرد و گفت: اون منو حس کرد یعنی واقعا

من پدر اون بچه ام؟

..بالبخند گفتم: آره

.تویه چشم بهم زدن کوروش منو بغلش کرد و محکم لپمو بوسید

خندیدم باذوقی که نمیتونست پنهانش کنه گفت: یعنی من
پدراون بچه ام؟ یعنی من دارم دختر دار میشم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: آره

خندید دستشو گذاشت روشکم و گفت: دختریکی یدونم
عزیز بابا

باذوق داشتم به حرفاش گوش میدادم که زنگ آیفون دوباره به
صدا دراومد

کوروش بدون اهمیت داشت قربون صدقه دخترمون میرفت که
گفتم: کوروش برو ببین کیه

بیخیال الان دخترم از هر چیزی واجبتره_

برو ببین کیه_

کوروش *

بی رمق از سودا جدا شدم و آیفون رو جواب دادم

بله؟_

سلام منزل آقای کوروش گودرزی؟_

بله خودم هستم_

یه پاکت دارین_

از طرف کیه؟؟_

بی نام ونشونه. لطفا اگه میتونید تشریف بیارین پایین باید برم _

عجله دارم

.اوکی الان میام_

.آیفون رو گذاشتم وازخونه اومدم بیرون

سوار آسانسور شدم بعد ازاینکه رسیدم به همکف پیاده شدم

ورفتم بیرون پستیچی بادیدنم دفتر رو آورد جلووگفت:امضا کنید

.لطفا

.امضا کردم پاکت رو داد ورفت

.بیخیال نگاهی کردم هیچ نشونی نبود

درشو باز کردم ومحتوای داخلشو اوردم بیرون که بادیدن عکسا
پاکت از دستم اوفتاد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:34 31.07.19]

169

لبمو خیس کردم

....هنگ بودم نمیفهمیدم

....چشماموبستم پوست لبمو جویدم

دلّم میخواست خواب باشه همه چی اما نبود

چشماموباز کردم ودوباره نگاهم به عکس ها اوفتاد

چقدر سخت بود تصورش حتی فکر کردن بهش

نگاهم روی بدن برهنه سودا در حال حرکت بود واما اون کسی که

کنارش بود...چقدر سخت بود باورش پدرم

...پدرم برهنه کنار سودا بود

گیج بودم پدرم چه ربطی به سودا داشت؟ یعنی چی این

عکسا؟ پدرم سودارو از کجا میشناسه؟

اب دهنمو قورت دادم تیکه عصبی گرفته بودم و دیوانه وار

عکسارو چپ و راستشون میکردم که چشمم به نوشته پشت

عکس افتاد.

سردر گم بودی بفهمی بچه سودا از کیه؟ الان بین بچه _

پدرته... این بچه یه جورایی میشه خواهر ناتنیت

سودا*

روکانا په نشستہ بودم و کانال هاروبالا و پایین میکردم نمیدونم

چرا کوروش دیر کرده بود

داشتم سریال جدید جم رو میدیدم که صدای دراومد

بازوق از جام بلندشدم که کوروشو با قیافه درهم دیدم

چی شده بود؟ قیافش چرا انقدر پکر بود؟

متعجب رفتم سمتش که سریع واکنش نشون داد و بادست به

نشونه وایسا گفت: نزدیک نشو

سر جام وایستادم

متوجه رفتار کوروش نمیشدم

نگاه تودستش کردم پاکت بود

ایناچیه تودستت؟ _

یه نگاه به دستش کرد و بعد یه نگاه به شکمم

پوزخندی زد و گفت: هیچی مهم نیست

.. بعد حرفش به سرعت از پله ها رفت بالا

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:42 01.08.19]

مبهوت شدم از این حرکت کوروش

این رفتارش چی بود؟

توان پاکت چی بود؟ چرا قبل رفتن انقدر خوشحال بود

وبعد از اینکه رفت پایین واومد ریخت بهم؟

بیخیال رفتم رو کاناپه نشستم... دستمو کشیدم روشکم

...و گفتم: مامانی گشنته؟ بصبرناهار حاضر بشه میخوریم

میز رو چیدم خواستم بشینم ناهار بخورم دلم نیومد... مطمئن

بودم از صبح چیزی نخورده

...واسه همین از سر جام بلند شدم و رفتم بالا

صدای از داخل نمیومد در زدم جواب نداد. بدون اجازه رفتم

داخل که دیدم روتخت دراز کشیده دستشو گذاشته رو سرش و به

...سقف زل زده

اومدم جلو و همین که در رو بستم گفتم: کی به تو گفت بیای

داخل؟ اجازه دادم؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: میدونم از صبح چیزی نخوردی
بلندشو بیاناهار... پوز خند صدا داری زد و گفت: تو این 2 ماه مهم
بودم؟ گفתי بیا نهار که الان میگی؟
! الان فرق داره_

میشه بگی تو این یه روز چه فرقی کرده؟_
واقعاهم نمیدونستم چرا گفتم!!! داشتم خودمو جم و جور میکردم
یه چی بهش بگم که گفت: شاید از اینکه تونستی بچه توشکمتو
! به من بندازی خوشحالی؟

به سرعت سرمو گرفتم بالا و بهش زل زدم که دستشو از روی
... پیشونیش برداشت بلند شد و او مد سمتم

همینطور که نزدیکم میشد و به شکمم زل زده بود گفت: آره
. امروز با بقیه روزا فرق داره چون موفق شدی گولم بزنی
... متوجه حرفاش نمیشدم و گنگ بود واسم

دستمو گذاشتم رو پیشونیم گفتم: کوروش چرا انقدر سخته
فهمیدن حرفات؟

نیشخند تلخی زد و گفت: شاید واسه اینکه حقیقتارو میگم

حقیقت چی؟_

زل زده بود و نگاهشو برنمیداشت

زیر سنگینی نگاهش داشتم ذوب میشدم و این حالت داشت
عصبیم میکرد

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:42 01.08.19]

مدتها بهم زل زده بود و من همچنان سرم پایین

نمیدونم چی شد که یهو گفت: بعد به دنیا اومدن بچه آزادی
میتونی بری

به شدت سرمو گرفتم بالا و با صدای بلند گفتم: چی؟

!آزادی هرجا خواستی برو_

بعد از حرف برگشت و رفت و روبرو پنجره و ایستاد دستشو کرد

.توجیبش و گفت: خسته شدم از هر چیزی که به تو مربوطه سودا

دیگه نمیکشم دلم نمیخواه هر دفعه خودمو وسط یه ماجرای
جدید پیداکنم

بهترین راه واسه آروم شدن جفتمون اینکه جدابشیم و از اونجای
که بارداری.. بهتره بعد از به دنیا اومدن بچه جدابشیم

...گنگ و مبهوت گفتم: اما

اما واگر در کار نیست! اگه میگی بچه واسه منه! باشه قبول اما _
من نمیخوامش

باهر حرفی که کوروش میزد هر لحظه بیشتر از قبل متعجب
میشدم

هه سودا دیدی بازم غرورت خورد شد! چی میشد لالمونی
میگرفتی و نمیگفتی بچه واسه توهست؟؟ حداقل غرورت حفظ
میشد و نمیومد بکوبونه تو صورتت که من بچه رو نمیخوام
بفرما بازم خورد شدی بازم شدی عروسک خیمه شب بازی
بدون حرف سرمو با تاسف تکون دادم و عقب گرد کردم
از اتاق اومدم بیرون و به سرعت از پله هارفتم پایین

بدرک که نمیخوای! لیاقتش نداری که پدر این بچه باشی
همون بهتر از گشنگی بمیری. حیف کوفت که بهت بدن بخوری
والا

از حرص زیادی نشستم رو صندلی و بشقابمو تاجایی که
میتونستم پراز برنج کردم

کلی خورشت هم ریخت تو بشقاب

سالاد هم کشیدم و شروع کردم به خوردن

باهر قاشقی که می گذاشتم تودهنم هزار و یکبار به کوروش واون
بابای احمقش و دوست دخترای قبلش فحش میدادم

نه خودش لیاقت داشت نه پدرش

من خروباش گفتم برم صداش بزنم بیاد کوفت کنه

من خرو باش دلم سوخت گفتم پدره بچمه حقشه بدونه

بفرما اینم شد نتیجه دلسوزی

تند تند قاشق رو میداشتم تودهنم و تانفس داشتم فقط میخوردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:42 01.08.19]

.هربلای که داره به سرم میاد همشون واسه سادگیمه

تهمت هرزگی زدن واسه سادگیم بود تهمت بارداری زدن واسه

سادگیم بود هردردی که کشیدم چوب سادگیم روخورد

.از حرص زیاد نمیفهمیدم چکارکنم

.انقدر خوردم که جا واسه نفس کشیدن نداشتم

.از سرمیز بلندشدم وظرفارو گذاشتم توسینگ

.رفتم بالا باید میرفتم شرکت اوضاع یکم نابه سامان بود

حاضرشدم مانتو آبی نفتی ساده باشلوار مشکی باکفش راحتی

مشکی وشال آبی نفتی طبق معمول بدون ارایشف

.ازخونه زدم بیرون

کوروش*

.سودا رو دیدم که ازخونه رفت بیرون

.سیگاری رو از پاکت در آوردم و روشنش کردم پوک عمیقی زدم

.دیگه مغزم نمیکشید چی درسته چی درست نیست

حس میکردم کاسه ای زیر نیم کاسه است. اما چرا؟ چه دلیلی

داشت؟ از یه طرف به سودا مشکوک بودم که همین امروز بی

.دلیل وبه دور از انتظار یهوگفت بچه واسه منه

.ازاونورم اون عکسا خیلی چرت به نظر میرسیدن

اما این وسط یه حسی بهم میگفت سودا داره یه چیز یو پنهون

.میکنه

.کلافه بودم وباین فکر کلافه ترم شدم

.عکسارو برداشتم ودوباره نگاهی بهشون انداختم

سودا توبغل پدرم خواب بود واینطور که عکس نشون میداد یه

.دوربین مخفی توان مکان بوده

این عکسا کارکی میتونه باشه؟

.سیگار رو توجاسیگاری خاموش کردم ورفتم از اتاق بیرون

.بوی عطری که زده بودتوفضا خونه پیچیده بودملایم وخنک

ازپله هارفتم پايين شديددا گشنم بود خواستم در يخچال
روبازکنم که چشمم اوفتاد به قابلمه ای که رو گاز بود
رفتم سراغش در روباز کردم که بادیدن قورمه سبزی تازه
متوجه شدم من چقدر صبورم تونستم اين همه گشنگی روتحمل
کنم

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:54 04.08.19]

173

بشقاب رو برداشت و مرتب واسه خودم غذاکشیدم
رو صندلی نشستم و با ولع شروع کردم به خوردن
فوق العاده خوشمزه بود از این می ترسم انقدر عادت کنم به
غذاهاش که چاق بشم

سودا*

درگیر پروژه هام بودم

کارا خیلی سرسام آور بود و همه چی خورده بود تو سرهم

بیسکویت رو گذاشتم تودهنم و نگاه دقیقی به طرح ها انداختم
که در باز شد

سر مو گرفتم بالا

کیان لبخندی زد و گفت: بابا رحم به اون طفلک توشکمت کن!!!
گفتم که خودم به همه چی رسیدگی میکنم تو چرا انقدر داری
سخت میگیری؟

بیسوکیت رو قورت دادم گفتم: وای کیان حتی فکرشم دیوونم
میکنه بیکار دور خودم بچرخم

مگه ما میگیریم بیکار باش؟ اوکی به کارت برس کار کن اما کم نه _
انقدر خودتو بکشی

بذاراین پروژہ لعنتی تموم بشہ اگہ من دیگہ دست بہ سیاه _
وسفید زدم ہرچی توگفتی ہمونہ

کیان کنارم نشست ونگاہی بہم انداخت توچشماش زل زدم کہ
بابرقی کہ زد خجالت زدہ سرموانداختم پایین
حالت خوبہ؟ _

فنجون قہوہ روبرداشتہ و مز مزہ کردم
میدونستم کیان تیزہ و سریع متوجہ میشہ کہ حالہ چطورہ
جوابشو ندادم

[سودا . نیلوفر عسگری, 13:54 04.08.19]

174

انگاراز چیزای بوبرد چون گفت:سودا من خرم؟
لبموگزیدم خندم گرفت بالحنی کہ سعی داشتم خندہ توش
نباشہ گفتم:دورازجون

!سودا؟_

!!بله_

!بگوچی شده_

سرموگرفتم بالا وبهش نگاهی انداختم

!!!بی تفاوت گفتم: کوروش بچه اشو نمیخواه

ابروهاش پرید بالا باتعجب گفت: یعنی چی مگه میشه؟ اصلا مگه

میدونه بچه واسه اونه؟

سرمو تکون دادم

.آره صبح بهش گفتم_

والان میگه نمیخوامش اره؟ به چه دلیل؟_

کیان نمیدونم چی شد!!! وقتی بهش گفتم از ذوق شوکه شده _

بود اما رفت پایین و وقتی برگشت انگار اون کوروش 5دقیقه

.پیش نبود یه آدم دیگه شده بود

کمی رفت توفکر و در نهایت گفت: بین توافقای اخیر که واست
اوفتاده نقشه پشت نقشه بوده

بنظر تومیتونه کسی یه حرفی یا یه چیزی بهش نشون داده
باشه؟

اخه چیو نشونش بدن؟ من که کاری نکردم۔

صد درصد اما کاملاً واضحہ دشمن داری فکر کن بین چیزی ۔
مشکوک بود یانه؟

لبمو فرو بردم داخل دهنم و به امروز فکر کردم کوروش قبل رفتن
خیلی خوشحال بود اما وقتی رفت پایین واومد به کل عوض شد
عصبی بود و از فشار دستش مشخص بود
یه پاکتم دستش بود که داشت میفشردش

!!!! وای!!!!!! ای!! اون پاکت

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:54 04.08.19]

انگار جرقه ای تو سرم خورد چون رو به کیان با صدای تقریبا
بلندی گفتم: وایی آره کیان... وقتی که اومد بالا یه پاکت دستش
بود.

متعجب پرسید: خوب نفهمیدی چی داخلش بود؟
نه بابا نفهمیدم.

بنظرم هرچی که هست زیر سرهمون پاکته.
از سر جام بلند شدم و گفتم: من میخوام برم ببینم داخلش چی
بوده.

حقتو بفهمی اما صد درصد کوروش نمیداره ببینی.
دستمو زدم به کمرم و با چشمای شیطون گفتم: پس
انگار منو خوب نشناختی کیان.

کیفمو برداشتم و همینطور از اتاق رفتم بیرون گفتم: پس بشین
و تماشا کن.

لبخندی زد گفتم: امیدوارم تو هر مرحله ای هستی موفق باشی
ممنونم.

از شرکت اومدم بیرون و تاکسی دربست گرفتم
از خدا میخواستم کوروش خونه نباشه...اخه شبا میرفت والیبال
ونبودش

نمیدونم چقدر گذشت بس که توفکر بودم اینکه اگه خونه باشه
چطوری باید مخشو بزنم و اون پاکتو بردارم نفهمیدم کی رسیدم

حساب کردم و از ماشین پیاده شدم. رفتم داخل و سوار آسانسور
شدم. دکمه روزدم از خدا میخواستم کوروش خونه نباشه
آسانسور و ایستاد اومدم بیرون و کلید روانداختم به در
رفتم داخل و در رو بستم نگاهی به دور و بر انداختم
صدای نمیومد. ناخودآگاه صداش زدم: کوروش؟ کجایی؟
جوابی ندادم انگار نبودش

از پله ها رفتم بالا

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:54 04.08.19]

176

نگاهمو چرخوندم نبودش

در اتاقشو با احتیاط باز کردم و یواش سرمو بردم داخل و نگاه به کل
اتاق انداختم که نبود

بازوق در روبازتر کردم رفتم داخل و در روبستم

خوب حالا پاکت رو کجا گذاشته؟

نگاهی به پاتختی کردم نبود

رومیز کارش نگاه انداختم نبودبازم

عصبی شدم

کجا میتونه گذاشته باشه؟ کشوها رویکی یکی کشیدم و نگاه
انداختم اما نبود

زیر تخت و روی تخت رومیز آینه اما نبود

.پوووف معلوم نبود کجا گذاشته

اصلا شاید باخودش برده ومن الکی دارم میگردم؟

....عصبی خواستم برم بیرون که چشمم خورد به گاوصندوق

!!وايستادم شاید داخل گاوصندوق گذاشته

اما من رمزشو بلدنیستم باید چکار کنم حالا؟

.گوشیمو برداشتم وشماره کیان رو گرفتم

:بعد چندتا بوق جواب داد

به خانم دلاور...خسته نباشی پهلوون موفق شدی؟_

حرفی گفتم:نه نشدم انگار زمین رو کنده پاکت رو فرو کرده

!!!داخل

ای بابا!!!همه جا رو چک کردی؟_

!آره هیچ جانبود اما به یه جایی مشکوکم_

کجا؟_

!به گاو صندوق!حس میکنم اونجاست_

!!! حله ديگه بروبين_

...دهنمو کچ کردم خیلی خنگه

حرصی گفتم:اخه عقل کل من رمزشو بلام که بخوام برم؟بنظرت
میشه اصلا؟

!آره میشه_

متعجب گفتم:چطوری زرنگ؟

هرکاری گفتم بکن مطمئن باش میشه_

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:54 04.08.19]

177

شوکه زده به حرفاش گوش میدادم...اون چطوری بلد بود در

گاوصندوق بازکنه؟

الوو سودا هستی؟_

به خودم اومدم

آره آره خوب بگو_

برو جلو_

رفتم ونشستم به حرفاش گوش دادم و مرحله به مرحله هر کاری
که میگفت رو کردم

.آخرین مرحله گفت: قفل رو بچرخون آروم

.داشتم آروم میچرخوندم که تیکی کرد و در باز شد

.بادهن باز به در باز شده نگاه کردم

ایول خوشم اومد

بازوق گفتم: کیان اینارو از کجا بلدی؟

.فوضولی موقف برونگاه کن ببین پاکتی داخل هست یانه_

به داخل نگاهی انداختم که چشمم با پاکتی خورد

!کیان پاکت داخلشه_

!خب باز کن ببین چیه دیگه_

اوکی_

پاکت رو دراوردم و روبه بچم یواش گفتم: دخیل خوشکلم
میبینی تورو خدا؟ داریم جاسوسی پدرت رو میکنیم! البته
حقشه.. هر دفعه یه سازه

پاکت رو باز کردم و محتوای داخلشو آوردم بیرون

اینا چی بودن؟

اونارو برگردوندم که بادیکن اون عکسای گوشه از دستم اوفتاد
دهنم خشک شد

ناباور به عکس سوده و کوروش خیره بودم

اینا چی بودن دیگه؟ تکیون خوردن بچه توشکم رو حس کردم
آب دهنمو قورت دادم

به سختی لب زدم: سوده با شوهر من؟؟؟؟

باورم نمیشد

...سوده تو بغل شوهرم بودو

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:54 04.08.19]

178

صدای فریاد کیان به گوشم رسید

بادستای لرزون گوشی رواز روی زمین برداشتم

و آروم لب زدم: میشنوم؟

:عصبی توپید

چکار میکنی سودا؟ چرا هرچی فریادمیزنم میگم الی جواب _

نمیدی؟

اون توجی دیدی؟

نگاهم رو عکسا در حال چرخش بود قلبم تیر خفیفی کشید

درکش سخت بود. یعنی چطور ممکنه؟ مگه کوروش از سوده

متنفر نبود؟ این عکسا چی میگه؟ ممکنه واسه قبل باشه؟

دوباره صدای فریاد کیان روشنیدم: سودا باتوام! میگم چی دیدی؟

به خودم اومدم از سرجام بلند شدم پاکت رو برداشتم و در
گاوصندوق رو بستم

!!!رو به کیان گفتم:بعدباهات تماس میگیرم

و بدون اینکه منتظر جوابی بمونم قطعش کردم

حالم بد بود. یعنی باور کنم سوده بهم خیانت کرد؟

نه ممکن نیست اون انقدر بد نیست

باعجله از اتاق اومدم بیرون و خواستم برم پایین که بادیدن

!کوروش و آوا خشکم زد

روپله ای که بودم و ایستادم

کوروش بادیدنم پوزخندی زد گفت:کی اومدی؟

نگاهم به اون دختره بود که به توجه به حضور من داشتم آروم

دست میکشید توموهای کوروش

الان چه اتفاقی افتاد چی شد؟

دلہ لرزید از دیدن این صحنہ بہ وضوح بدشدن حال مو فہمیدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:19 05.08.19]

179

دستمو گذاشتم روشکم

.باورم نمیشد این کوروش باشہ

.کوروش بی تفاوت بہ آوا خیرہ بود

.ازپلہ ہارفتم پایین وروبرو کوروش و آوا وایستادم

.متعجب نگاہم کردن

دیگہ ہرچی احمق بازی درآوردم بسہ!!!عکسارو پرت کردم

توصورتش وگفتم:لیاقت ہمینہ کہ ہر دفعہ بری با یہ نفر...عقدہ

داری کہ ہر دفعہ بایکی باشی

نمونہ ہاشم اینکہ بہ من تنہا قانع نیستی بہ خواہرم چشم

داری.

اخماشو کشید توهم عکسارو برداشت و نگاهشون کرد

کوروش *

متعجب به عکسا خیره بودم این عکسا چی بودن دیگه؟؟؟ ناباور
به خودم وسوده نگاه میکردم چرا من یادم نیست؟ چرا
نمیفهمم؟ کلافه بودم

دستای آوا دور بازوم پیچیده شد

باعشوه ای که حالموبهم میزد گفت: عشقم اینا چیه دیگه؟
!!بی توجه بهش از سر جام بلندشدم و روبه سودا گفتم: این فیکه
!!!پوز خندی زد گفت: فیک؟ ای بابا!!! کاملاً مشخصه طبیعی
....منظورم از فیک اون چیزی نیست که توی سرتو منظره

پرید وسط حرفم و گفت: به من ربطی نداره فقط دم از پاکی زن
...و برای من ادا ادمای غیرتی و خوب رودرنیاز

بعداز به دنیا اومدن بچه سریع طلاق میگیریم حتی یه لحظه
باهات بودن غیر قابل تجربه

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:19 05.08.19]

180

برگشت خواست بره که گفتم: تو چی فکر کردی؟ فکر کردی
خیلی خوشم میاد که اینجا یی؟ یا باهات دارم زندگی میکنم؟
نه خیر کوچولو خانم کسی که باید من هم خواب بشه جاش تو
!!! آسغلاست نه تو خونه من

سر جاش و ایستاد با شتاب برگشت طرفمو گفت: چی میگی؟
خوش ندارم یه حرفو دوبار تکرار کنم.

اومد سمتم... انگار رنگش پریده بود یا شاید من اینطوری حس
میکردم.

بیقه بلوزمو گرفت وگفت:مردباش بگو حرفتو تکرار کن

چشمامو توچشمای خوشکلش چرخوندم وگفتم:هم خواب
پدرمی دیگه چی میگی؟

به ثانیه نکشید که کشیده ای بهم زد

باحرص لبخند زدم همون موقعه آوا گفتم:چه غلطی میکنی هرزه
کوچولو؟

سودا*

دستمو مشت کردم من امشب دهن اینو به خاک نمالم سودا
نیستم

لبخندی زدمو سریع مچ دستشو گرفتم
باوحشت گفتم:احمق داری چکار میکنی؟

پوزخندی زدم و محکم کشیدمش و همینطور که میبردمش سمت
در گفتم: پای نجستو بذار اینجا ببین چجوری باهات
...رفتار میکنم

...در رو باز کردم و پرتش کردم بیرون
لباساشوهم از رو مبل برداشتم و انداختم تو صورتش و در
رو بستم

برگشتم کوروش دست به سینه با اخم نگاهم میکرد
بی توجه بهش خواستم برم بالا که گفتم: کجا میری؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [06.08.19 00:12

181

اهمیت ندادم به رفتنم ادامه دادم و گفتم: حوصله بحث
...باتوروندارم

رفتم تواتاق و خواستم در روبندم که دیدم پاشو گذاشت لای در
باتعجب نگاهش کردم

چکار میکنی؟_

مگه با تونیستم جواب سر بالا دادنت واسه چیه؟؟؟_

مبهوت گفتم: فازت چیه؟ چی میکنی اصلا؟

در رو هل داد واومد داخل رفتم عقب در رو قفل کرد وگفت: تاکی
میخوای منو خرفرض کنی هان؟؟؟ تا کی میخوای وانمود کنی
پاکی؟

اخمامو کشیدم توهم و حرصی گفتم: دلیلی نداره واسه تو توضیح
!!!بدم

!!دلیل داره اتفاقا خیلی هم قانع کن دست_

لبمو گزیدم و عصبی شمردم شمردم گفتم:

..به...تو...هیچ...ربطی...نداره...وبرای...کارام...به...تو...جواب..نمیدم

..

!!!چشماشو بست وبا فریاد گفتم:من شوهرتم

بچه توشکمم تکون خورد

...دستمو گذاشتم روشکمم وباترس بهش زل زدم

.بخدا بچم احساس کرد فهمید.دعوا رو حس کرد

.سرمو گرفتم بالا وباخم گفتم:صداتوبیارپایین.بچه ام ترسید

نگاهی به شکمم کرد وگفتم:من شوهرتم سودا اون عکسا چیه؟

!جواب بده

رفتم نزدیکش روبروش وایستادم وگفتم:تاامروز هرچیزی که

گفتی کوتاه اومدم وتحمل کردم اما اینبار نه...نمیتونی تهمت

..بزنی من روحمم از اون عکسا خبرنداره ونمیدونم چی به چیه

بعدرفتم عقب وگفتم:اما تو باوجود کار کثیف امروزت وکارای

قبلت کاملا مشخصه که این عکس واقعیه

[سودا . نیلوفر عسگری, [06.08.19 00:12

182

...به بچه آدمیزاد یک بارمیگن من خبرازهیچی ندارم_

شونمو انداختم بالا و گفتم: اصلا به من چه؟ عکس تو باقیه به من
چه؟ دیگه باهر کی باشی نباشی...بری یابیای...به من ربطی نداره
ونخواهد داشت خوش باش

کمی نگاهم کرد برگشتم خواستم بشینم روتخت که
گفت: مطمئنی؟

ازچی؟_

!ازاینکه دیگه هیچی مهم نیست_

نگاهمو تونگاهش چرخوندم مهم بود خیلی هم مهم بود من
...میمردم اگه بایکی دیگه باشه یا حتی تو بغل یه نفر دیگه

غرق فکرم بودم که پوزخندی زد وگفت:اوکی حله هر جور که
..توبخوای

بی حرف در روز باز کرد رفت بیرون خواست در روبنده که یهو
برگشت عقب وگفت:اسممو توشناسنامه ام خط میزنم که دیگه
.اگه بهت گیربدم یا بخوام سوال جوابت کنم
ازامروز دیگه واسم بی معنی شدی قرارمونم برقراره که بعد از به
...دنیا اومدن بچه گورتو گم میکنی میری
درضمن بایدبدونی به توهیچ ربطی نداره کی میادخونه یامیره
..تنها کسی که مزاحمه تویی نه کس دیگه
..بعدازحرفش رفت ومن موندم واین دنیای که روسرم آواره شد

....بیا دختر نه تنها نگرفتی تازه یه چی هم بدهکارشدی

حالا من چکارکنم چه غلطی بکنم؟؟؟پوووف خدایا بزرگیتو شکر
...ببین چی شد

ازماشین پیاده شدم وبالبخند رو به هانی گفتم:خیلی دیوونه ای
خب بیا پایین شام بمون بعد برو

لبخندی زد وگفت:سودا بخدا خیلی شوق دارم

[سودا . نیلوفر عسگری, [06.08.19 00:12

183

قراره بیان خاستگاری هیچکاری هم نکردم

لبخندی زدم وگفتم:انشالله به شادی عزیزدلم پس مزاحمت
!!!نمیشم برو اخرشب هم بهم بگو چی شد
ای به چشم یدونه هانی فعلا بای_

مواظب باش بای_

هانی رفت بالبخند بدرقه اش کردم

...رفتم داخل

...از اسانسور پیاده شدم و رفتم سمت واحد

کلید انداختم و در روز باز کردم. کلید رو آویز کردم و رفتم جلو
خواستم برم سمت اتاق که بادیدن صحنه روبروم یهو خشکم
زد.....

(سال بعد 7)

جاسی... جاسی کجایی؟_

:جاسی به سرعت اومد سمتم و سرشو انداخت پایین و گفت

بله خانم؟_

سفارش کیکی رو که دادم چی شد؟ همه چی مرتبه؟_

!!!بله خانم حدودا تایه ربع دیگه میرسه_

خوبه مهمانا که اومدن؟_

...بله خانم آقای فلاح کنارشونه منتظرن شماییین_

...اوکی میتونی بری_

چشم_

برگشت خواست بره که یهو یاد چیزی اوفتادم

!راستی جاسی_

!جانم خانم_

آلاله کجاست؟_

خانم همینطور که دستوردادین رانندتون سرشونو گرم کردن _

وسر تایم 8میرسن

خوبه میتونی بری_

جاسی رفت

.از تو آینه نگاهی به خودم انداختم

از نظر قیافه تغییر نکرده بودم اما یکمی توپر تر شده بودم و این
عالی بود

موهای طلایمو که الان تا سرشونه هام رسیده بود رو ازاد
گذاشته بودم و آرایش ملایمی کرده بودم
دست کشیدم به دامن مشکی بلندم
همون موقعه کیان اومد داخل

[سودا . نیلوفر عسگری, 06.08.19 00:12]

184_

اومد سمتم بادیدنش لبخندی زدم
دستشو حلقه کرد دور کمرم وگفت:خوشکل خانم افتخار نمیدن
بیان پایین؟

نوچی کردم وگفتم:کیان اذیت نکن منتظرم آلاله بیاد
مگه قرار نیست سوپرایزش کنیم؟ پس چرا باید منتظرش باشی؟_

شونمو دادم بالا وگفتم:من اوکیم کیان؟

نگاهی به سرتاپام انداخت و طی یه حرکت آروم لبمو بوسید
!!وگفت:عشق من خوشکلترین زن تواین جمعه

وای کیان خیلی هیجان دارم بابنکه تولد آلاله هست خیلی از _
طراحان گردن کلفت هم تواین جشن دعوت کردم

من و تواپس همه چیز باهم برمیایم مگه نه؟ _

اوهوم _

.پس بریم بازو شو آورد جلو _

دستمو دور بازو حلقه کردم و از اتاق اومدیم بیرون

.اول پله ها وایستادم

.همگی بادیدنمون لبخندی زدن و شروع کردن به دست زدن

.بازوی کیان رو فشردم وباهم دیگه ازپله ها اومدیم پایین

.هرکسی که اونجا بود اومدن وسلام کردن

.موزیک آرومی درحال پخش بود

...نگاه ساعت کردم حدودا 10مین دیگه آلاله میومد

:جاسی رو صدا زدم

جاسی موزیک رو قطع کن وچراغارو هم خاموش کن_

چشم_

.موزیک قطع شد وچراغا همگی خاموش

...باشوق برف شادی رو گرفتم تودستم ومنتظر شدم

سودا یکم آروم باش عشقم اولین بارنیست که واسه دخترمون _

!!!تولد میگیریم

.وای کیان خیلی هیجان دارم میدونم عاشق تولده_

ای خدا قربون تو واون دخترمون که پدر منو در آوردین_

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:12 06.08.19]

185

چشم غره ای بهش رفتم و سرمو برگردوندم

همون موقعه صدای جیغ لاستیکا بلند شد همه مهمونا پشت
سرمون وایستاده بودن وهرکسی یه فشفشه تودستش بود

...بیتاب منتظر بودم که در یهوبازشد

نگاهم به اون سایه کوچولوش اوفتاد

یکم اومد جلو و تواون تاریکی گفت:کسی خونه

نیست؟ مامان؟ بابا؟ جاسی؟ کجاین؟

:جوابی ندادیم ادامه داد

کسی خونه نیست؟_

همون لحظه چراغ روشن شد ومن تاجایی که توان داشتم جیغ
...کشیدم و برف شادی رو ریختم روسر آلاله

همه دورش جمع شده بودن ومتن تولدتولد تولدت مبارک
...رومیخوندن

...دستشو گذاشت جلودهنش وباذوق چندبار پرید توهوا
لبخندی زدم ورفتم جلوش وگفتم:تولدت مبارک یکی یدونه
...مامانی

باذوق پرید توبغلم وگفت:وای مامانی مرسییی فکرکردم یادت
...رفته

دستمو گذاشت روخرمن موهای خرمای بلندش وگفتم:اخه عشق
.مامان برای چی یادم بره

....بوسی رولپم زد واومد بیرون وسریع پرید توبغل کیان

بالبخت نگاهیون میگردم که جاسی اومد کنارم وگفت:خانم
...کیک رو آوردن

حله_

برگشتم همون موقع کیک رو آوردن 3طبقه فوق العاده بزرگ
و خوشکل بود

.آلاله با دیدنش جیغی کشید ورفت سراغش

.دورتادور ترش چرخید وباذوق گفت:وای خیلی خفنه

.بعد سرشو گرفت بالا وگفت:دمت گرم مامانی وچشمکی زد

.ناخوداگاه مات موندم

.چشمکش منو یاد گذشته ها انداخت

.اونم مثل پدرش تیکه های اونوداشت

....هرچند که قیافشم مثل اون بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [07.08.19 01:16

:باصدای کیان به خودم اومدم

سودااا!! کجایی؟ _

هان؟ جانم بگو؟ _

دوساعته دارم صدات میزنم بدو آلاله میخواد شمع هارو فوت _
...کنه

.سرموتکون دادم ورفتم پیش دخترم

کنارش وایستادم همگی دورمون جمع شده بودن ودست
میزدن.

بالبخدم دستمو گذاشتم روشونه های کوچولوش ولپشو بوسه
زددم وگفتم:قبل فوت کردن شمع ها اول آرزو کن

نگاه قشنگشو توچشمام انداخت وبعد روشو کرد طرف کیک
چشماشو بست وچندلحظه مکث کرد وبعدچشماش باز کرد
وفوت کرد.

صدای جیغ بود که فضای سالن رو پر کرده بود

لبخندملایمی زدم کشیدمش توبغلم وگفتم:تولدت مبارک یدونه
...من زندگی من

نمیخوام هیچ آرزویی تودلت بمونه همشو خودم برآورده میکنم

ازبغلم اومد بیرون وگفت:مامان نمیخوای بدونی آرزوم چی بود؟
دلم میخواد بدونم تودلت چی میگذره دخترکم. اما نخوای بگی _
اجبارت نمیکنم

دستشو گذاشت در گوشم وآروم گفتم:آرزو کردم اون چیزی که
باعث شده توهرشب گریه کنی ازبین بره

باتعجب نگاهمو بهش دوختم وگفتم: وروجک، من کی گریه کردم؟

لبشو جمع کرد وگفت: اه مامان کیو میخوای بیچونی؟ خودم
شاهدم همیشه میری تواتاق کارت و تا آخر شب گریه میکنی

لبمو گزیدم نگاهم به کیان افتاد که دیدم مشغول بگو
بخند بامهمونا ست

[سودا . نیلوفر عسگری, [07.08.19 01:16

187

خدارو شکر متوجه مکالممون نشد

اخمی تصنعی کردم وگفتم: وروجک برو خدارو شکر کن تولدته
...وگر نه دعوات میکردم که فال گوش وایمیستی

نوچی کرد و خندید

دستمو کشید توموهای لختش وباذوق چاقو رودادم بهش تا
.کیک روبیره

..تولد تولد تولدت مبارک مبارک مبارک تولدت مبارک_

کوروش*

دستمو کشیدم روموهای سفید شقیقه ام وتوآینه به خودم خیره
شدم.

.کرواتم درست کردم و دستمو کشیدم رو پیراهنم

کت شلوار سورمه ای تنم بود وکراوات سفید یه دست هم زده
بودم

دستی دور کمرم حلقه شد ازتوآینه نگاهش کردم که دیدم
آواست لبخندی زد وگفت:عشقم تو ستاره ای امشب بودی
باتیپی هم که الان زدی دیگه جانمیداری پسر دیگه ای به چشم
بیاد

نیشخندی زدم دستشو دور کمرم باز کردم و گفتم: امشب
نگهبان حیاط هم به چشمت میاد نگران نباش

اخماشو کشید توهم و گفتم: اه کوروش این چه حرفیه مگه منو
نمیشناسی؟

به سرتا پاش نگاهی انداختم اگه اون لباس هم تنش نکرده
بود سنگین تر بود

یه دکلته باز قرمز تا نیمه و جب بالای ران پاش بود و کاملاً جذب
وبراق

آرایش جیغی کرده بود و یه دوش مرتب با عطر تلخش گرفته بود
سعی کردم جوابشو ندم

برای همین گفتم: برو پایین من میام

پاشو کوبید رو زمین و گفتم: نهههه میخوام با خودت بیام

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:16 07.08.19]

188

عصبی برگشتم سمتش و گفتم: آوا متنفرم از اینکه کسی بهم
بچسبه.

کوروش من زنتم! یعنی چی که بهت میچسبم؟ از وقتی ازدواج _
کردیم هر جا که باهم رفتیم....مسافرت، مهمونی، خریدو...
نخواستی که دستمو بگیری و کنارم باشی اما من میخوام

کلافه سرمو تکون دادم و گفتم: آوا روعصابم اسکی نرو به زور
واسم تولد گرفتی و مجبورم کردی و گذاشتیم لای منگنه...صرفا
...واسه اینکه جلو دوست و آشنا کلاس بذاری

پس کاری نکن تولد رو بریزم بهم و سعی کن روعصابم رژه نری
حرصی نگاهم کرد و از اتاق رفت بیرون

ادکلن رو برداشتم و کمی زدم به خودم و وقتی از آراسته بودم
مطمئن شدم از اتاق رفتم بیرون

راهمو سمت اتاق قبلی سودا که حالا شده بود اتاق خواب خودم
کج کردم.

کلید انداختم و قفلش رو باز کردم 7 ساله که کسی جز خودم حق
نداشته باشو بذاره اینجا

رفتم داخل و نگاهم به اولین چیزی که اوفتاد به دو تا چشم
زمردی خوشکل که عکس بزرگشو زده بودم به دیوار روبرو

در رواز پشت سرم بستم و بعد قفلش کردم

دورتا دوراتاق پر بود از عکسای سودا

از هر نمونه که بود میچسبوندم به در و دیوار

عکسای تو ایسنتاگرامش عکسایی که از موفیق‌تاش تو مجله‌ها
بود که طراح مشهوری شده بود و عکسایی که قبلاً با هم داشته
دونه دونه چاپ کردم و زده بودم به اتاق

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:16 07.08.19]

189

لبخندی زدم دستمو کردم توجییم و آروم لب زدم
سلام... آره دوباره اومدم و مثل هرباری که میام و میرم و تورو _
فقط میتونم تو عکس ببینم

لبمو خیس کردم

با امروز 7 سال و 2 ماه و 18 روزه که نیستی... رفتی و دیگه _
ندیدمت

نمیدونم توجه حالی داری ویا حتی کجایی فقط اینو خوب میدونم
هر بار بادیدن عکسات میفهمم من از نبودت فلجم

خندیدم بغض سنگینی بیخ گلومو گرفت و صدامو خش دار کرده
بود

....امشب تولدمه هر کیو که فکر کنی اومده _

اما من دلم نمیخواه برم جایی که تونیستی

قطره اشک از گوشه چشمم چکید

سودا باورت میشه؟ 7ساله که هر شب حالم بدمیشه _

خودمو لعنت میکنم واسه وقتی که بودی ونخواستمت واسه
وقتی که اذیتت کردم وشدم خار توچشمت

....اما تو تحملم کردی

دستمو کشیدم تومو هام

نیشخندی زدم و گفتم: امشب تولد من و دختری با همه. تو واسه
تولد دختری خوشحالی و من واسه اینکه تولدمه و نیستی شدیداً
حالم بده

شاید تو همه چیو فراموش کردی و این منم که بعد تو دارم ذره ذره
آب میشم

بغضمو فرو دادم که همون موقعه صدای نحس آوا از پشت در
:اومد

کوروش همه منتظر توان کجا رفتی؟؟ _

[سودا . نیلوفر عسگری, 07.08.19 01:16]

190

لعنت بر شیطان حروم زاده

الان میام_

عصبی بودم و اوا رومخم بود

رو به عکسای سودا گفتم:میرم اخرشب میام

از اتاق اومدم بیرون و سریع در رو بستم

آوا میدونست که اینجا حریمه منه و از اینکه کسی واردش بشه یا
فوضولی کنه متنفرم و اسه همین کنار و ایستاده بود و منتظر من
بود.

بادیدنم اومد کنارم و گفتم:کاش میدونستم تو اون اتاق چیه که
!!هر بار میری و واسه خودت خلوت میکنی
سعی کن فوضول نباشی واسه سنت خوب نیست_

آوا دیگه حرفی نزد به زور دستشو دور بازوم حلقه کرد و باهم
رفتیم پایین

از این وضعیت داشت حال بهم میخورد

کلافه نگاهمو بین آدمای که توسالن بودن میچرخوندم که

یهو چشم تو چشم سوده شدم

این عوضی اینجا چکار میکرد؟

:باحرص رو به آوا گفتم

این اینجا چکار میکنه؟ برای چی اومده؟ _

وا کوروش این حرفه که تومیزنی؟ خب تولدته دیگه!!! اومده _

.تولدت

نیشخند حرصی زدم و گفتم: میدونم تولدمه دارم میگم به چه

حقی دعوتش کردی؟

وایییی کوروش بیست سوال راه انداختی؟ همینطوری دعوت _

کردم هووووف

بازومو از دستش کشیدم بیرون و سریع اومدم پایین
باهمکارام سرسری سلام احوال کردم و خودمو رسوندم به
سوده.

ترس رو توچشماش میشد خوند
حرصی وبافک قفل شده گفتم: به چی حقی پای کثیف تو گذاشتی
اینجا؟

باصدای لرزون که ناشی از ترس زیادش بود گفت: کوروش باید
باهات حرف میزد

[سودا . نیلوفر عسگری, 00:26 08.08.19]

191

اما من با توهیچ حرفی ندارم. گمشو برو از اینجا تا با لگد _
ننداختمت بیرون

لبشو خیس کرد واشک توچشماش حلقه زد
هه بازم نقشه بازم فتنه بازم ادا مظلومیت دراوردن
بابغض گفت: کوروش لطفا به حرفم گوش کن توحق اینو داری که
حرفای که میزنمو گوش کنی

نیشخندی زدم توی یک قدمیش وایستادم وگفتم:چی میخوای
بگی سوده؟ مگه چیزی هم مونده بگی؟ زندگیمونا بود کردی!!! به
خاک سیاه زدی منو

باعث شدی کسی که دوستش دارم تنهام بذاره وبره بعد اومدی
پرو پرو میخوای حرف بزنی؟؟

باپشت دست اشکاشو پاک کرد
سنگینی نگاه بقیه رو به خوبی حس میکردم

باشه توحق داری حق باتوعه میدونم اشتباه کردم...اما لطفا _
حرفمو گوش کن بذار بگم

عصبی دندونمو بهم سابیدم

به بازوش چنگ انداختم وسفت گرفتمش تو دست... با حرص
هلش دادم وباصدای تقریبا بلندی گفتم:زبون آدمیزاد رو
نمیفهمی اره؟ میگم نمیخوام صداتو بشنوم...نمیخوام ببینمت
.....نمیخوام حضورت جای که من هستم باشه

کوروش تورو خدا بذار حرفمو بزن...قول میدم بعدازاون دیگه _
هیچوقت منو نبینی اما توروخدا گوش بده

عصبی هلش دادم موزیک قطع شده بود والان دیگه همه داشتن
بهمون نگاه میکردن اما واسم مهم نبود بعداز رفتن سودا دیگه
هیچی مهم نبود

دستمو کوبیدم به سینه اش که پرت شدرو زمین
بافریادگفتم:گمشو برو بیرون کثافت بی همه چیز برو تا ازاین
بیشتر خوردت نکردم

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:26 08.08.19]

192

ازسرجاش بلندشد ازهیجان وگریه نفسش تندتند بالا وپایین
میشد.

.....نگاهشو دوخت بهم وبافریاد گفت: بچه سودا پدرش تویی
.آلاله دختر 7ساله سودا درواقع دخترخودته

مبهوت بهش خیره بودم انگار تمام صداها قطع شد بود ویه
!!چیزی تومغزم اکو میشد:بچه سوداپدرش تویی

زبونم قفل شده بود ونمیتونستم چیزی بگم همین که میومدم
حرف بزنم یهو انگار دهنم خود به خود قفل میشد

دوباره چه مزخرفی میگفت چه بچه ای؟
اب دهنمو قورت دادم بالکنت زبون گفتم:دوبار...ه
چی...تو...فک...رته؟

پوزخندی زد وگفت:مهم نیست باور کنی یانه اما من بهت میگم
....که پدر آلاله تویی

همون لحظه سرگیجه شدیدی گرفتم خوردم به گلدون کنارم که
اوفتاد وباصدای بدی شکست

باورم نمیشد انگار خیلی سخت بود شنیدن حرفای که سالها
....ازش فرار میکردم

پدر آلاله منم؟ یعنی اون دختر منه؟ اون دختری که سهمم ازش
عکسای بود که تو اینستاگرام می دیدم؟

نه امکان نداره نه نمیتونه حقیقت داشته باشه.. خدایا داشتم
روانی میشدم با دستم سرمو گرفتم و چشمامو بستم

دیگه خسته شده بودم از این همه پنهون کاری از این همه دروغ
...از این همه توطئه

...خدایا چرا اینطوری شد چرا نابودشدم؟؟

عصبی بودم و نمیفهمیدم توشب تولدم و بین اون همه همکارو
طراحان بزرگ و دوست و آشنا

[سودا . نیلوفر عسگری, [08.08.19 00:26

داشتم چکار میکردم

کنترل ازدستم خارج شد وازته دلم تاجایی که میتونستم فریاد کشیدم وگفتم:خدااااااااااا.....چکاررررر کردیی باهااام؟

مثل روانیا رفتم سمت میزبزرگی که پر از نوشیدنی بود و رو
...گرفتم و برگردوندم و همینطور ادامه دادم: زندگی‌مو سیاه کردن

تمامش شد پنهون کاری و دروغ تمومش شده بدبختی
...وسياهی

سودہ *

باترس ولرز به کوروش که مثل روانیا فریاد میکشید ووسایلاي
توسالن رو بهم میریخت نگاه میکردم

بغضم گلومو سفت گرفته ونمیداشت نفس بکشم

کورش تمام وسایلا رو پخش پلا کرد آوا ومیثم وهر کسی که
اونجا بود رفتن که جلوی کورش رو بگیرن اما نتونستن

کورش انگار زورش 10 برابر شده بود چون میزی که کیک و تمام
گلدون ووسایل رومیز بودو گرفت ومحکم برش گردوند

..صدای وحشتناکی کل سالن رو گرفته بود

بدنم میلرزید من چکار کردم؟من با زندگی خواهرم
چکار کردم؟ بازندگی کورش چکار کردم؟ لعنت به من لعنت به
وجودم

:کورش از خودبی خود شده بود فقط فریاد میزد میگفت
زندگیمو سیاه کردین زنمو بچمو ازم گرفتین... چراااا؟ چی گیر شما
اومد؟

میثم محکم بازوهای کوروش و گرفت و گفت: داداش مرگ من بس
!کن

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:26 08.08.19]

194

کوروش دستای میثم رو انداخت اونور اما میثم کم نیاورد و دوباره
دورش حلقه کرد و گفت: کوروش تورو خدا به خودت بیا به
دخترت فکر کن

هنوز دیر نشده میتونی ثابت کنی پدر اون بچه ای

کوروش کف زمین نشست و به دیوار تکیه داد

میثم بلند شد و با شرم و خجالت عذرخواهی کرد و همه رو
..فرستادن که برن

بعد 5 مین دیگه هیچ کس جزمین و آوا و کوروش و میثم توان
سالن نبود

کوروش 3 بار محکم سرشو کوبند به دیوار و گفت: 7 سال دارم از
... نبودش درد میکشم 7 سال که تمام خواب و خوراکم شده سودا

نیشخندی زد و با بغضی که میدونم چقدر سختش بودن گه داره تا
نتر که گفت: اما حالا دارم میشنوم پدر اون دختر منم

نگاهشو به میثم دوخت و گفت: به نظرت ته سیاهی کجامیتونه
باشه غیر از اینجا؟ چی میتونه بدتر از این باشه؟ چی باعث میشه
بیشتر از این نابود بشی؟

پامو توشکم جمع کرده بودم و دستمو گذاشته بودم رو پاهام
و هق هق میکردم

آوا بالاسر کوروش وایستاده بود و حرفی نمیزد
نگاه کوروش بهم اوفتاد انگار همین کافی بود که دوباره پاهاش
قدرت پیدا کنه

ازسرجاش بلند شد و به سرعت اومد سمتم

[سودا . نیلوفر عسگری, 00:26 08.08.19]

195

باترس از رو زمین بلند شدم که اومد و دستشو برد بالا و محکم
فرورد آورد تو صورتم

کل صورتم برگشت سمت چپ و یکم رفتم عقب
موهامو گرفت و با فریاد گفت: گورو تو گم کن کثافت
نمیخوام ببینمت تو باعث شدی اینجا زندگی باشم حرومزاده

میدونستم هر کلمه حرفی بزنم بیشتر هیزم میریزم رو آتیش
.خشم کوروش واسه همین حرفی نزد

کوروش هلم داد و از خونه انداختم بیرون و بانگشت اشاره
تهدیدوار گفت: فقط یکبار دیگه اثری از خودت سایت یا هر چیزی
که مطلق به توهست بینم زنده نمیذارم بی شرف
.و بعد از حرفش درو محکم کوبوند بهم

سودا*

بوسه ریزی به پیشونیش زدم و دستمو آروم کشیدم تو موهای
لختش.

مثل فرشته ها آروم و زیبا خوابیده بود و من محو اون همه
.خوشکلیش شده بودم

اگه دخترم نبود اگه عشق به آلاله تو وجودم پیوند نخورده بود
شاید من هیچ دوامی بعد از اون اتفاق نمیآوردم

از روتخت بلندشدم و آروم کلید چراغ خواب رو زدم و خاموشش
کردم و از اتاق اومدم بیرون

کیان رو دیدم که از آشپزخونه اومد بیرون بادیدنم لبخندی زد
وگفت: آلاله خوابیدی؟

سرمو تکون دادم و گفتم: خیلی خستم کیان... فقط دلم میخواد تا
فردا ظهر بخوابم و بیدار نشم

[سودا . نیلوفر عسگری, 09.08.19 00:13]

#part_196

برو بخواب جاسی همه رو اوکی میکنه_

لبخند زدم و دستمو گذاشتم رو بازوش و گفتم: واقعا مرسی
!ازاینکه هستی

تو چشمم نگاهی انداخت و نزدیکم شد. یکی با تعجب نگاهش
کردم.

تره ای از موهامو گرفت تودست و با حالت خیلی خماری گفت: کی
این همه دوری به پایان میرسه سودا؟ کی میتونیم مثل یه زن
و شوهر خوشبخت باهم زندگی کنیم؟

یه قدم رفتم عقب که دوباره نزدیکم شد بازومو گرفت تودست
گفت: منم آدمم منم میخوام حسست کنم میخوام باهات یکی بشم.
شوهرتم حق اینو دارم یه شب تو آغوشت بخوابم و صبح چشم
باز کنم.

این همه نزدیکی به کیان داشت اذیتم کرد. دستمو گذاشتم
روسینه اش و آروم هلش دادم عقب و گفتم: کیان لطفا. اذیتم نکن
..نذار همه چی سخت بشه

پوز خند عصبی زد گفت: منم دارم اذیت میشم!! منم واسم همه
!!چی سخت شده

چرا نمیفهمی؟! ز نمی... شوهرتم از وقتی ازدواج کردیم دقیقا
3. ساله حتی نداشتی لب تو ببوسم

از این همه رک بودن کیان به جنون رسیده بودم... هلش دادم
..عقب و گفتم: کیان تو رو خدا بسه

خواست حرفی بزنه که سریع ازش دور شدم و یه راست رفتم
..تو اتاقی که هر شب شده بود مکان تنهایی من

در روپشت سرم بستم و بهش تکیه دادم
..خدایا داشتم میمیردم حالم بد بود

هم به خودم داشتم بدمیکردم هم به کیان

اون چه تقصیری داشت؟ که شده بود شوهر من؟

از در دور شدم و رفتم روتختی که کنار میز کارم بود دراز
کشیدم

همیشه یا اینجا میخوابیدم یا پیش آلاله

[سودا . نیلوفر عسگری, [09.08.19 00:13

#part_197

پاموتوشکم جمع کردم و دستمو گذاشتم زیر سرم

هنوزم یاد گذشته هام داغونم کرد

یاد وقتی که آلاله رو بدون پدر بدون هیچ گونه حمایتی بزرگ
کردم.

هوووف دستمو گذاشتم رو پیشونیم خیلی خسته بودم
.چشمامو بستم ونفهمیدم که دیگه کی خوابیدم

باحرص گوشی رو پرت کردم رومیز وکلافه دستمو کشیدم
.تومو هام

خدالعنتت کنه کثافت

کیان اومد کنارم ودستمو گرفت وبا تعجب گفت:چی
شد سودا؟چی گفتن؟

نیشخند حرصی زدم وگفتم:باپرویی اومدن میگن شرکتمون
.تمایل همکاری باشمارو نداره

یعنی چی تمایل نداره مگه ما قرارداد نداشتیم؟_

.منم همینو میگم کیان. قرارداد لغوشد تموم شد رفت_

کیان عصبی رفت عقب وگفت: یعنی چی لغوشد ما واسه این
پروژه کلی هزینه کردیم؟ خسارت هارو کی میده؟
وای نمیدونم کیان. واسه اینکه پیشنهاد بزرگی از طرف ما بود _
اونو هیچگونه خسارتی رو نپذیرفتن

دستشو گذاشت پشت سرش و کلافه تر از من گفت: الان میگی
چکار کنیم هان؟ این پروژه لغو بشه شرکت ورشکست میکنه
و دیگه نمیتونیم بلندشیم

نشستم رو صندلی و سرمو گرفتم تودست داشتم دیوونه
میشدم.

بابدبختی و دندون این شرکت رو سروسامان دادم واگه سنگ
زیرش میلغزید شرکت دیگه رو هوا بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [09.08.19 00:13

#part_198

سودا یه فکر بکن یه چیزی بگو!! اصلا قرارداد لغو کردن با کی _
قراره تمدیدش کنن؟

سرمو گرفتم بالا نگاهی توچشمای کیان انداختم وگفتم:باشرکت
کوروش

سرجاش وایستاد مبهوت بهم خیره بود
...دستمو جلوش تکون دادم اما انگار هیچ به هیچی
!صداش زدم:کیاننن

!جواب نداد بلندتر صدا زدم:کیان باتوام
به خودش اومد لب زد: چرا اون همه شرکت نه فقط شرکت
!کوروش

منم واقعا نمیدونم فقط اینو گفتم که شرکت مشهور وپرقدرتیه _
.واسه همون

کیان نیشخندی زد سرشو چندبار با حرص تکون داد وازاتاق
رفت بیرون

من باید یه فکری میکردم اینطوری نمیشد اگه شرکت
ورشکست میکرد مابه نابودی میرفتیم

شماره شو دوباره گرفتم ومنتظر شدم جواب بده بعدچندتا بوق
:صدای منشی پیچید تو گوشی

.سلام شرکت ساختمان نوین بفرماید_

سلام من از شرکت آرچی نو تماس میگیرم میشه لطفا وصلم _
کنید به آقای کاشانی؟
.بله چند لحظه صبر کنید_

حدودا 10ثانیه ای گذشت که وصل شد
الو؟_

!سلام آقای کاشانی مدرس هستم_

سلام خانم مدرس خوب هستین؟ _

قربان شما... راستش خواستم در مورد قراردادی که فسخش _

کردین صحبت کنم! مدیر شرکت گفتن

بله خانم مدرس ما تصمیم گرفتیم با شرکت آقای گودرزی هم _

کاری کنیم.

اما آقای کاشانی ما با شما قرارداد بستیم _

متوجه ام اما طبق قانون قرارداد ما مسئول هیچگونه خسارتی _

از طرف شرکت نیستیم

داشت عصبیم میکرد حرصی گفتم: اما آقای کاشانی ما که

نمیتونیم زیر بار این همه هزینه ای بیخودی که کردیم بریایم

الان تکلیف ما چیه؟

از اول هم توقع قرارداد ذکر شد که هیچ گونه خسارتی به دوشما _

نیست پس بحث هم نیست. اما یه پیشنهاد دارم واستون که

بتونین جلو خسارت و ورشکستگی رو بگیرین

[سودا . نیلوفر عسگری, [09.08.19 00:13

#part_199

نیشخندی زدم و گفتم: چه پیشنهادی؟

بهتره با آقای گودرزی به توافق برسین شراکتی تواین پروژه _
شرکت کنید

هم اینکه ایده ها بهتر میشن همین که جلو خسارت زیاد شما
میشه.

از سر جام بلندشدم این چی میگفت؟ شریک شدن با شرکت
کوروش؟ دوباره مثل قبل؟ این مرتیکه پیر خرفت چی
میگفت؟ چی پیش خودش فکر میکرد؟

عصبی توپیدم: این از فسخ کردن قرارداد اینم از
پیشنهاد چرتتون!!! واقعا چه فکری پیش خودتون کردین؟

خانم مدرس من به عنوان یه شرکت دار پیشنهاد دادم واین _
..دیگه بسته به شماست که بخواین چکارکنین روز خوش
خواستم بگم گمشى با این پیشنهاد چرت که صدای بوق ممتدد
پیچید تو گوشى

باحرص گوشى رو کوبوندم رو ميز
خدایا داشتم روانى میشدم

حالا چکارکنم؟ شرکت رو هواسـت.نمیتونم با کوروش شریک بشم
نمیخواستم ببینمش

تصمیم گرفتم برم با کیان در میون بذارم
رفتم بیرون و راهمو سمت اتاق کیان کج کردم
تقه ای به در زدم و واردشدم
از پنجره به حیاط داخل ساختمون زل زده بود

در رو پشت سرم بستم ورفتم کنارش وایستادم

کیان_

بله سودا_

گوش میکنی بهم؟_

برگشت سمتم کلافه گفت:سودا عصبیم واقعا نمیفهمم چرا باید

اون مرتیکه قرارداد بامارو فسخ کته وبره باکوروش؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [00:13 09.08.19

#part_200

دستمو گذاشتم رو شونه هاشو گفتم:سعی کن آروم باشی اره

...درسته خودمم عصبیم اما چکارمیشه کرد

...خودمون مقصریم که اجبارداشتیم واسه این پروژه

سودا الان چکارکنیم؟چطوری جبران این خسارتو بکنیم؟_

نمیدونستم چجوری بهش بگم اما باید میدونست. خدایا خودت
کمکم کن.

کیان؟ کاشانی یه پیشنهاد داده که به نفعمونه_

!! انگار تمام رادراش فعال شد چون گفت: چی گفت؟ بگو

لبمو فرو بردم داخل سخت بود گفتنش... نمیدونستم واکنش
کیان چیه و قراره چی بگه برای همین استرس داشتم
!د بگو دیگه سودا_

تو چشمات نگاهی انداختم و گفتم: پیشنهاد داد با کوروش
!شریک بشیم

.سرجاش مات موند

با تعجب گفت: چی؟

.حرفی نزدم انگار متوجه شد که درست شنیده

بدون حرف برگشت و به پنجره خیره شد

کوروش *

بالبخت زدم آروم روشونه ای کاشانی و گفتم: دمت گرم برادر
کاری نکردم که داداش _
عالیی اختیارداری.. بنظرت شراکتو قبول میکنن؟ _
صد درصد اون ترسی که تو صد اش بود نشونه گر این بود که _
برای نجات شرکتش هر کاری میکنه
امیدوارم... خودشو که نمیتونم به دست بیارم حداقل بتونم _
بچمو به دست بیارم

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

#_____سودا_____🍁

#part_201

.سرشو تکون داد گفت: انشالله که بتونی زود تربینیش

دستمو کردم توجیبه واز پشت پنجره به پایین که ارتفاع خیلی
زیادی هم داشت خیره شدم

.حتی تصویراینکه بعدسالها قراربود بینمش دلمو آشوب میکرد

.کاشانی بدون حرف از اتاق رفت بیرون

بهش پیشنهاد این نقشه رو دادم وازاونجای که سالها باهم
همکاری کردیم قبول کردو بعد از تماس سودا سریع اومد اینجا
و.و.و.خبرداد

:تقه ای به درخورد.صدای منشی تو فضای اتاق پیچید
بخشید آقای مهندس_

:همینطور که به بیرون خیره بودم گفتم
بگو_

.یه پاکت اومده واستون_

از طرف کیه؟_

نمیدونم بی نامه_

.اوکی بذارش رومیز ولطفاً تمام جلسه هارو امروز کنسل کن_

چشم_

.بعد از اتمام حرفش رفت بیرون

.برگشتم ورفتم سمت میز وپاکت رو برداشتم

.نگاه دقیقی بهش انداختم هیچی اسمی ازهیچ کسی نبود

.متعجب پاکت روباز کردم ونامه ای داخلش رو در آوردم

:باز کردم وشروع کردم به خوندن

گاهی وقتا ما آدمایه اشتباهاتی میکنیم که میدونیم هیچ راه _

.بخششی نیست

.منم همون اشتباه رو کردم وحتى طلب ببخش خواستم اما نشد

تنها خوبی که به نظرم تونستم درحقت بکنم این بود که میخوام
بدونی سودا بی گناه بود درهرشرایطی

[سودا . نیلوفر عسگری, [11.08.19 01:56

#_____سودا sevda_____#

#part_202

سودا عاشق شده بود اونم عاشق تو
میخواست زندگیشو باتوبسازه باتوشروع کنه
به تومیخواست تکیه کن اماپدرت نداشت

پدرت تهدید کرده بود که اگه از تو جدا نشه تورو خواهد کشت
اوایل سودا موضوع رو جدی نگرفت اما بعد تصادفی که سودا
کرد وپیامی که از طرف پدرت دریافت کرد فهمید که پدرت یه
آدم کاملاً روانیه

به همین دلیل وبه خاطر زنده بودن تو از خودت گذشت
وجالبه بدونی که وقتی سودا پاشو از خونه گذاشت بیرون،
پدرت چندتا از آدماشو فرستاد و سودا رو دزدیدن

حدودا چندهفته بیهوش بود و بر اثر تزریقای پی در پی موادی که
به سودا میکردن اعتیادشدید به هروئین پیدا کرد

اون بچه هم واسه خودته سودا جز تو به هیچ کس دیگه
فکر نکرد

برای اینکه حرفامو باور کنی چندتا عکس دارم

چشمام خشک بود به نامه

حرفاش خیلی سنگین بود و هضم کردنش کار من نبود

ناباور تک تک کلمه ها از جلو چشمم رد میشدن

چی شده؟ پس چرا من بی خبر بودم؟ یعنی چی؟ چرا بعد این همه
سال؟ چرا انقدر بازی پشت بازی؟
سرمو گرفتم بالا

پدرم؟ کارا و ن بود؟ انقدر تهمت زدم به سودا!!!! انقدر کتکش
زدم! انقدر بحث چون بی گناه بود؟
.... یعنی من

هوووو ف داشتم روانی میشدم

عکسارو از پاکت بیرون آوردم ویکی یکی نگاه میکردم
عکسای تصادف سودا

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

#_____sevdal_____*

عکسای تصادف سودا که من هیچ خبری نداشتم
الان فهمیدم که چرا ماشین درب و داغون شده بود

عکسای بعدی که پست چی اومد و درخواست طلاق رو ازدادگاه
آورد

کسایی که سودا رو تو خیابون بیهوش کردن
عکسایی که نشون میداد چقدر مواد به سودا تزریق میکردن

عرق خیلی سردی رو کمرم نشست
یعنی من تویه بازی کثیفی که پدرم راه انداخته بود بودم؟؟؟
باورم نمیشد این توطئه و نقشه بود اما من بی خبر بودم

خداااا! یعنی چی؟ چرا اینطوری شد؟ چرا از هر کی خوردم آشنا در
اومد؟

چرا؟؟؟؟؟ تاوان چيو میدم؟

چرا تموم نمیشه؟ چرا هر دفعه یه چی میشنوم؟

.مغزم داغ کرده بود

داشتم روانی میشدم از هر چی که بود. بلندگویی کامپیوتر رو
... برداشتم و بافریاد کوبوندم تو شیشه که همش ریخت

. بافریاد گفتم: خدااااااا خسته شدم

.. دستمو گذاشتم به میز و پرتش کردم روزمین

میثم *

باصدای فریادی که از اتاق کوروش اومد با تعجب رو به منشی
گفتم: چی شده؟

منشی بارنگ پریده و ترس گفت: نمیدونم والا خبرندارم
به سرعت از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق کوروش در رو
باز کردم

که همزمان میز رو برگردوند و هرچی که بود ریخت

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

#_____س_____sevda_____🌸

#part_104

باوحشت گفتم: کوروش چکار میکنی؟
حرفمو نمیفهمید یعنی واقعا متوجه نبود
چون فریاد میکشید و همچیو داشت میریخت بهم و میشکست

به سرعت رفتم سمتش و گرفتمش

باشتاب هلم داد عقب وبافریادگفت:سمتم نیا میثم

بی اهمیت به حرفش محکم گرفتمش وبافریاد گفتم:بسه

کوروش

بسه

دست از تقلا کشید

سینه اش ازاعصابانیت بالا وپایین میشد

باحرص گفتم:کوروش این کارا چیه؟هی میزنی هرچی که هست

رو خورد میکنی؟

دستشو کشید رو پیشونیش وباصدای که بغض داشت گفتم:میثم

خسته شدم

هربار بیشتر خوردمیثم دیگه نمیکشم

تومنجلاب ادمی به مثال پدرم گیر کردم واین باعث شد کسیو که
دوستش دارم رواز خودم برنجونم.حتی دخترمو

باغم به حرفاش گوش میدادم. انقدر درد واسه یه نفر زیادنبود؟

کوروش*

.کلافه میثم رو هل دادم وازاتاق زدم بیرون

.نمیفهمیدم چکار میکنم

.به سرعت رفتم سوار آسانسور شدم ودکمه هم کف رو زدم

.بعدازاینکه رسید پیاده شدم ورفتم سمت ماشینم

سوارشدم واستارت زدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [11.08.19 01:56

دودا sevdası#

#part_205

.سوار شدم واستارت زدم

.پامو گذاشتم رو پدال وبه سرعت از پارکینگ اومدم بیرون

مثل روانیا داشتم میروندم نمیدونستم دارم چکار میکنم فقط
میدونستم بین اون همه ماشین و شلوغی با سرعت 200 تا
میرفتم

.ذهنم درگیر بود و داشتم روانی میشدم

.راه 1ساعتو رو تو یک ربع رسیدم

.دم عمارت و ایستادم و دستمو گذاشتم رو بوق و برنداشتم

.نگهبان باعجله در رو باز کرد و بادیدنم سلام کرد

رفت اونور پامو گذاشتم رو پیدال وباگرد و خاک زیاد رفتم داخل
اون راه طولانی مسخره ای که به خواست جوایده خان توحیات
طراحی شده بود رو گذروندم و دم و رودی وایستادم

از ماشین پیاده شدم و باشتاب رفتم سمت در و کلید انداختم به
...درو رفتم داخل

همون موقعه مطهره خدمتکار دست راست جاوید با ترس اومد
....سمتم و باهول گفت: سلام قربان خو

با فریاد پریدم وسط حرفش و گفتم: این بیشر ف کجاست؟

..رنگش پرید بالکنت زبون گفت: قربان.... پد..رت..ون

:با صدای نحسش سرمو گرفتم بالا

چی شده دوباره اومدی گردو خاک به پا کردی؟ _

دستمو مشت کردم اخ که چقدر از این ادم به مثال پدر
متنفر بودم

به سرعت رفتم سمتش و محکم کوبید تو دهنش

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

_____sevdas#

#part_206

چون تعادل نداشت اوفتاد روزمین

بانفرت سرتکون دادم و گفتم: اسم تو رو همیشه گذاشت
پدر؟ زندگیمو نابود کردی بس نبود؟ مادرمو کشتی بدبختو دقش
...دادی

منو انداختی گوشه تیمارستان

زن دومتو که هیچ اهمیتی بهش نمیدادی رو تا که فهمیدی بامن
خوبه بامن اوکیه با بی رحمانه ترین حالت کشتیش بس نبود؟

اومدی زندگیمو دوباره ریختی بهم مرتیکه بیشرف؟ تودیگه چی
حیوونی هستی هان؟ از چه زایده هستی که انقدر کثیفی؟

دستشو کشید رولش و بلند شد پوزخندی زد روبروم
و ایستاد و گفت: از چی حرف میزنی شازده؟
از مرد بودن؟ یا جنتمن بودن؟ یا حتی از چشم نداشتن به زن
بقیه؟

اخمم درهم شد زیر لب غریدم: از چی حرف میزنی؟
دوباره پوزخندی زد و گفت: ته حرفم اینه اگه من بیشرفم توا من
بیشرف تری توا رگ منی پس نمیتونی ادا خوبا رو دریاری

دستمو مشت کردم این حرفش انگار داشتن چاقو میزدن
توسرم

فریاد بلندی کشیدم و دوباره بامشت کوبیدم تودهنش که همون
موقعه بادیگارد داش اومدن طرفمو دستمو گرفتن

بایه حرکت چرخیدم ولگدی به وسط پاشو زدم که منوول کردن
وخم شدن

نیشخندی زدم و بانگشت تهدید گفتم: این بحث اینجا تموم
نمیشه

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

#_____sevda_____*

#part_207

حساب تک تک کارایی که کردی ریز تادرشتش میدی شک
نکن ازالان تا آخر عمرت نمیدارم یه آب خوش از گلوت بره پایین

بعد از حرفم برگشتم خواستم برم که با صدای بلندی
گفت: تا کجاشو بهت گفتن شازده؟

ناخوداگاه و ایستادم

این چی میگفت؟ منظورش از این حرف چیه؟

برگشتم و سوالی نگاهش کردم گفتم: منظورت چیه؟

انگار به هدفش رسیده بود چون نیشش باز شد و دستشو
باخوشحالی بهم کوبوند و گفت: نظرت با قهوه چیه؟

عصبی دندونم روهم سابیدم و گفتم: زرمفت زن اون چیزی که
تو مغز ته رو بریز بیرون.

لبشو برد داخل دهنش وگفت:کنجکاو نیستی بدونی کی باعث
شد اون شب تجاوز اتفاق بیوفته؟اون شبی که یهو بهزاد غیبش
زد و تو رو با سودا تو اتاق دیدن؟

باتعجب بهش خیره بودم...اون از کجا خبرداشت؟یعنی چی؟
مبهوت گفتم:بازی درنیار قشنگ توضیح بده
سرشو تکون دادوگفت:اون شب برنامه ریخته شده بود که
زهرشو بهت بریزه که موفقم شد
!!!کیومیگی منو روانیم نکن_

لبخندی زد وگفت:همه اش برنامه پدر سودا بود
اون اینکارو کرد چون

باتعجب وخشم گفتم:چون چی؟
چون میخواست ازمن انتقام بگیره_
انتقام چی؟چه انتقامی؟چه کشکی؟_

دستشو کشید پشت گردنش وگفت: بشین تا واست بگم

بی صبرانه رفتم و روکانا په نشستم

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

ودا sevda س_____ # 

#part_108

روبرونشست وبه جلو تمایل شد و دستاشو بهم گره زد

نگاهی بهم انداخت وگفت: سالها پیش ازدوره ای دبیرستان من و

جهان پدر سودا دو تا رفیقی بودیم که از هر لحاظی باهم خوب

بودیم.

یه رشته یه دانشگاه وهر جای که من بودم اونم بود هرجای هم

اون بود منم بودم

سالها گذشت و مادان‌شگاه بابه‌ترین رشته و بابه‌ترین امکانت
شروع کردیم به تحصیل کردن

از همون اوایل مجذوب دختری شدم که خیلی خوشکل بود
تو دان‌شگاه و بین اون همه دخترای جور واجور و زیبا فقط اون
حرف اول و آخر رومیزد. اونم مادرت بود

خیلی دوستش داشتم و اونم منو دوست داشت یعنی بعدها
فهمیدم

هر روز به امید اینکه قراره سوگل منو ببینه به خودم حسابی
میرسیدم و آراسته میرفتم دان‌شگاه

سرکوچه همیشه واسش گل می‌خریدم و می‌ذاشتم رو صندلیش
نامه‌های عاشقانه‌ای پی در پی اینکه من عاشقت شدم و دوست
دارم و از وقتی تورو دیدم خواب و خوراک ندارم

انقدر نامه پی در پی دادم

که برای اولین بار جوابمو داد ونوشت:اونم منودوست داره وازمن
خوشش اومده اما میگفت بخاطربرادر هاش نمیتونه رابطه برقرار
کنه وهرچی که هست باید با قانون ورسوم ورسوم اجرا بشه

[سودا . نیلوفر عسگری, [11.08.19 01:56

❀_____ودا sevda_____س#

#part_209

منم چون از خواست دلم مطمئن بودم قبول کردم تنها حرفی که
من هرشب وهرروز درباره اش با جهان صحبت میکردم همین
بود.

چون میدونستم درکم میکنه ورفیقمه

باکلی ذوق باکلی شوق و هیجان رفتیم خاستگاری و چون هر
دو طرف هم دیگر رو میخواستیم و خانواده ها از این وصلت راضی
بودن همون شب نامزد کردیم

یادمه وقتی باکلی هیجان فردا رفتیم به جهان گفتم او تنها
باگفتن مبارک باشه ازم خدا حافظی کرد و رفت

از این کارش تعجب کردم اما گذاشتم به پای اینکه شاید از جایی
ناراحته و دلگیره

اما من انقدر ساده بودم انقدر خربودم که حتی نفهمیدم جهان
چشمش دنبال سوگل بوده و من بی خبر بودم

تو مدتی که من از عشق به سوگل حرف میزدم درد و دل میکردم
و نظرشو میپرسیدم که چجوری دلشو باید به دست بیارم اون
در حال خیانت به من بود

البته من اینو دور فهمیدم وقتی که سال اول زندگی‌مون بود به
دلیل اینکه شغل من تجارت بود کمتر میومدم خونه
و بیشتر در حال سفر بودم

یادمه اون روز سوگل حمام بود من تو پذیرایی در حال بالا ایبن
کردن کانالای تلوزیون بودم که نامه ای پست چی آورد

وقتی که خوندمش نامه ای عاشقانه ای بود که جهان واسه
سوگل نوشته بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 11.08.19 01:56]

_____ودا sevda_____س# 

#part_210

. اون روز شکستن غرور رو فهمیدم
. اینکه کمرم خم شد فهمیدم

جهان از عشق به سوگل میگفت ومن هر بار بیشتر به خودم
میگفتم که مگه ماریفیک نبودیم

مگه کنار هم نبودیم مگه مثل یه برادر نبودیم؟
پس چی شد؟ چرا اینطوری شد؟

من به سوگل اطمینان داشتم اما به جهان نه
کمتر میذاشتم پاشو بذاره تو خونه چون میدونستم فقط فقط
چشمش دنبال سوگل هست

ماه گذشت ومن سعی کردم تجارت راه زیاد دور رو قبول نکنم
که مواظب سوگل باشم که جهان چشم بد بهش نداشته باشه
راستش انقدر که جهان رو دوستش داشتم حتی به روش
نیاوردم

اما غافل ازاینکه زن من یعنی مامان توام مشکل داشت
اونم چراغ سبزنشون داد بود که جهان تونسست جسارت کنه وبه
ناموسن من چشم داشته باشه

یه شب که حتی سوگل فکر نمیکرد من پیام با جهان قرار گذاشته
بودن توخونه

وقتی که کارم کنسل شد رفتم خونه که دیدم مادرت توبغل
...جهان و

دستشو کشید توموهاش وپووفی کرد

حرفاش غیرقابل باور بود

چرا نمیتونستم حرفاشو باور کنم؟ چرا فکر میکردم
دروغه؟ مادرم؟ مامان من؟ یعنی همچین آدمی بود؟ نه نه نه من
باورم نمیشه

[سودا . نیلوفر عسگری, 03:22 12.08.19]

#_____س_____sevdal

#part_211

نیشخندی زدو گفت:بورت نمیشه آره؟

.بی روح نگاهش کردم که بلندشد ورفت

باتعجب گفتم:کجا میری؟

صبر کن الان میام_

.جاوید رفتش

دستم به هم گره زدم وخیره شدم به مبل. اما ذهنم یه جا دیگه

بود.

واقعا واسم عجیب بود هربار که بیشتر به جلو سوق پیدامیکردم

.بیشتر پنهون کاریا رومیشد

.اتفاقی واسم تازگی داشت که از قبل بوده

نمیدونم اما حرفای جاوید سنگین بود واسم اخه مادرم نمیتونه
همچین آدمی باشه

...و حتی پدر سودا

.اون که آدم خوبی بود اون که با پدرم میونه خیلی خوبی داشتن

.با اینکه پدر هم معمار بود اما در آخر تجارت رو در پیش گرفت

اما چرا؟ واقعا بعد 40 سال الان واسم این سوال پیش اومد اونم
بعد این همه رو شدن ماجرا

.با صدای پای جاوید سرمو گرفتم بالا

.تو دستش پر از نامه بود

.پرت کرد رومیز و گفت: مادرت سخته نکرد

.همه این یه نقشه بود در واقع زنده است

باسرعت سرموگرفتم بالا

چی؟؟؟؟مادرم؟سوگل؟زندست؟

چشماموبستم بالکنت زبون گفتم:چ...ی

میگ...ی؟مادر...م..زندست؟چ...طور م..مکنه؟

حرفی نزد چشماموباز کردم وبه چشماش زل زدم

غم خیلی عجیبی دیدم خیلی عجیب

همین که اشک توچشمای مرد 65ساله ای رو دیدم تمام تنم به

عرشه دراومد

[سودا . نیلوفر عسگری, 19.08.12 03:22]

ودا sevda س_____#

#part_212

باورم نمیشد حلقه اشک تو چشم مردی دیدم که از اولی که
شناختمش فقط سرد بود وبی احساس

مدتی گذشت واون چشم ازمن برنداشت برای اولین بار از نگاهش
شرمنده شدم اما چرا؟ نمیدونم

سرشو با تاسف تکون داد وگفت: منو دوستم داشت اما پول
رو بیشتر

من زندگیم خوب بود

سعی کردم هیچی واسش کم ندارم

حداقلش این بود میتونستم از پس مخارج زندگیم بر پیام و تجارت
های کوچیکی روانجام بدم

اما وقتی که سوگل بخاطر پول بیشتر ثروت و چیزی که اونو بتونه
به اوج برسونه جهان رو انتخاب کرد فهمیدم باید مثل سگ جون
بکنی وبی احساس باشی

فهمیدم هرکس وناکسی که میاد سمت بخاطر خودت نیست
و پولته هرچقدر هم که وانمود کنه دوست داره

بادست اشاره کرد به نامه هاوگفت:این تمام نامه های بود که
سوگل واسه جهان مینوشت بعدسالها مریم (مادر سودا) اونارو
دیده بود وواسم فرستاد

مریم تورو از کجا میشناخت؟_

دوست سوگل بود. جهان وقتی فهمید سوگل دور و برش پرسه _
میزنه از لج اون رفت با مریم ازدواج کرد

نامه ها رو برداشتم وبهشون نگاه دقیق کردم تو تمامش مادرم
فقط از عشق به جهان گفته بود وازاینکه جاوید بوبرده واونو
کتک میزنه

[سودا . نیلوفر عسگری, [03:22 12.08.19]

#_____سودا 

#part_213

سرمو گرفتم بالا گفتم: پس دلیل این دعوا وکتکا واسه همین بود؟

پوزخندی زد وگفت: من دوستش داشتم اما اون بازندگیم بازی کرد منو فروخت بخاطر پول.

نمیتونستم طلاقش بدم واسه همین انقدر میزدمش که از کارش از خیانتش دست بکشه اما اون هربار بیشتر از قبل بهم خنجر میزد.

الان کجاست؟ مگه سخته نکرد؟ اصلا چی شد؟ _

.اونشب مادرت واسه همیشه فرار کرد _

وتنها حرف وتنهانامه ای که واسم نوشت اون نامه زیریه

نامه رو برداشتم وبازش کردم نوشته بود

اشتباه ما این بود که باهم ازدواج کردیم اما من نمیتونم دیگه _
ادامه بدم

ازامشب دیگه هیچ چیزی بین مانیست بهتره جدابشیم چون اگه
قبول نکنی من خودمو میکشم

به کوروش هم بگو مادرت سخته کرد ومرد وچون بادوستاش
مسافرته کارت راحته

!سعی کن دنبال من نیای!!!!منو راحتم بذار ازت متنفرم بفهم

تنم داغ کرد واقعا این مادرم بود؟کسی که ازته دل دوستش
داشتم؟کسی که قسم راستم بود؟

باشونه های اوفتاده گفتم: الان کجاست؟

همون سالهای اول رفت پیش جهان اما جهان دیگه سرد شده _

بود ازش وفهمیده بود دلیل سوگل واسه کنارش بودن چیه

واسه همین ازهم جداشدن و سوگل واسه همیشه هم از زندگی

من رفت هم جهان

بایه نفر دیگه ازدواج کرد و واسه همیشه از ایران رفت

آدرسی ازش داری؟ _

نه اما پیدا کردنش کار راحتی _

چرا دیگه نرفتی دنبالش؟ _

از سر جاش بلند شد و رفت کنار پنجره عمارت و گفت: من تمام

غرورمو واسه سوگل برباد دادم دیگه نخواستم هیچوقت کسیو

که تنها سودم ازش خیانتاش بود رو کنار خودم نگه دارم

[سودا . نیلوفر عسگری, 12.08.19 03:22]

❀_____س#sevdal

#part_214

بادرد وزخمی که تازه واسم سرباز کرده بود گفتم: چرا مونا رو
کشتی؟ چرا؟

برگشت سمتم کنار و ایستاد گفت: مونا هم زندست

این دفعه دیگه نتونستم تحمل کنم و بلندشدم و با فریاد
گفتم: چیییی؟

دستشو گذاشت تو جیبشو گفت: مونا زندست چون من بهش پول
دادم که بره.

عصبی دستمو کشیدم تو موهام و از حرص قهقهه ای زدم و گفتم: نه
دیگه این دیگه غیر قابل باوره.

لبخندی زد و دستشو گذاشت روشونم و گفت: باور کن چون
حقیقه.

واسه چی پول دادی بره؟ مگه ندیدی بعداون من داغون شدم _
هان؟

واسه هر کاری که تو گذشته کردم دلیلی دارم و تا الان به هیچ _
....کس هیچ چیزو نگفتم اما به تومیگم
.مونا از طرف جهان اجیر شده بود

.برای اینکه انتقام بگیره وانگار تونست چون تورو نابودت کرد
من مونا رو عقد دایم نکردم...موقت بود

وقتی فهمیدم مونا از طرف جهانه و دیدم تورو هر لحظه بیشتر به
خودش وابسته میکنه ترسیدم از اینکه تورو هم از دست بدم
واسه همین دوبار پولی که جهان به مونا داد من به مونا دادم
که فقط بره

وای دارم روانی میشم..اخه چرا؟مگه جهان خیانت نکرد؟مگه _
سرد نشده بود؟پس چرا انتقام از تو بگیره؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [03:22 12.08.19]

🌻_____سودا sevda_____#

#part_215

کوروش اون بعداین همه سال هنوز هم ازانتقام دست نکشیده _
چون خودش فکر میکنه من سوگل رو ازش گرفتم

مگه سردنشد ازش؟مگه فراموشش نکرد؟_
.آره اما کسی که از کینه پربشه هیچی نمیفهمه_

نیشخندی زدم وگفتم:چرا کاری کردی که سودا تصادف کنه؟اگه
اتفاقی واسش اوفتاده بودچی؟

...هیچی نمیشد مطمئنم اما اون دختر نمیتونه همسر تو باشه _

باغم نگاهش کردم و گفتم: این واسم روشن شده که سودا واسم
تموم شده

بعد از حرفم به سرعت از خونه اومدم بیرون تحمل اونجا دیگه
سخت بود

واقعا دیگه گنجایش اینو نداشتم که داستان جدیدتری بشنوم

سودا*

با صدای مهماندار هواپیما از خواب بیدار شدم

مسافران عزیز از اینکه ساعاتی را با ما گذرانید متشکریم تا _
10 دقیقه دیگر در مرز ایران وارد میشیم لطفا قوانین اسلامی رو
رعایت فرماید ممنونیم

خم شدم شالمو از کیف دستیم کشیدم بیرون و سرم کردم

آلاله کنارم خواب بود و کیان هم اون لاین نشسته بود

به خواست کیان برگشتیم ایران پروژه ای که قراره با کوروش

همکاری کنیم رو اجرا کنیم

هنوزم باورم نمیشه بعد 7 سال دوباره دارم میرم جای که عذاب

بود واسم

دقیقه ای گذشت که کم کم هواپیما توفروودگاه تهران 20

نشست

دستمو آروم گذاشتم روشونه ای آلاله وگفتم

[سودا . نیلوفر عسگری, 12.08.19 03:22]

#_____سودا_____🌹

.آلاله دخترم بیدارشو رسیدیم_

آروم لای چشمای قشنگشو باز کرد وگفت:اوممم مامان نمیشه
یکم دیگه بخوابم

.نه قربونت برم پاشو رسیدیم_

.کش وقوسی به خودش داد وبیدارشد

نگاهی به دور وبر کرد وگفت:مامان واقعا باید شما حجاب کنید؟؟

خندیدم گفتم:آره مگه چیز بدیه؟

.اخه حس میکنم موها تون نابود میشه_

دماغشو گرفتم وگفتم:فنچول منو باش به چه چیزای هم که فکر
نکرده

خب مامان مگه دروغ میگم؟ مو باید هوای آزاد بهش بخوره نه _
اینکه نایلون پیچش کنی

خوب عزیزم اینم یکی از قوانینه اسلامه که ماباید رعایتش _
کنیم

شونه هاشو انداخت بالا وگفت: دلم واسه بغل بابا کیانم تنگ شده
پس کی میتونم برم بغلش؟
بذار وقتی از هواپیما پایین رفتیم برو بغلش _

.لبخندی زد و دیگه هیچی نگفت

با صدای مهماندار همه از سر جاشون بلند شدن و یکی یکی رفتن
.پایین

.کمر بند خودم و آلاله رو باز کردم

دستشو گرفتم اومدیم پایین

منتظر کیان وایستادم بعد چند لحظه اونم اومد پایین

نگاهی به دور و بر کردم حقیقتش دلم تنگ شده بوداما
نمیخواستم هیچوقت برگردم

کیان کنار وایستاد و آلاله رو بغل کرد و گفت: بنظرت یه جوری
نشده اینجا؟

باتعجب گفتم: چجوری؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.08.19 02:09]

#_____سودا 

#part_217

خندید و گفت: آدمای زیاد شدن

چپ چپ نگاهى بهش انداختم و گفتم: ديوونه گفتم حالا انگار
ميخواه چي بگه

كيان به دوستش گفته بود كه ماشينشو بيارن واسه همين بعد
چند دقيقه دوستش اومد
بالبخت رفتيم وسوار شديم

بس كه خسته بودم هيچي نگفتم و چشمامو بستم فردا روز
خيلي بزرگي بود

روزي كه قرار بود دوباره همه چي واسم تازه بشه روزي كه
قرار بود گذشته سختي داشتم رو پيش روم زنده كنه
روزي كه قرار بود بعد 7 سال كسيو ببينم كه اخيرين بار نفرت تودلم
كاشت

نميدونم چقدر تورا بوديم كه رسيدم در خونه قبلي كيان

ازماشین پیاده شدم آلاله خواب بود آروم بغلش کردم وباهمون
چشمای خوابآلو رو به کیان ودوستش گفتم
من میرم داخل شما هم بیاد_

بروعزیزم_

سرمو تکون دادم ورفتم داخل آپارتمان

خداروشکر طبقه اول بود ونمیخواست انقد بکوبی بری بالا
کلید انداختم به در ورفتم داخل

برقا رو زدم وروشن کردم توطول عمرم یبار اومدم اینجا اونم
وقتی که میخواستم واسه همیشه از ایران برم

نگاهی به سمت چپ انداختم همون موقعه کیان اومد داخل ودر
روبستم

چرا نرفتی آلاله رو بذاری روتخت؟_

برگشتم سمتش لبمو گزیدم وگفتم:من توکدوم اتاق بخوابم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.08.19 02:09]

❀_____س_____sevda#

#part_218

.ابروی بالای انداخت گفت: اهان پس بگو او کی حله

.برو سمت چپ اولین اتاق

لبخندی زدم و گفتم: مرسی

خواهش میکنم_

.راهمو سمت اتاق کج کردم

در رو باز کردم و رفتم داخل. آلاله رو گذاشتم روتخت دونفره ای

.که اونجا بود

.آروم لباسشو عوض کردم که بیدارنش

.پتو رو کشیدم روش

.کش وقوسی به خودم دادن ولباسمو از تنن کندم

رفتم بیرون وسمت سرویس بهداشتی وصورتمو شستم.مسواک
زدم واومدم بیرون خواستم برم داخل اتاق که کیان صدام زد
سودا_

برگشتم طرفش اومد کنارم وگفت:میدونم خسته ای امامیشه
یکم صحبت کنیم؟

سرمو تکون دادم وگفتم:آره

بعدرفتم سمت کاناپه ونشستم

.کنارم نشست دستشو بهم قفل کرد تمایل شد سمت جلو
سودا من وتو خوب میدونیم از این پس بایه پروژه خیلی بزرگ _
وطولانی مدت سرو کار داریم پس بهتره رک باهات حرف بزنم

گنگ به کیان خیره بودم که گفت: چون باکورش قراره یه مدت
طولانی متاسفانه همکاری کنیم دلم نمیخواد کورش هیچوقت
آلاله رو ببینه

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.08.19 02:09]

🌸_____سودا#sevdas

#part_219

نمیفهمیدم چرا باید کیان اینو ازمن درخواست کنه؟ آره درسته
خودمم نمیخوام کورش بدونه که آلاله دخترشه اما اینکه کیان
این ازمن بخواد وبگه نباید ببینه منو متعجب میکرد واسه همین
لب زدم

چرا کیان؟ واسه چی؟ _

خیلی واضح گفتم از کوروش بدم میاد به علاوه توروهم انقدر _
اذیت کرد که توهیچ حسی نباید بهش داشته باشی واینکه آلاله
رو قبول نکرد پس حق دیدن هم ازش صلب میشه

سرمو تگون دادم شاید حق با اون بود چی باید میگفتم مثل روز
همه چی واسم روشن بود پس همون بهتر که نبینتش

از روی کاناپه بلندشدم وگفتم:باشه هر جور تو بخوای راستش
خودمم دلم نمیخواد کوروش آلاله رو ببین

لبخندی زد واز جاش بلندشد نزدیکم شد ویهویی گوشه لبمو
بوسید

باتعجب ازاین حرکتش میخکوبش شدم که خندید گفت:باشه بابا
انقدر بد نگاه نکن

بلد لپمو کشید وگفت:شب بخیر خانومم

باشوک گفتم:شب بخیر

.کیان رفت

به جای خالیش خیره بودم این چی بوددیگه؟

.برگشتم ورفتم تواتاق

.پریدم روتخت کنار آلاله وپتورو کشیدم رو خودم

انقدر خسته بودم که نفهمیدم چی شد وبه خواب خیلی عمیقی
فرو رفتم

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.08.19 02:09]

❀_____س_____sevda_____#

#part_220

نگاهی از توآینه به خودم انداختم اولین بار بود که انقدر با
وسواس لباس پوشیدم سعی خودمو کرده بودم که بهترین

وساده ترین لباس رو تنم کنم اما هنوز هم یکم حس می‌کردم
اونجور که دلم می‌خواست نیست

باصدای آلاله دل از نگاه کردن به خودم تو آینه کدم و برگشتم
سمت.

نگاهی به سرتاپام انداخت گفت: خیلی خوشکل شدی اما من باید
چکار کنم؟

لبخندی زدمو و گفتم: یعنی چی چکار کنی وروجک؟
دستشو زد به کمرش و گفت: الان تو وبابا میرید بیرون و معلوم
نیست کی بیاین

من باید تا کی خونه عمو باشم؟ چرا نمیذارید پیام اخه؟ مگه اونجا
تو شرکت خودمون نمیومدم؟

روبروش نشستم دستاشو گرفتم و گفتم: دخترنازم اونجا محیطش
با اینجا خیلی فرق داره. نمیتونیم جای ببریم که از اینکه
اونجایی ناراضین

پوووووف اخه تاکی؟ یعنی من قراره هر روز پیش عمو باشم؟_

نه دختر خوشکلم فقط واسه یه مدت کوتاه_

حرفی نزد واخماشو کشید توهم نوک بینیشو گرفتم گفتم: نبینم
.اخمو بشی موش کوچولو

چپ چپ نگاهم کرد و گفت: باشه مامان

لبخندی زدم و بلندشدم کیف دستیمو برداشتم وبعد از اطمینان
دوباره از خودم با آلاله از اتاق اومدیم بیرون

.کیان سرمیز صبحانه نشسته بود و صبحانه میخورد

آلاله پرید تو بگلش وگفت: بابایی به دلیل اینکه الان قراره منو
دور بزنی و برید باید شب منو ببری پارک بازی

[سودا . نیلوفر عسگری, 02:09 13.08.19]

#_____senvdaسودا 

#part_221

کیان خندید وگفت: ای بابا باج گیریه دختر خوب؟

آلاله با قیض گفت: بابااااا قول بده

کیان دستشو گرفت بالا وگفت: چشمم من تسلیم فقط شما
.عصبی نشو عشق بابا بعداز حرفش لپشو بوسید

چون من و آلاله صبحانه خورده بودیم پس کیان آب پرتقالشو
.سرکشید و از سر جاش بلند شد

باهم رفتیم بیرون و سوار ماشینی که کیان قبلش از اومدنش
خریده بود شدیم و حرکت کردیم سمت خونه دوست کیان

همینطور که موهای طلایمو آروم میکردم زیر شال گفتم: غز زدن
تعطیل دعوا تعطیل. سعی کن عمو تو شاکی نکن و ناهار تم خوب
بخوری.

باشه مامان_

افرین_

بعد چند مین رسیدیم پرهام اومد کنار درب و رو به من و کیان
گفت: نمیايد داخل؟

نه داداش باید بریم به جلسه برسیم_

اوکی پس برید موفق باشید_

کیان سرشو تگون داد و پاشو گذاشت رو پدال گاز

.حدودا بعد از نیم ساعت رسیدیم

.ازماشین پیاده شدم

نگاهی به شرکت انداختم خیلی بزرگ بود واولین بار بود که این
شرکت رو میدیدم

.باکیان رفتیم داخل آسانسور ودکمه طبقه 7رو زد

.بعدچند لحظه رسیدیم

.اومدیم بیرون ورفتیم داخل شرکت

رفتیم کنار منشی وگفتم:سلام با آقای کاشانی جلسه داشتیم

سلام بله لطفا تشریف ببرید اتاق کنفرانس به آقای کاشانی _

میگم تشریف بیارن

باکیان رفتیم سمت اتاق کنفرانس دستمو گذاشت رو در وبازش
کردم.

باز شدن در همانا وقفل شدن تونگاه سیاه کوروش هم همانا

[سودا . نیلوفر عسگری, [14.08.19 00:16

#_____سودا 

#part_222

.دستم شل شد وازدست گیره در اوفتاد

.قلبم با سرعت 1000توسینه ام میکوبید

.نگاهم بین چشماش در حال چرخش بود

.هوای اعتراف چقدر نفس گیر بود

.بههم خیره بود وچشم ازم برنمیداشت

.چقدر پخته شد بود چقدرمردتر وچقدر جذاب تر

.بانگاهش صحنه ای که آخرین بار واسم ساخت پیش روم اومد

هیچوقت فکر نمیکردم بازیچه دست اون بودم وهمیشه به ریشم
میخندیده

انگار همین صحنه کافی بود که دوباره نفرتم اوج بگیره. سعی
کردم رو خودم نذارم همون موقعه کیان تنه ای بهم زد واز کنارم
ردشد

میدونستم که چقدر حساس شده به کوروش واین کارمن
غیرتشو آتشی تر کرد

نگاهمو از کوروش گرفتم ورفتم کنار کیان روصندلی دور اون میز
کنفرانس نشستم

سنگینی نگاه کوروش ومیثم رو به خوبی حس میکردم

داشتم آتیش میگرفتم وتنم داغ بود

استرس داشتم اما نمیخواستم اینو

نمیدونم چقدر گذشت که آقای کاشانی ودستیارش اومدن

از سر جامون بلندشدیم وسلام دادیم

لبخندی زد وگفت:سلام بنشینین

[سودا . نیلوفر عسگری, 14.08.19 00:16]

sevdas_____#

#part_223

نشستیم کاشانی ادامه داد:ازاینکه قبول کردین یه تیم بشین
عالیه.

دوتا شرکت معتبر وطراح بزرگ هستین میدونم این پروژه عالی
ترین میشه.

ناخود آگاه نگاهم بهش اوفتاد تو چشمام خیره بود و مشخص بود
هیچکدوم حرفای کاشانی رو متوجه نشده

وای خدا این چرا اینطوری نگاه میکرد؟؟

چرا از نگاهش دست برنمیداشت

حالم داشت بد میشد. هر لحظه که میگذشت بیشتر اون صحنه
برام تداعی میشد

کاشانی بلند شد و گفت: الان از شما دو طراح ایده میخوام میخوام
. تا جایی که میتونم ایده ها تون رو باهم اوکی کنم

مکشی کرد و گفت: خوب اول آقای گودرزی بیاد واز ایده ای که
واسه این هتل دارن رو بگن

کوروش از سر جاش بلند شد دستی به کت و شلوارش کشید
ورفت کنار پروژکتر

لپتاپ رو روشن کرد و رفت توفایل و تصاویری رو بالا آورد
بادیدن عکسا لبخندی زدم و سعی کردم تمرکز بذارم رو ایدش
به نظر من جنبه هتل تجملاتی و باشکوهه. یعنی به فضای _
طبیعی و همچنین مصنوعی باید دقت زیادی بشه
کاربردی بسیار مهمه اما هتل باید طوری طراحی بشه که نه تنها
کاربردی بلکه تفریحی هم داشته باش
هرکسی که اونجا مستقر میشه باید حس سرخوشی داشته باشه
پس ما تمرکز مون رو روی فضاهای که جنبه کاربردی ندارن
بیشتر میکنیم

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

سودا sevda#

#part_224

دستشو گذاشت رو قسمت فضای سبز وگفت: به جز واحدهای
شخصی که میذاریم دردسترس اونها... فضای سبز های دیگه ای
هم میذاریم که نیمه شخصی باشه... یعنی تنها افرادی از اونجا
میتونن استفاده کنن که مهمان اونجا هستن

بعد از حرفش چندتا عکس وایده های جدیدتری داد
کوروش یه اخلاقی که داشت این بود که وقتی بحث کار و توضیح
دادن میشد کاملاً جدی بود تمام فکرو ذهنشو میذاشت رو اون
کار.

کاشانی با اشتیاق به حرفش گوش میداد و در آخر گفت: بنظرم
خیلی ایده جالبیه و میتونیم به بهترین نحو درش بیاریم

بعد بادست زد روشونه کوروشو گفت: میدونستم کیو انتخاب کنم
بعد کوروش که نشست به من گفت: خب خانم مدرس شما بیاید
وایده تون رو ارائه بدین

لبخندی زدم و بلند شدم و رفتم اونجا
فلش رو زدم به لپتاپ و منتظر شدم لود بشه
فایل رو باز کردم و اتوکد رو آوردم بالا و نقشه ها رو باز کردم

دستم گذاشت رونقشه و گفتم

هتلی که ما قراره طراح و سازندش باشیم باید به نحوه ای کار
روپیش ببریم که این ساختمان یه ساختمان به روح و عادی
نباشه ساختمونی باشه که وجبش به وجبش از طرح اولیه تا
ساختش ایده و طراحی باشه که هم کاربردی باشه هم تفریحی
وهم جالب و چشم نما

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

سودا sevda#

#part_225

به نظرم مامیتونیم به جای فضاهای سبز خارج از هتل فضاهای
داخل هم گسترش بدیم

یعنی هم داخل فضا آزاد و صبیعی داشته باشیم هم خارج و البته
زیر زمین به جای پارکینگ از استخر و جکوزی استفاده میکنیم
...وفضای پارکینگ میره طبقه آخر

ویه شهر بازی عالی و خیلی بزرگی کنار همون جایی ارائه میدیم
که آقای گودرزی برای فضای سبز در نظر گرفتن

بعد از اتمام حرفم اول نگاهی به کاشانی که با ذوق نگاهم میکرد
انداختم و بعد از اون به کوروش زل زدم

باهیجان به نقشه خیره بود و اینجور که نشون میداد از این کار
راضی بود

سریع چشممو گرفتم زیرچشمی به کیان خیره بودم که با نگاه
عصبی و صورتی که از خشم سرخ شده بود بهم خیره بود

کاشانی دست زد و گفت: براوو ایول خیلی خوشم اومد
بعد رو کرد سمت گودرزی و گفت: نظرت چیه؟ میتونین اوکی
کنید؟

کوروشی نگاهشو ازم گرفت و گفت: آره بنظر منم خیلی طرح
خوبی ازاب درمیاد.

کاشانی لبخند متمایلی زد و گفت: پس حله باید یه تیم قوی بشین
و طرح اولی های روتا پس فردا بهم بدین که چک کنم

اوکی فقط یه سوال کجا باید باهم کار کنیم؟ _
کاشانی نگاهی به کوروش انداخت و گفت: تو شرکت آقای
گودرزی.

باتعجب به کوروش وبعد از اون به کیان خیره شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

✿_____سودا sevda_____#

#part_226

کیان از جاش بلند شد و گفت: یعنی چی؟ همیشه که تو شرکت طرف
بری.

....باید جای باشه بی طرفه

کاشانی روصندلی نشست و گفت: بنظرم اونجا بهتر همین که این
جایی مناسبی نیست چون یه شرکت سازندست نه شرکت
معماری

کیانی باخشم نگاهی به کوروش انداخت اما کوروش ریلکس به
طرح من خیره بود.

چرا باید جایی باشه که حالمو بدمیکنه؟؟

من نمیخواستم دوست نداشتم اونجا باشم

!!!رو به کاشانی گفتم:اما من جای دیگه ای نمیتونی جز اینجا

بین دخترم من نمیدونم مشکل شما چیه اما هرچیه به کار _

لطفا ربطش ندین

...اما اخه _

بین این پروژه خیلی مهمه ومطمئنم درکنار هم سود زیادی _

میبریم پس بحث متفرقه جز کار نباشه

هیچی نگفتم درواقع سعی کردم خفه بشم

یه جورایی راستم میگه من دیگه واسم مهم نیست پس نگرانی

ندارم کیان هم بایدکناربیاد بااین موضوع

سرمو تکنون دادم وگفتم:حله

کاشانی از سرجاش بلند شد و گفت: پس از امروز شروع کنید که
پس فردا بهم تحویل بدین طرح اولیه رو

بعد از حرفش از اتاق رفت بیرون همون موقعه کیان هم پشت
سرش رفت بیرون و دستیار کوروش هم وسایلارو برداشت و روبه
کوروش گفت: مهندس من میرم بیرون کارهارو بدم به منشی
بعد باین برگردیم شرکت

کوروش سرشوبه نشونه باشه تکون داد دستیارش رفت فقط من
موندم و کوروش

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

سودا sevda س#

#part_227

ضربان قلبم رفت رو هزار با دستای لرزون رفتم پوشه رو برداشتم
و طرح هارو مرتب میکردم سنگینی نگاه کوروش داشت اذیتم
میکرد و اینکه بعد 7 سال دوباره باهاش تنها شدم حالمو دگرگون
میکرد.

دستام مثل بید میلرزید و از این حال و روزم متنفر بودم
با حرفی که زد مثل فشنگ از جام پریدم و بهش خیره شدم
سودا چرا انقدر میلرزی؟ _

اب دهنمو قورت دادم از سرجاش بلند شد و میز رو دور زد کنارم
و ایستاد

همون لحظه یه قدم رفتم عقب که دوباره نزدیکم شد

بوی عطر همیشگیش زیر مشامم پیچید. ناخوداگاه نفس عمیقی
کشیدم زیر لب با صدای آرومی گفت: خیلی خوشکلتر شدی

اشک توچشمش حلقه زد خدایا دوباره داری مجازاتم میکنی
دوباره داری عذابامو شروع میکنی

توچشماش زل زده بودم واینکه من نمیتونستم ازش چشم
بردارم برام تحملش سخت بود

لبخندی زد وگفت:دوباره میشی مال خودم.واسه به دست
آوردنت از زندگیم میگذرم

واسه اینکه دخترم بفهمه پدرش منم وباتو زندگی جدیدمو
....شروع کنم از هرکسی میگذرم

باشوک به کوروش خیره بودم!!!دخترم؟؟؟یعنی چی؟مگه کوروش
میدونه؟؟؟

در یه لحظه مچ دستموگرفت کشید ولباشو محکم گذاشت رولبم

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

_____sevdal#

#part_228

.توشوک بودم که بااین کارش تمام مغزم هنگ کرد

بدنم داغ شد ویه چیزی ته دلم فرو ریخت

میک کوچولوی به لبم زد ولبشو برداشت چشمکی زد

.وگفت:هنوزم مثل قبل شیرینه حتی شیرینتر

.این واسه شروع خوبه

بعداز حرفش عقب گرد کرد وبه سرعت رفت بیرون ومن موندم

.با مغزی که هیچ دستوری ازش نمیگرفتم

وای خدا این چی بود؟خدایا نمیخواستم به کیان خیانت

کنم!!!!باپشت دست محکم کشیدم رولبم همون موقعه کیان اومد

.تو اتاق وبهم زل زد

چرا رنگت پریده؟_

.باچشمای مشکوک بهم خیره بود

...وای نباید حالمو نشون میدادم

.لبخندی زدم و گفتم: فقط استرس کارها رو دارم

لبخندی زد اومد کنارم دستمو گرفت و گفت: نترس عشقم
همچو حل میکنم

سرمو تکون دادم و بالخند مصنوعی دستمو کشیدم بیرون

پرونده هارو برداشتم و از اتاق اومدیم بیرون

.قرار بود اول ناهار بخوریم بعد بریم شرکت کوروش

واسه همین سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت رستورانی
که نزدیک اونجا بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

#_____سودا sevdas

#part_229

رسیدیم پیاده شدم

باکیان رفتیم داخل...گارسون بادیدنمون اومد سمتون و خوش
آمد گفت

باهم رفتیم سمت میزی که دنج بود و کمتر کسی بود نشستیم
گارسون اومد و گفت:چی میل دارین؟
کیان چشمکی زد و گفت:چی میخوری عزیزم؟

اوووم خوراک ماهی_

حله دودست خوراک ماهی با مخلفات_

گارسون چشمی گفت ورفت

کیان دستشو بهم گره زد و گذاشت رومیز

!لبخندی زدم و گفتم:چی شد؟تو که ماهی نمیخوردی

دیگه وقتی خانمم میخوره باید باهاش مطیع شم_

ابروی بالا انداختم و گفتم: نه بابا میبینم یه جنتلمن واقعی شدی

خندید گفتم: دیگه چکار کنیم برای اینکه دل شمارو به دست
بیاریم هرکاری میکنیم

.لبخندریزی زدم و دیگه هیچی نگفتم

.بعد چندمین گارسون اومد و سفارشات رو گذاشت رومیز و رفت

بالذت به خوراک ماهی خیره بودم

کیان همینطور که چنگالو فرو میکرد توشکم ماهی گفت: سودا
میخوام یه چیز یرو بهت بگم اما قول بده برداشت بد نکنی

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 00:12]

ودا sevda س_____#

#part_230

نه بگو_

من به تو اعتماد دارم میشناسمت سودا میدونم وقتی پایبند به _
چیزی میشی تاتهش وفاداری

متعجب به کیان زل زدم وتیکه گوشت رو گذاشتم دهنم
وگفتم:آره اما چرا میگی؟

نمیخوام کوروش بهت نزدیک بشه کسی که مال من شده _
دیگه مال منم میمونه

سرمو تکون دادم وگفتم:مگه اعتمادنداری؟
سودا همه چیو باهم قاطی نکن من به تو اعتماد دارم ولی به _
کوروش نه.

لطفاً کاری نکن که اون بخواد چراغ سبز برداشت کنه

نیشخندی زدم و گفتم: انقدرم که فکر میکنی سست
عنصر نیستم

بعدشم هرچی که بین منو کوروش بوده تمام شده رفته
میدونم گلم من اعتماد دارم_

سعی کردم دیگه هیچی نگم چون حرفش رواعصابم بود

کوروش*

لبخند رو لبم بود و به نقشه ها خیره بودم

وقتی اون صورت متعجبش میومد پیش نظرم خندم می گرفت

هنوزم مثل قلب جذابیتشو داشت حتی چند برابر و پخته تر

اون عطرش که هیچ حالمو یه جوری کرد انقدر که دلم
میخواست بگیرمش تو بغل وساعت ولش نکنم

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:58 15.08.19]

❀_____سودا_____sevdal#

#part_231

انگار به حرفم یقین داشتم که میتونستم سودا رو مال خودم
کنم.

تقه ای به در خورد و منشی اومد داخل
!!!اقای مهندس یه نفر اومدن واسه دیدنتون_

سرمو تکون دادم و گفتم: کیه؟

جهان مدرس_

سرمو به سرعت گرفتم بالا و گفتم: چی گفتی؟

منشی لبشو گزید وگفت: ردشون کنم بره؟

نه بفرستش داخل_

چشم_

رفتش وبعد چند دقیقه اومد داخل

سرمو گرفتم بالا وبانفرت بهش چشم دوختم به پدری که بخاطر

انتقام دخترشو فدایی حرصش کرد

در روبست روکاناپه نشست نگاهی به دور وبر کرد وگفت: خوشم

اومد عرضه داری

نیشخندی زدم خودکار رو گرفتم تودست وگفتم: ااره عرضه اینم

داریم که به ناموس بقیه چشم نداشته باشیم

اخماشو کشید توهم وگفت: دلیل اومدنم اینجا یه چیزه فقط رک

میگم حوصله مقدمه بافی ندارم

...یه تای ابرو مو انداختم بالا

.شونشو انداخت بالا وگفت:میخوام دوباره با سودا ازدواج کنی

متعجب نگاهش کردم...چی میگفت؟ برای چی اون از من این
درخواست رو میکرد؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 23:58]

_____sevdas_____#

#part_232

واسه چی اینو از من میخوای؟_

دستی کشید به ریشش وگفت:فقط برش گردون و تنها راهش
.اینه که باهاش ازدواج کنی

نیشخندی زدم و گفتم: اما اون شوهرداره باکیان ازدواج کرده.
درضمن بعدچندین سال اومدی وفات چیه؟
سرشو تکون داد وگفت: تو به اونش کاری نداشته باش
اون ازدواج هم یه ازدواج دروغینه من کیانو از سر راه برمیدارم
اما تو باید باهاش ازدواج کنی
!واسه چی من باید باهاش ازدواج کنم_
از سر جاش بلندشد و رفت درو باز کرد وهمینطور که میرفت
گفت: چون میدونم هم دیگرو دوست دارین
بعداز حرفش در روبروست و رفت
توشوک حرفاش بودم باورم نمیشد ازمن اینو میخواست
:تلفن زنگ خورد برداشتم منشی بود
جناب مهندس توسالن منتظر شما هستن_

اوکی الان میام_

تلفن رو گذاشتم سرجاش و بلند شد دستمو کشیدم رو کتم و رفتم
بیرون.

داخل سالن که رفتم طراحای شرکت و همچنین سودا اونجا بود
خبری از کیان نبود.

سودا بادیدنم هول کرد و اینو وقتی فهمیدم که بادیدنم پرونده ها
از دستش اوفتاد لبخندی زدم و رفتم کنارش و گفتم: کیان
کجاست؟

اخمی کرد و گفت: اون به امور های دیگه میپردازه

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:58 15.08.19]

🌹_____سودا sevda_____#

#part_233

ناخوداگاه لبخندی زدم

همون موقعه یکی از طراحای جدیدی که استخدام کرده بودم
اومد کنارم وگفت:مهندس میشه یه لحظه بیاین؟

سودا*

یکی از طراح های شرکت کوروش اومد کنارش وگفت: مهندس
میشه یه لحظه بیاین؟

کوروش همراهش رفت

به دختری که کنارش بود سرتاپاش نگاهی کردم عمل بود وبس

ایش دختره نجسب

برگشتم ورفتم سمت کارها

حدودا ساعتی 11ونیم شب بود که ماهنوزم داشتیم
کار میکردیم از خستگی کمرم صاف نمیشد

کلی ایده و طرح زدیم وهر بار به یه مشکل برخوردیم ودر آخر
تونستیم یه کار خوب از اب دربیاریم

فردا قرار بود روجزییاتش کار کنیم وبعد بدیم به کاشانی برای
تایید

ازسرجام بلندشدم کش وقوسی به خودم دادم وگفتم:هووووف
خیلی خسته شدیم

همون موقعه الناز یکی از طراح های شرکت کوروش گفت:اره من
که مغزم دیگه دستور نمیده

کیفموبرداشتم گوشیمو درآوردم وشماره کیان رو گرفتم کلی
بوق خورد جواب نداد

دوباره شمارشو گرفتم ومنتظر شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [15.08.19 23:58

سودا sevda س_____#

#part_234

:بعد کلی بوق داشتم ناامید میشدم که صداش پیچید تو گوشه
بله_

باتعجب از لحن سرد و عصبی کیان گفتم: نمیخواهی بیای
دنبالم؟ ساعت 12 نصف شبه کارم تموم شد

.پووووفی کشید و گفت: خودت برو سودا خارج از شهرم نمی‌رسم

پوزخندی زدم و گفتم: باشه بای

عصبی گوشیه قطع کردم و انداختمش تو کیفم برگشتم که دیدم
همه دارن نگاهم میکنن

.ای خاک تو سرت سودا ابرو خودتو خودت بردی

نیشخندی زدم که همون موقعه کوروش از سرجاش بلندشد
کتش رو برداشت وگفت: من میرسونمت
باوحشت گفتم: نه نه خودم میارم
اخمی کرد وگفت: بیرون منتظرم

کوروش رفت بالرز از بقیه خداحافظی کردم ورفتم بیرون
کوروش ماشین رو از پارکینگ بیرون آورد وجلوپام ترمز زد
وای خدا اگه کیان میدید فکر بدمیکرد
کوروش بوقی زد وگفت: سودا سوار شو دیگه

لبخند عجولی زدم وگفتم: برو من خودم میرم
پوفی کرد: اعصابمونریز بهم نصف شبی کجا میخوای
بری؟ سوار شو میرسونمت فقط

[سودا . نیلوفر عسگری, 15.08.19 23:59]

❀_____س_____sevda#

#part_235

وای خدایا چکار کنم؟ اوووف لعنت بشی کیان که خودت باعث
همه چی میشی.

با بوقی که کوروش زد دومتر پریدم بالا
د سوار شودیگه_

.باپاهای لرزون رفتم سوارشدم
خدایا این همه ترس واسترس واسع چی بود دیگه؟

.کمر بند روبستم کوروش پاشو گذاشت روپدال و حرکت کرد
...ضبط رو روشن کرد و آهنگ رو پلی کرد

...اهنگ ترکی از سیمگه بود وشدید غمگین

...سرمو تکیه داده بودم به پشت صندلی

... اهنک منو یاد 7سال پیش می انداخت

اب دهنمو قورت دادم وچشمامو بستم کوروش هیچ حرفی
نمیزدوباسرعت نرمال داشت میرفت

اهنگ حالمو خیلی بد کرد عصبی چشمامو باز کردم ودستمو
گذاشتم رو دکمه وقطعش کردم

کوروش لبخندی زد وگفت:چی شد؟

لبمو گزیدم وگفتم:قطعش کن

واسه چی؟؟؟چیو یادت میندازه که نمیخوای به یادش بیوفتی؟_

کوروش بسه هیچی نگو_

اخ که نمیدونی چقدر دلم واسه اسممو صدا زدن از زبون تو _
تنگ شده بود

نفس توسینم حبس شد میدونستم حالم قراره بد بشه من
نمیخواستم به کوروش فکر کنم
نمیخواستم اما اون منو یاد همه چی می انداخت

گرم شدن دستمو حس کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 17.08.19 01:28]

***ودا sevda س_____#

#part_236

باتعجب نگاهی بهش انداختم و گفتم: این کارا واسه چیه؟

بعد از حرفم دستمو کشیدم بیرون و گفتم: کاری به من نداشته
باش لطفا

الان هیچی بهت نمیگم میذارم فکر کنی ولی اینو بدون من یه _
اشتباه رو دوبار تکرار نمیکنم دیگه نمیذارم هیچ احدی تورو
از من جدا کنه

نیشخندی زدم گفتم: مگه من و تو همو داشتیم که جدا شدیم؟؟؟
سرشو تکیه داد گفت: انکار نکن هر دو تا مون خوب میدونیم که
هم دیگرو دوست داشتیم

لبمو گزیدم و چشمامو بهم فشار داد و گفتم: اما من دوست
نداشتم

در یک صدم ثانیه ماشین باطرز فجیحی وایستاد
باترس به کوروش زل زدم که در ماشین رو باز کرد و پیاده شد

خیلی عصبی بود اومد سمت من و در روباز کرد بالرز گفتم: چکار
میکنی کوروش این حرکتا چیه؟

.بازومو گرفت و از ماشین کشیدم بیرون

شالمو در آورد و موهای پرپشتمو گرفت تودست و چشمای
سیاهشو توچشمم انداخت و بافریاد گفت: حالا چی هان؟ حالا
دوستم داری؟ منو یادته؟

.چسبوندم به ماشین و لبشو گذاشت رو گردنم

ضربان قلبم رو هزار بود و تندتند ته دلم خالی میشد
گردنمو میبوسید و درهمون حال زیرلب غرید: الان چی الان
دوستم داری؟

بگووووو حرفتو بزن اعتراف کن... بگو که تو این 7 سال فقط به
فکر من بودی.

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:28 17.08.19]

❀_____س_____sevda#

#part_237

اشک از گوشه چشمم روون شده بود

حالم از این همه ضعف در برابر کوروش بهم میخورد

از اینکه نمیتونم حتی واکنش جدی نشون بدم حالم بهم
میخورد

سرشو گرفت بالا و بی هوا لبشو گذاشت رولبم

...همین کافی بود امضای بزنه روی درد قلبم

روی بی قراری هر شبم

انگار همین گریه ها همین رفتارهای کوروش و در آخر بوسه بعدش
کافی بود که ثابت بشه هنوزم دوستش دارم

اشک از گوشه چشمم بی محبا میریخت ومن واسم مهم نبود که
شوهر دارم مهم نبود که گناهه مهم نبود که قبلا چی شد فقط
باعطش کوروش رو همراهی میکردم

مدت ها بود که کوروش لبمو به بازی گرفته بود ومنم باصمیم
قلبم همرايش میکردم

بدون اینکه بغلم کنه یا بدون اینکه دستمو دور گردنش حلقه
کنم.

انگار که فقط همین بوس بود که دامن میزد به هرچی درده

کوروش ازم جدا شد وپیشونیش رو چسبوند به پیشونیم وگفت:
من بدون تو فلجم سودا من نمیتونم بگم غلط کردم خوبه؟ بگم
اشتباه کردم خوبه؟

گریه امونمو بریده بود با انگشت شستش اشکامو پاک کرد
...وگفت: گریه نکن تورو مرگ کوروش
.که همیشه اشکت رو دراوردم

کوروش*

.سودا گریه میکرد و من بیشتر عذاب میکشیدم

دستشو گرفتم و در ماشین رو باز کردم نشوندمش تو ماشین و در
روبستم

[سودا . نیلوفر عسگری, 17.08.19 01:28]

sevdas_____# ❀

#part_238

ماشین رو دور زدم و سوار شدم

.دستشو گرفتم و گفتم: سودا من بی تو حال خوش نیست

بذار از اول شروع کنیم همه چیو از نو بسازیم. همین که من و تو
یه دختر داریم

.صورتشو گرفت سمتمو گفت: نه کوروش من نمیخوام دیگه

درسته دوست دارم هنوزم دارم اما وقتی اون صحنه
میاد جلو چشمم میفهمم یه دیوار خیلی بزرگی بینمونه که باعث
میشه از هم جدا بشیم

...اما سودا_

پرید وسط حرفم و گفتم: خواهش میکنم کوروش دیگه ادامه نده

سکوت کردم و دوباره ماشین رو به حرکت در آوردم میدونم نباید
.یهو بهش فشار بیاورم که اذیت نشه

واسه همین صبر میکردم

اما اینو خوب میدونم بدون سودا دیگه محاله این 7 سال به اندازه کافی بسه

بین راه هیچ حرفی رد و بدل نشد. تنها ادرس رو پرسیدم و بس
حدودا بعد یه ربع رسیدیم

سودا از ماشین پیاده شد و گفت: بابت اینکه زحمت کشیدی منو
رسوندی مرسی اما یه خواهشی دارم

لبخندی زدم و گفتم: جانم

لبشو برد داخل دهنش و گفت: هرچی که اتفاق افتاد رو فراموش
..کن هم اتفاق صبح رو هم اتفاق شبی رو

من شوهر دارم یه بچه هم دارم نمیخوام فردا جوابگو عالم وادم
بشم من بیگناه محکوم به دردای شدم که حقم نبود اینبار
....نمیخوام همه اتفاقا واقعی بشه پس بیخیال همه چی
برگشت خواست بره که گفتم:از اول مال من بودی الانم هستی
میدونم جز من حتی کسی باهات نبوده ونخواهد بود
من دیگه تورو ازدست نمیدن اگه میگی گناهه باشه با روش
قانونی میریم جلو
شب بخیر خوشکلترین عشق دنیا

لبخندی زدم و سرمو برگردوندم خواستم پامو بذارم رو پدال گاز
که با صدای که اومد خشک شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 17.08.19 01:28]

سودا sevda#

#part_239

مامان اومدی؟ بابا کجاست؟ _

.با شتاب سرمو برگردوندم که دیدم سودا با ترس بهم خیره شده

نگاهم به دختری اوفتاد که سال ها ازش محروم بودم

آلاله نگاهی به من کرد وگفت:مامان این اقا کیه؟

.سودا لبشو گزید وگفت:عموته دوست من وبابات

بااین حرفش اخمامو کشیدم توهم ماشین روخاموش کردم
وپیاده شدم

رفتم سمت آلاله اولش یکم جبهه گرفت اما وقتی جلوپاش
نشستم دیگه حرکت نکرد

لبخندی زدم وگفتم:خوبی دخترم؟

سرشو تکون داد وگفت:دوست بابامی؟

آره خانومی شما چندسالتته؟_

اوووم 7سال_

مواظب مامانت خیلی باش باشه خوشکل خانم؟_

بااون صورت نازش سرشو گرفت بالا وگفت:یعنی مواظب
بابانباشم؟

مواظب اونم باش ولی مامان بیشتر_

شونه هاشو انداخت بالا وگفت:چرا؟

موهای مشکی قشنگشو گرفتم تودست وآروم گفتم:یه روز _
همه چیو میفهمی عزیزدلم

بعد بلندشدم لبمو گذاشتم روپیشونیش وعمیق بوسیدمش

ازش جدا شدم وبا شب بخیر رفتم سوارماشین شدم وحرکت
کردم.

کیان*

شیشه مشروب رو برداشتم و یکم شو ریختم تو پیک وبعد
سر کشیدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 18.08.19 00:15]

❀_____س_____sevdal_____❀#

#part_240

...تا ته گلوم سوخت اما لذت بهم میداد

پیک رو گذاشتم رو میز و چشمامو به آوا دوختم کش وقوسی به
خودش داد و گفت: عشقم بسه دیگه چقدر میخوری؟

..حالمو خوب میکنه_

دستشو کشید رو شکمم و گفت: مگه من حالتو خوب نمیکنم؟

.نیشخندی زدم و گفتم: تو سو گلیم هستی جیگر

آوا خندید آروم رولیم بوسه زد

کشیدمش تو بغلم و گفتم: دلم تنگ شده بود واست

منم همینطور اما چه خوب شد که اومدی _

آره دنبال یه فرصت بودم برای برگشت وباین کار کوروش _

واسم شرایطش فراهم شد

خوب تو بگو کوروش چی توسرش میگذره؟

لبشو جمع کرد و گفت: واقعا نمیدونم کیان باهیچ کس درمورد

هیچ کارش صحبت نمیکنه

پوووووف کوروش نباید بفهمه که من اون شب تجاوز رو برنامه _

ریختم

آوا لبخند زد و گفت: نترس ردیفش کردم همه فکر میکنند کار
پدر سوداست

باتعجب سرمو برگردوندم عقب و گفتم: یعنی چی؟؟؟ چطور
ممکنه؟

پیک منو برداشت مشروب رو ریخت داخلش و همینطور که
مزمزه میکرد گفت: مگه مونا بهت نگفته؟؟؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [18.08.19 00:15

#_____sevdas_____

#part_241

نه چیو؟_

.بحث قدیمی بین جهان و جاوید_

کمی فکر کردم اره سالها قبل بهم گفته بود باکنجکاوی گفتم: آره
بهم گفته اما چه ربطی داره؟

بلوزشو برداشت تنش کرد وروبروم نشست وگفت: ما ازاین
فرصت استفاده کردیم وهمه چيو انداختيم گردن جهان

هر کلمه حرفش بیشتر متعجب ترم میکرد عصبی گفتم: آوا
درست صحبت کن نمیفهمم چی میگی!!! یعنی چی انداختین
گردن جهان؟

پووفی کرد وگفت: بابا مگه جهان و جاوید باهم مشکل نداشتن سر
سوگل؟
آره خب_

خوب به جمالت وقتی سوگل جاوید رو پیچیوند رفت سمت _
جهان اما جهان نخواستش و برای اینکه انتقام این سالها ذلت رو
از جاوید بگیره مونا رو اجیر کرد که بیاد جاوید رو به خاری

بکشونه که انگار هم موفق شد چون کوروش رو انداخت
تودیوونه خونه

جاوید کلی پول به مونا داد که راضی بشه بره ورفت اما کینه ای
بدی رو به دلش گذاشت
چرا؟_

چون مونا عاشق کوروش شده بود وپدرش اونو باپول خرید_
بگو بینم توتاحالا واست سوال پیش نیومده که چجوری وبرای
چی باید تمام کارای که مونا میخواد روانجام بدی؟

سرمو تکون دادم وگفتم:نه واقعا درگیراین نشدم من پول لازم
بودم ووقتی مونا اون پیشنهاد میلیونی رو داد ودرقبالش
خواست که اون برنامه رو بچینم بنظرم عجیب نیومد اما فکر
نمیکردم انقدر این موضوع ریشه داشته باشه

[سودا . نیلوفر عسگری, [18.08.19 00:15

❀_____sevdas_____❀

#part_242

آوا تره ای از موهاشو گرفت وگفت:سواله واسم تو چطوری
تونستی بهزاد رو بکشی بیرون از اون پارتی؟

نیشخندی زدم وگفتم:باهوشی که دارم اما اقرار نمیکنم یکمی
هم شانس بهم رو کرد

آخه همزمان تولدمیشم هم شد و تونستم بیشتر اوکی کنم

به بهزاد چی گفتی؟_

بهزاد آدم سخت گیری تو امور امنیت شرکت بود_

منم از ترفند خودم استفاده کردم یکی از ادمای شرکتشو خریدم
وگفتم زنگ بزنه وبگن سیستم رو هک کردن. اونم واسه اینکه
کوروش اعصابش نریزه بهم و حالش گرفته نشه هیچی نگفت واز
.....تولد زد بیرون

!!! ابرو شو انداخت بالا و گفت: فکر نمی‌کردم انقدر شیطون باشی

نیشخند زدم

...الان که میبینی هستم_

آوا لبخندی زد گفت: اما خوشم میاد خوب تونستیم جاوید رو

قانع کنیم که مقصر پدر سوداست

چطوری قانعش کردین؟_

فقط کافی بود چندتا عکس فوتشاپ بدی همین_

اوهومی کردم از سر جام بلندشدم آوا گفت: الان میخوای

چکار کنی؟

سرمو تکون دادم گفتم: سودا بره به درک واسم مهم نیست اما

باید همچنان به نقش بازی کردن آماده بدم چون مونا آلاله رو

میخواه.

واقعا آلاله رو میخواد واسه چی؟_

تنها چیزیه که میتونه با اون به کوروش برسه_

[سودا . نیلوفر عسگری, 18.08.19 00:15]

سودا sevda#

#part_243

اووف اگه منم مجبور نبودم یه لحظه هم پیش این روانی _
نمیموندم. مونا واسه طبیعی جلوه دادن نقشه اش ومنحرف
کردنش از همه چی استفاده کرد.

سودا*

دستمو کشیدم توموهای آلاله وآروم نازشون میکردم
چشمام به نورمهتابی که ازپنجره اوفتاده بود تواتاق خیره بود

از وقتی که اومدم تا الان حتی یک لحظه هم کوروش از ذهنم
نرفت بیرون

قلبم باعطش میخواستش اما عqlم اینو منع میکرد

یه جنگی شدیدی بین عقل و قلبم بود و این منو اذیت میکرد
من اونو دوستش داشتم به قدری که 7 سال به یاداون خوابیدم
وبه یاداون بیدار شدم

اما هنوزم اون صحنه منو اذیت میکنه صحنه ای که فکر کردن
بهش قلبمو به درد میاره

قطره ای اشک از گوشه چشمم چکید بازم اون لحظه بازهم اون
صحنه و....

(سال قبل 7)

...از اسانسور پیاده شدم و رفتم سمت واحد

کلید انداختم و در روز باز کردم. کلید رو آویز کردم و رفتم جلو
خواستم برم سمت اتاق که بادیدن صحنه روبروم یهو خشکم
زد.....

دستام میلرزید و چشمام این صحنه رو باور نداشت

:سوده تنها بالباس زیری رو کاناپه دراز کشید و باتلفن حرف میزد
باشه بابا خودم میدونم...منتظرم بیاد اره خود کوروش گفت _
بیام و تا سودا نیومده تمومش کنیم

[سودا . نیلوفر عسگری, 18.08.19 00:15]

❀_____سودا_____sevdal_____❀#

#part_244

اره بابا سودا احمق تر از این حرفاست

رفتم جلو و روبروش و ایستادم سوده بادیدنم جام کرد. باوحشت
گوشی از دستش افتاد

..چونم از شدت استرس و درد میلرزید

همون موقعه کوروش اومد داخل چون دیدی به من نداشت

...گفت:سوده اومدی؟چرا زودتر نگفتی بی

...بادیدنم سر جاش وایستاد

بغضمو خوردم وبا لکنت زبون گفتم:چر..چرا؟

دست خودم نبود اشک بی محبا از چشمم میریخت ومن به این

فکر میکردم اگه 10مین دیگه دیرتر میومدم قرار بود با چه صحنه

!!!ای روبرو بشم

کوروشی که فکر میکردم از سوده متنفره اما امشب قرار بوده

...باهاش

سوده ای که اتهام هزرگی رو بهم زد اتهام شوهرخواهر دزدیدن

روزد وهمیشه ادعا داشت من خیانتکارم الان خودش با اون

...وضع منتظر شوهرم بود

چی فکر می‌کردم و چی شد

به سوده که باترس و استرس بهم خیره بود نگاه کردم
و گفتم: چرا؟؟ چه بدی در حقت کردم؟ چی دیدی ازم که اینطوری
کردی؟

تو که میدونستی من از کوروش بچه دارم چرا این کارو
کردی!!؟؟! تو که میدونستی دوستش دارم چرا اینکارو کردی!؟

نیشخندی زدم دیگه موندنم مسخره بود دیگه زندگی کردن
با کسی که تهش ختم شد به خواهرم مسخره بود

رفتم از پله ها بالا و داخل اتاق شدم

چمدون رو از زیر تخت کشیدم بیرون و درش رو باز کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 19.08.19 02:21]

#_____س_____sevda*

#part_245

...هر لباس که به دردم میخورد برداشتم و ریختم تو چمدون

.زیپشو کشیدم

.لباسای دخترمم برداشتم و تویه چمدون جداگانه ریختم

.کوروش اومد بالا و هرچی اسرار کرد نمودم

واسم تموم شد ازاین به بعد زندگی که پر از کتک و دعوا و شک

بود و در آخر به خیانت اونم با خواهرم بود رو دیگه نمیخواستم

کوروش میگفت اشتباه فکر کردی و من رفتم گفت به حرفم گوش

.بده و رفتم میدونی دیگه همه چی مثل روز واسم روشن بود

واز خونه زدم بیرون و به هیچکدوم از حرفای و گریه و چرت

.و پرتای کوروش و سوده گوش ندادم

اشکام خشک شده بود و تو خودم خلع حس میکردم

شرکتی که هربار واسم مشکلی پیش میومد رو ول کردم ایندفعه
سهاممو گذاشتم واسه فروش و جالب این بود کیان تمام و کمال
خریدش

پاسپورت و ویزام اوکی بود واسه همین با اولین فرصت از ایران
رفتم و توی استرالیا موندگار شدم

وکیل سرسخت و حرفه ای گرفتم و تودو جلسه طلاقمو
غیر حضوری گرفتم هرچند که حامله بودم اما وکیل کار بلد بود

سال بچه امو به سختی بزرگ کردم از پول سهامی که به دست 4
آوردم شرکتی کوچیکی با یکی تو استرالیا زدم و مشغول شدم

بعد 4 سال کیان وارد زندگیم شد اونم شرکت ایران رو انتقال داد
به استرالیا وباهم شرکت رو گسترش دادیم

انقدر کارا خوب پیش رفت و شرکت معروف شد که در عرض
3 سال یکی از برترین شرکت ساخت وساز مشترک ایران
واسترالیا شد

[سودا . نیلوفر عسگری, 19.08.19 02:21]

❀_____سودا_____sevdas_____❀

#part_246

به درخواست خودش باهاش ازدواج کردم گفت اینجا تنهایی
اینکه باهم ازدواج کنیم بهتره

و فقط هم خونه ایم وبس

اما بعدها کمکم حسش بهم تغییر و گفت میخوام واقعی باشه اما
.....من نخواستم بهم فرصت داد زمان داد اما من

دیگه فراموش کرده بودم خواهر دارم برادر دارم یا حتی
...خانواده

روزای اولی که خانوادم ترکم کردن دلم به سامر خوش بود اما
اونم بعدمرگ نگین دیگه حتی حس نکرد که خواهری به نام
...سودا داره

تواین مدت خوب فهمیدم درد ها متفاوته وهرکسی یه جور
...دردی رو داره اما من بنظرخودم همشو تجربه کردم

مثل درد بی گناه بودن اما گناهکار فرض شدن

مثل درد ترک شدن اونم از طرف خانواده

مثل درد خیانت اونم از طرف کسی که عاشقشی

....مثل درد تنهایی درد معتادی و

سال ها گذاشت ومن خیلی چیز ها رو دیدم وحس کردم سالها
گذشت ومن هر روز بیشتر ازقبل پخته شدم وفهمیدم برای زنده

موندن برای نفس کشیدن باید تحمل کرد هرچقدر سخت
....و غیر ممکن

اما این وسط یه چیزی که وجود داشت یه چیزی که بعد 7 سال
...از بین نرفت حس من به کوروش بود
هنوزم دوستش داشتم انکار نمیکنم بادیدنش دست وپام می لرزه
بوی عطرش هنوز تومشامم هنوزم باچشماش خودمو تویه جایی
دیگه حس میکنم

[سودا . نیلوفر عسگری, 19.08.19 02:21]

sevdala_____#

#part_247

اما دیگه هیچی مثل قبل نیست هیچی نمیتونه اون صحنه رو از
ذهنم پاک کنه و دیگه نمیخوام چون الان دیگه پای بچم در

میون بود پای دخترم که بعد کوروش شد تمام دارایی من از این
...زندگی

بوسه ی دوباره به موهای زدم وپتو رو کشید تا روی شونه اش
چشمامو بستم و خوابیدم

آلاله کجا موندی بدووو جلسه دارم_
کیفشو انداخت رو شونه اش وسریع اومد دم در کفشاشو عوض
...کرد گفت:وای مامان جدیدا خیلی کم حوصله شدیا
هنوز 1ساعت وربع دیگه به جلسه مونده
دختر کم فوضولی کن رو حرف بزرگتر حرف نزن سریع باش_

ازخونه اومدم بیرون و دزدگیر ماشین کیان رو زدم
دیشب دیر وقت اومده بود وبهم صبح گفت که نمیداد شرکت

خودمم باورنمیشد انقدر نسبت به من و کوروش بیخیاله واین
یکم مشکوک بود

سوار ماشین شدیم

آلالع کمر بندش روبست وگفت:مامان خیلی خوبه که رفتی
صحبت کردی منو ببری پیش دوستت هانیه. اصلا باعمو پرهام
بودن خوش نگذشت

استارت زدم وهمینطور که ماشینو حرکت دادم گفتم:وا مامان
زشته این حرفاچیه؟

خوب مگه دروغ میگم؟ ازوقتی رفتم پیشش همش سرش _
توکار و لپتاپش بود واسه همینم گفتم منو زود بیاره خونه

[سودا . نیلوفر عسگری, [19.08.19 02:21

🌹_____سودا sevda_____#

#part_248

اها الان يادم اومد ميگم مگه من و تو هماهنگ نکرديم که _
زودتر نيای و خودم بيام دنبالت؟

وا مامان!!! تو خودتم حواست نبود مستقيم اومدی خونه بعدشم _
تا ساعت 12 شب من اونجا چکار ميکردم؟ اونم با کسی که اصلا
!! بهم نگفت تو ادمی؟

با اين زبون ريختنای آلاله خندم گرفت و روجکم منو درس ميداد
و تمام.

باشه چشم من تسليم. ديگه نميذارم اونجا با خاله هانيه _
صحت کردم ميري پيش دخترش

!!! مامان دخترش خیلی کوچوله _

ای انسان بزرگ به بزرگی خودت ببخش _

بعدم به قول خودت بهتر از بودن با عمو پرهامت نیست؟

آره راستم میگیا!! حله_

لبخندی زدم چندان فاصله ای با خونه هانیه نداشتیم

دم دروایستادم و پارک کردم

پیاده شدم وزنگ ایفون رو زدم بعد چندین دقیقه در باز شد

وهانیه بدون سلام خودشو پرت کردم تو بغلم

لبخند زدم و محکم فشردمش همینطور که تو بغلم بود

گفت: بیشعور انقدر بی معرفت شدی که میای ایران و بهم

خبر نمیدی؟

مرسی جای سلام کردنته؟_

از بغلم در اومد لپمو بوسید گفت: اول سلام دوم درد سوم مگه
نگفتم به محض ورودت بیا پیش من؟؟؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:21 19.08.19]

❀_____س_____sevdas_____#

#part_249

اول من شب رسیدم بعدم فرداش کارای شرکت واون پروژه _
بود نشد بخدا

.چپ چپ نگاهی بهم کردوگفت:باید بوسم کنی که ببخشم

.خندیدم لپشو بوس کردم وگفتم: قربونت برم

:نگاهی به دورم کردم الاله نبود باتعجب صدا زدم

!!آلاه؟_

مامان من اینجام۔

دنبال صدا چشمامو چرخوندم کہ دیدم رفته داخل ساختمون

باتعجب گفتم: توکی رفتی داخل؟

بس کہ حرف میزنید نفهمیدین۔

لبخندی زدم

...سودا از آخرین باری کہ تواسترالیا دیدمت خیلی فرق کردی۔

حالا بگوببینم خوشکل تر شدم یا زشت؟۔

همون زشتی کہ بودی هستی۔

ایشی کردم ورفتم سمت ماشین... سوارشدم و ماشین رو روشن

کردم شیشه رو آوردم پایین گفتم:خودم میام دنبال آلاله فعلا

..دستشو تکون داد

حرکت کردم وبعد نیم ساعت رسیدم شرکت

پارک کرد و پیاده شدم رفتم داخل

سوار آسانسور شدم و دکمه رو زدم صبر کردم که در بسته بشه
که یهو کوروش اومد داخل

با تعجب نگاهش کردم لبخندی زد و گفت: صبحت بخیر دلبرکم

!!!! چشمم قد نلکی شد

صبح بخیر_

خندید و لپمو کشید

از این کاراش هر دفعه بیشتر متعجب تر میشدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [20.08.19 01:28

sevdas#

#part_250

درب آسانسور بسته شد

.کوروش کنارم وایستاد وگفت: نمیخوام غصه بخوری اصلا

مبهوت پرسیدم: غصه چیه نخورم؟

.اول صبحی حرفاتو نمیفهمم

.غصه بچه رو میگم نخور_

مثل کسایی که هیچی متوجه نشدن بهش نگاه کردم که قهقهه

ای زد وگفت: قربونت برم که انقدر خنگی

.بااین حرفش هم ته دلم قیلی ویلی رفت هم حرصی شدم

کیفمو بردم بالا وگفتم: کوروش یه کارنکن بکوبونم تو سرتا

.باشه بابا نزن بیخیال شو_

کیفمو آوردم پایین وگفتم: خب درست بنال ببینم چی میگی

عشقم قندم خانمم عسلم همه کسم منظورم اینه غصه نخور _
که آلاله چهرش به تونرفته و کپ منه بعد ازدواجمون یکی
واست میسازم کپ خودت چشم زمردی

چپ چپ نگاهش کردم عجب رویی داشت این بشر با حرص
گفتم: چی میگی کوروش منو خر نکن

بابا چرا انقدر بیخودی عصبی میشی؟؟ _

.باشه اگه عجله داری میتونیم قبل ازدواج ردیفش کنیم

.بعد اتمام حرفش با چهره شیطان بهم زد

.مرد 40ساله ببین چی به من میگفت

.خیلی پرو بود خیلییی

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.08.19 | 01:28

_____sevdas_____# 

باحرص کیفمو کوبیدم توبازوش وگفتم: بمیری الهی راحت بشم
این حرفا چیه که به من میزنی؟

همون موقعه درب آسانسور باز شد و دونفر باتعجب نگاه ما
. میکردن اونم طوری که من کیفم تو صورت کوروش بود

به خودم اومدم که دیدم درست تو بغل کوروشم
از حرص پامو کوبیدم رو زمین وگفتم: بمیری انشالله جز جیگر
بگیری.

از آسانسور اومدم بیرون و تنه ای محکمی به اون دوتا خانومای
که بهمون خیره بودن زدم

بگذریم که اونا چقدر فحش دادن و من مثل بی رگ ها ازشون
گذشتم.

بس که به کوروش چراغ سبز نشون دادم پرورده همه چی
میگه.

اوف خدا اووووف

رفتم سمت اتاق کنفرانس امروز فقط من و کوروش ویکی از طراح
های دیگه جلسه داشتیم وبعد از اون باید مینشستیم تا خود
شب مثل اسب کار میکردیم

داخل اتاق شدم هیشکی نبود

نشستم و پرونده و طرح هارو گذاشتم رومیز

کوروش *

رفتم داخل اتاق سودا تنها نشسته بود و داشت طرح هارو چک
میکرد.

انگار حضورمو حس نکرد چون تکون نخورد و حسابی درگیر بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:28 20.08.19]

🌹_____سودا sevda_____#

#part_252

لبخندی زدم..هیچوقت مثل الان حالم خوب نبود انگار من یه
کمبودی داشتم که با اومدن سودا توزندگیم رفع شد

رفتم پشت سرش خم شدم لبمو خیس کردم و آروم اما عمیق
و طولانی گونشو بوسیدم

سودا تنش لرزید و تکون نخورد نگاهش کردم چشماشو بسته
بود.

.میدونستم دیگه بهم ثابت شده بود که سودا هنوز دوستم داره

سرمو بردم عقب که همزمان درب باز شد وطراح جدیدم اومد
داخل سلام کرد ونشست

روصندلی نشستم وزیر چشمی به سودا نگاه انداختم

دستش میلرزید

لبخند زدم وسعی کردم بهش خیره نشم که معذب نشه

به صحبت های طراحم گوش میداد اما تمام فکر و ذکرم پیش
سودا بود

سوده*

بی رمق از پله ها رفتم پایین نه حوصله کسیو داشتم نه چیز یو

از کارم استعفا داده بودم ودیگه هیچ چیزی واسم اهمیت
نداشت

مامان سینی تودستش بود وداشت لوبیا تمیز میکرد

روبروش نشستم وبهش چشم دوختم

تواین 7سال حتی یکبار هم ندیدم اسم سودا رو بیاره!!انقدر

!!!سنگ دل بود؟ انقدر بی رحم

[سودا . نیلوفر عسگری, 20.08.19 01:28]

🌻_____سودا sevda_____#

#part_253

ناخودآگاه پوزخندی زدم که مامان گفت:چیه؟ انقدر منو بروبر

نگاه میکنی وپوزخندمیزنی؟ واسه چیه؟

!نمیدونم گاهی فکر میکنم حس مادرونه نداری_

بااین حرفم باتعجب سرشو آورد بالا وگفت: چی میگی سوده

؟این حرفا چیه؟

لبمو خیس کردم و توچشماش خیره شدم گفتم: چرا واقعا؟؟؟
چرا کاری کردی رفتاری نشون دادی که فکر میکنم سودا
دخترت نیست؟

انگار همین حرفم کافی بود که سینی از دستش بیوفته اشک
توچشماش حلقه زد وبا بغض گفت: توچی میفهمی؟ توچی
میدونی که تو دل من چی میگذره؟

ازسرجام بلندشدم انگار همین حرف مامان بس بود که من بریزم
بههم.

منتظریه تلنگر بودم واون تلنگر رو مامان بههم زد وفوران شدم

...بالرز وبغض گفتم: 7سال دارم از درد میمیرم

ساله که هرشب دارم کابوس میبینم وهیشکی نیست بفهمه 7
یاحتی درک کنه

اختیار اشکمو نداشتم با دست کشیدم رو چشمامو گفتم: بی
عقل شدم نفهم بودم جو گرفتم و گفتم اگه من از مردی که
دوستش دارم جدا شدم مقصر خواهرمه به خودم گفتم اون
میدونست من کوروش رو دوست دارم اما بازهم رفت باهاش

اون شب توپارتی به حرفاش گوش ندادم به التماس های که کرد
اهمیت ندادم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:28 20.08.19]

#_____سودا_____🍁

#part_254

حتی به اون نگاهش

فکر کردم چشمش دنبال شوهرم بوده اما بعد از اینکه از ایران
رفت بعد از اینکه بهزاد واسم همه چیو تعریف کرد فهمیدم همش
نقشه یکی دیگه بوده

باحرص دستمو گذاشت رو سرم وبافریاد گفتم:این مغزداره
میتزرکه این مغزم داره میپاشه بهم

خواهرم تا لحظه اخر خواست ثابت کنه بیگناهی اما من گوش
ندادم

اون زندگیمو نگرفت اما من زندگیشو گرفتم
نفهم شدم بی عقل شدم فکر کردم اگه انتقام بگیرم قلبم آروم
میشه...اما انتقام چی؟اونم از کی؟

اووووف از عشقش جداش کردم آلاله رو از کوروش جدا کردم
....اونا حق هم بودن حق اینوداشتن که خوشبخت بشن اما

.چشمامو باز کردم اشکام میرختن

نگاهم به مامان موند

...اوفتاده بود رو صندلی ودستش رو قبلش بود

.چشماش خشک به سقف وداشت خس خس میکرد

مامان چی شد؟؟؟چرا اینطوری شد؟

باترس رفتم سمتش گفتم:مامان مامان؟؟؟ مامان چی شد؟

.مامان با دستش فشارمیاورد به قلبش وخس خس میکرد

!!وای خدا!!!!نه دیگه نه!!مامانم چی شد؟؟مامان

باجیغ گفتم:مامان توروخدا جواب بده چی شد؟

چی شده سوده؟_

با صدای بلند سامر چشممو از مامان گرفتم و روبه سامر با گریه
وجیغ گفتم: سامر تو رو خدا کمک کن... مامان اوفتاده

سامر با ترس اومد سمت مامان و چند بار صدایش زد اما جواب نداد
با فریاد گفت: سوده بدو برو وسایل پزشکیمو بیار

[سودا . نیلوفر عسگری, [21.08.19 13:59

دودا sevda س_____#

#part_255

با ترس سرمو تگون دادم و از پله ها رفتم بالا داخل اتاق شدم
...و وسایل هاشو از تو کمدم برداشتم و اومدم بیرون

پله ها رو یکی دو تا کردم و سریع خودمو رسوندم به سامر بدنم از
ترس و استرس میلرزید

سامر وسایلاشو ازم گرفت و دستگاه فشار رو درآورد و فشارممان
رو گرفت

سودا*

دوقیقه صبر کنید الان میام_

از تاکسی پیاده شدم بادیدن درب باز خونه هانیه تعجب کردم

واسه چی باز بود این موقعه شب؟

رفتم سمت درب حیاط

خونه جمع و جور کوچیکی بود و فاصله حیاط تا ساختمون

20 متر هم نبود

زنگ ایفون رو فشردم اما کسی جواب نداد

وا یعنی چی؟

دوباره زنگ روفشردم اما بازهم کسی جواب نداد سرمو
برگردوندم رو به راننده تاکسی گفتم: شرمنده بخدا

صبر کنید الان میام

اشکال نداره_

راننده ماشینش رو خاموش کرد

چاره ای نبود مجبوراً رفتم داخل

خوب اینکه کسی جواب نمیداد و درب حیاط باز بود زیادی
عجیب بود

هانیه؟ آلاله؟ کجاین؟ اوووف کسی جواب نمیداد_

در پذیرایی رو باز کردم خونه شدید بهم ریخته بود و کلی شیشه
شکسته روزمین بود و کسی خونه نبود

دلهره بدی اوفتاده بود به جونم

:گوشیمو در آوردم و شماره هانیه رو گرفتم

...دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشید لطفا بعدا_

:باحرص گفتم

درد و خاموشی...مرگ و خاموشی_

.دل تودلم نبود کلافه از خونه اومدم بیرون

:شماره فرزاد شوهرهانیه رو گرفتم بعدچند بوق جواب داد

سلام ابجی چطوری؟_

[سودا . نیلوفر عسگری, 21.08.19 13:59]

ودا sevdaس#

#part_256

سلام فرزاد جان حالت خوبه؟_

مرسی خواهر شما خوب باشی ماهم خوبیم_

فرزاد خبر از هانیه داری؟_

ساعت پیش تماس گرفتم باهاش خونه بود الانم منم دارم 1_
میرم خونه..چطور مگه؟

کلافه دستمو گذاشتم پشت گردنم...خدایا نکنه اتفاقی واسشون
اوفتاده؟

بی اراده بغض توگلوبم نشست باصدای لرزون گفتم:فرزاد هول
نکن خوب؟؟اما الان من دم در خونتونم

در خونتون بازهست وکلی وسایل شکسته...هیچ خبری از هانیه
ومهتا نیست حتی آلاله دخترم

مکشی کرد وبعدبافریاد پشت گوشی گفت:چی میگی
سودا؟یعنی چی؟

فرزاد منم نمیدونم اگه میگفتم جای رفتن پس چرا درب خونه _
بازه؟

فرزاد باعصبانیت اما آروم گفت: باشه سودا تواونجا بمون من الان
میرسم

گوشی رو قطع کردم حالم خراب شد اووف خدایا نکنه اتفاقی
واسه دخترم اوفتاده؟

نکنه اون چیزی که ازش میترسیدم به سرم اومده؟

خانم چی شد؟_

باصدای راننده تاکسی به خودم اومدم پاتند کردم رفتم سمت
تاکسی وکیف پولمو در آوردم وکرایه روبهش دادم
شرمنده بخدا بفرماید_

قابل نداره ابجی اتفاقی اوفتاده؟میخواید منتظر باشم؟_

..سرمو تکون دادم گفتم: نه ممنونم برادر مرسی بفرماید

:پول رو گرفت گفت

خواهش میکنم شب خوش_

شب خوش_

رفتش خدایا چکار کنم؟ اگه اتفاقی واسش بیوفته چی؟

رمز گوشیمو زدم شماره کیان رو گرفتم خواستم تماس رو برقرار
کنم اما نمیدونم چرا یهو پشیمون شدم

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:09 21.08.19]

#_____senvdaسودا

#part_257

قطعش کردم دلم نمیخواست اون بدونه بی اراده شماره کوروش
رو گرفتم بعدچند تا بوق سریع جواب داد

نه بابا!!! این حقیقته یا من دارم خواب میبینم؟_

بی حوصله بودم بی اختیار بغضم ترکید و صدای هق هقم بلند شد

کوروش مکشی کرد بعدبا صدای که ترس و تعجب توش موج میزد
گفت: سودا چی شده؟

هقم هقم اوج گرفته بود با صدای خشدار گفتم: کوروش...الاله
...نیست

چی؟ یعنی چی نیست؟ _

کوروش آلاله رو گذاشتم پیش هانیه الان نه هانیه هست نه _
آلاله

کوروش با صدای عصبی و بلند گفت: سریع ادرس بده پیام
زود باش.

.آدرس رو بهش دادم و گوشی رو قطع کردم

.وای خدایا من بچمو از تو میخوام دخترمو از تو میخوام

.سعی کردم به چیزای منفی فکر نکنم اما نمیتونستم

فکرم هزار جا رفته بود نکنه کار جاویده؟؟؟ نکنه میخواد دوباره
تهدیدم کنه؟

...شاید فهمیده بچم از پسر شه میخواد اونو بگیره
.اوف خدا اووووف

.سرموتو دست گرفتم و روی پله های ورودی خونه هانیه نشستم
.همیشه همین بود هیچوقت قرار نبود تموم بشه این درد من

مدتها بود توفکر بودم که صدای جیغی لاستیکی رو شنیدم
.سریع بلندشدم برگشتم که دیدم کوروشه
همزمان همون موقعه هم فرزاد رسید

[سودا . نیلوفر عسگری, 21.08.19 22:09]

#_____s Nevada

#part_258

.کوروش به سرعت ازماشین پیاده شد

.اومد سمتم

کوروش*

.نفهمیدم چطور راه نیم ساعته رو تو 10دقیقه اومدم

ازحرص فقط لایی میکشیدم وتمام مسیر رو بادست میکوبیدم
.توفرمون

..خدایا نمیدونم چی شده اما دل تودلم نبود

ازماشین پیاده شدن بادیدن سودا اونم تواون حال ته دلم خالی
شد.

سریع رفتم سمتش که بادیدنم برگشت اومد و خودشو پرت کرد
توبغلم.

کمی شوک زده شدم امامهم نبود

دستمو گذاشتم رو سر سودا و گفتم: سودا چی شد؟؟
باگریه و بغض طوری که جیگرمو تیکه پاره میکرد گفت: کوروش
بچمون نیست دزدیدنش

لبمو گذاشتم رو سرش و تندتند بوسه میزدم و همینطور که
دستمو میکشید رو کمرش گفتم: هیچی نشده زندگیم آلاله
روپیداش میکنیم

باصدای فرزاد سرمو برگردوندم

سودا چی شده؟ یعنی چی که نیستن و خونه تواون وضعه؟ _

سودا بالرز سرشو از روی سینمو جدا کرد و گفت: نمیدونم
فرزاد. من دخترمو میخوام خواهرمو میخوام

فرزاد کلافه دست کشید تو موهایش اما من فقط سعی داشتم
سودا رو آرام کنم

مونا*

به دختر تخس روبروم خیره شدم. مثل پدرش شدیداً سرکش
بود.

نیشخندی زدم و گفتم: چندسالته کوچولو؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 21.08.19 22:09]

_____س_____sevdal_____🍁#

#part_259

اخماشو کشید توهم گفت:خودت کوچولویی

یه تای ابروم رفت بالا.نه بابا این همه زبون ریختن واسه چی بود؟
زبونت خیلی درازه ها..نذار کوتاهش کنم_

بااین حرفم یکم خودشو جمع وجور کرد وکشید عقب
دستمو کردم توجیبم وگفتم:توام مثل بابات سرکشی ومرموز
هیچ حرفی نزد فقط بااون چشمای سیاه ودرشت بهم خیره
بود راستش هیچ ترسی توچشماش نبود واین منومتعجب
ترمیکرد

پوزخند زدم گفتم:میخوام بدونم پدرت بخاطر دخترش حاضره
چقدر تلاش کنه

بابا کیانم مرد شجاعیه. حتما میاد تورو میده دست پلیسا_

ناخود آگاه لبخند رو لبم کش اومد وبعدهش قهقهه ای بلندی
سردادم.

انقدر خندیدم که زیرشکمم درد گرفت

دستمو گذاشتم روشکمم های های میخندیدم

همون موقعه درب باز شد

برگشتم بادیدن کیان لبخندی زدم

نیشخند زد وگفت:حالت چطوره خوشکله؟

رو هوا ماچی کردم گفتم:به خوبیت جونم

برگشتم آلاله بادهن باز به کیان خیره بود باتعجب گفت:بابا کیان

اینجا چکار میکنی؟واااای میدونستم اومدی منو از دست این

دیوونه نجات بدی

باذوق بلندشد وخواست بره سمتش که کیان بادست محکم
کوبید تودهن آلاله وپرت شد روزمین

[سودا . نیلوفر عسگری, [22:09 21.08.19]

#_____س_____sevdala

#part_260

الاله جیغی کشید و شروع کرد به گریه کردن
باحرص گفتم: کیان چکار میکنی؟ حالا اگه میتونی صدای عر
زدنشو قطع کن

دستشو زد به کمرش وگفت: نمیدونی که چقدر تحمل کردم این
بابا صدا زدناشو

ازکیان چشم برداشتم وبه الاله که گریه میکرد چشم دوختم

دختر جون صدا تو ببر روا عصابمی۔

باهق هق گفټ: بابا کيان چرا زدی؟ مگه تونیومدی نجاتم بدی؟

بی حوصله از سر جام بلند شدم و رفتم بیرون

حوصله بچه رو نداشتم

آوا بادیدنم لبخند زد گفټ: یعنی عاشقتم

واسه چی؟۔

این نقشه ات این همه سال داری همه روی انگشت _

میچرخونی

نیشخندی زدم گفتم: گاهی جفت شیش شدن نشونه زرنگی

نیست اینکه با 1..2 ببری این یعنی هر ضربه ای رو دقیقه اخر

باید بزنی

اوووو خانم رو باش چه حرفای میزنن. دوباره نیشخند عمیق _
تری زدم و گفتم: میرم تواتاق وقتی صدای این بچه قطع شد
بیاین.

:خواستم برم که یهو یه چیزی یادم اومد برگشتم
اون دختره هنوز بیهوشه؟ _
آره _

حله خواستون به بچه اش باشه ما هدفمون اون نیست _
سرتکون داد گفت: چشم

رفتم داخل اتاقم و گوشیمو برداشتم شماره کوروش رو گرفتم

[سودا . نیلوفر عسگری, [21:30 22.08.19]

#_____س_____sevdal*_*

#part_261

:چندتا بوق خورد صدای خسته و عصبیش پیچید توگوشی
بله؟_

.نیشخند زدم گفتم: سلام کوروش جان

.هیچ صدای از اون طرف نیومد

.چند دقیقه گذشت اما انگار کوروش نمیخواست چیزی بگه

:اومدم حرف بزنم که صداش پیچید

واسه چی زنگ زدی؟؟؟_

!!!به نظرم خودت میدونی واسه چیه_

مکشی کرد وبعد بافریاد گفت:بچه ام کجاست کثافت؟؟؟

پوزخندم پررنگ تر شد میدونستم کوروش خیلی تیزه و سریع
میفهمه

بافریاد بلندتر گفت:بخدا پیدات میکنم!!تیکه تیکه ات میکنم اگه
...فقط یه تار موی آلاله کم بشه از زنده بودن پشیمونت میکنم

یواش برو بذارماهم برسیم بهت...برای اینکه آلاله رو زنده پس _
بگیری یه شرط دارم...اگه قبولش کردی که دختر تو سالم بهت
میدم ومیتونی سال های سال درکنارش خوش بگذرونی اگه هم
....قبول نکردی که

.خفه شو نمک به حروم خفه شو کثافت_

حالا خودانی_

شرطت چیه هرزه؟_

ادرس میدم تا 2ساعت دیگه بدون اینکه کسیو بیاری خودت _
میای اونجا

.سریع ادرس رو بده_

آدرس مکان رو بهش دادم بدون حرف قطعش کرد

سودا*

بااسترس به کوروش که عصبی یه راه 20 متری رو میرفت
ومیومد چشم دوختم

نمیتونستم حرف بزنم چون میدونستم توهمچین مواقعی نباید
باهاش حرف زد

[سودا . نیلوفر عسگری, [21:31 22.08.19]

#_____سودا sevda

#part_262

.کلافه دستشو میکشید توموهاش و پشت گردنش

از اعصابانیت سینه ای پهنش تندتندبالا وپایین میشد
.میترسیدم خدانکرده سخته کنه

واسه همین رفتم سمتش و گفتم: کوروش توروخدا آروم باش من
حالم بده تورو هم که اینطور میبینم استرس شدیدی میوفته به
جونم

.کوروش روبروم وایستاد با دستاش صورتمو قاب گرفت
لبشو خیس کرد و گفت: من آلاله رو برمیگردونم پیشته خوب؟
حتی به پایان زندگی خودمم خط بخوره من اونو برمیگردونم

.بغض تو گلوم نشست اشک از گوشه چشمم چکید
...سرموتکون دادم و گفتم: کوروش توروخدا اینطوری نگو

.لبخندی زدو لبای پراز عطشش رو گذاشت رو پیشونیم
مکت طولانی کرد بوسید و سرشو برد عقب شونه اش رو انداخت
بالا و گفت: تهش هرچی که بشه میخوام بدونی من دوست دارم
...سودا

جز تونتونستم به کسی فکر کنم. من هیچ رابطه ای نه با آوا داشتم
نه با سوده اون روز سوده بهم گفت که میخواد حقایق رو برام
بگه اما وقتی اومدم خودمم با این صحنه غافلگیر شدم سودا
... خبر نداشتم نمیدونستم

میخواست همه چیو بگه اما تو نباشی وهمون موقعه که
.تورواونجا دیدم فهمیدم که همه اش نقشه بوده وبس

با این حرفای کوروش انگار قلبم رو داشتن تیکه تیکه میکردن
من چه فکر میکردم وچی شد؟

بغض تو گلوم یقینن گلوم روزخم کرده بود
من بارفتمم زندگیمو جهنم کردم... حتی زندگی کیان رو وبدتر
ازاون زندگی کوروش رو

حق داشتن پدر رو از آلاله گرفتم اونم با یه سوتفاهم؟

[سودا . نیلوفر عسگری, 21:31 22.08.19]

#_____س_____sevdaس_____🌸

#part_263

.سرمو گرفتم از گریه داشتم خفه میشدم

.کوروش گونمو بوسید و گفت:اما دیگه مهم نیست

من تورو مال خودم میکنم اون قلبت رو دوباره به نام خودم
.میزنم وبعد میمیرم

.به آلاله میگم پدر واقعیش منم وبعد میمیرم

سرمو تندتند تکون دادم وانگشت اشارمو گذاشتم رو لبش
...گفتم:کوروش بس کن دیگه هیچی نگو

کوروش توروخدا بذارمنم پیام التماس میکنم۔

هرچی صدایش زدم واینستاد سریع سوار ماشین شد ورفت

کوروش *

جواب داد:

!جانم داداش؟_

ساکی و بیار به جایی که آدرس میدم

کوروش اتفاقي اوفتاده؟اون همه پول رو واسه چي ميخوای؟_

میثم سوال جواب نکن کاری که گفتم بکن عجله کن تا نیم _
ساعت دیگه همون جایی باش که گفتم

حله داشت سه سوت اونجام_

گوشی رو قطع کردم وانداختم رو صندلی بغل

دوباره هار شده بود ولابد پول میخواست نمیدونستم چجوری
...بعداین همه سال پیدامون کرد

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:07 24.08.19]

[Forwarded from ❄️ودا—❤️—❄️ (N❄️)]

❄️ودا—sevdas—❄️#

#part_264

...من اونو زنده نمیذارم میکشمش

خدا میدونه وقتی که سودا بهم گفت آلاله نیست چه حالی
داشتم

به سرعت بین ماشین هامیگذشتم و رسیدم به جایی که به میثم
گفتم بیاد

از ماشین پیاده شدم همون موقعه میثم هم رسید

از ماشین پیاده شد و ساک رو آورد

!اومد سمتم و باترس گفت: کوروش چی شده؟ بهم بگو

ساک رو گرفتم از دستش و گفتم: 100 تومان کامله که؟

آره اما بهم بگوچی شده!!! اون همه پول واسه چیه کوروش؟ _

نگاه خیره ای بهش انداختم عجیب دلم گرفته بود. حس میکردم
قراره دیگه هیچوقت هیچکدومشون رو نبینم واسه همین بازو
میتم رو گرفتم و کشیدمش تو بغلم

دستمو دور شونه اش انداختم و گفتم: میخوام بدونی همیشه
دوست داشتم و دارم داداش

...این حرفا چیه داداش؟ منم دوست دارم_

در هر صورت حلال کن!!! دمت گرم که تو مثل بقیه از پشت _
خنجر نزدی

میتم از تو آغوشم دراومد و کلافه گفت: نمی فهممت کوروش چرا
یه جوری رفتار میکنی که انگار قراره هم دیگرو هیچوقت
نبینیم؟

!میبینیم داداش در کل حرف دلمو زدم_

کوروش مطمئنی اتفاقی نیوفتاده؟_

.آره من برم بعد میبینمت_

.سرشو تکون داد ولبخند غمگینی زد

سوار ماشین شدم ساک رو انداختم صندلی بغل

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:07 24.08.19]

[Forwarded from ❄️❄️ودا_____❄️❄️ (N❄️)]

❄️_____ودا_____sevdas_____❄️#

#part_265

....ماشین رو روشن کردم وپامو گذاشتم رو پدال گاز

.حرکت کردم ورفتم به جایی که مونا ادرس داده بود

حدودا بعد نیم ساعت رسیدم ماشین رو پارک کردم و پیاده
شدم.

نگاهی به اطرافم انداختم. جای عجیب و غریبی بود
یه جو رای خارج از شهر بود و تنها خونه ویلای که اونجا بود خونه
مونا بود.

درب ساختمان باز بود رفتم داخل بعد از طی کردن اون حیات
طویل رفتم داخل ساختمان

هیچ صدای نیومد خونه جوری بود که کاملاً مشخص بود فقط
واسه ای کار کردن ازش استفاده میکنن رسمی و سرد

اومدم زنگ بزنم به شماره ای که با اون بهم زنگ زده بود که با
صداش برگشتم

نیازی نیست زنگ بزنی اون خط شکست_

از سرتاپاش نگاه انداختم هنوزم بعد چندین سال خوشکل بود

نیشخندی زدم و گفتم: تا 1 هفته پیش فکر میکردم مردی اما
الان دارم زنده میبینمت اونم درست روبه روم

دستشو زده بغل با قدمای آروم اومد سمتم و تودو قدمیم
و ایستاد

مشکل اون پدر حروم زاده که منو مرده به همه معرفی کرد _
من که کاری نداشتم پولمو گرفتم و رفتم

الان چیه؟ پول تموم کردی؟ دخترمو چرا گروگان گرفتی؟ _
میگفتی مثل سگ مینداختم تورو و بعد از حرفم ساک رو پرت
کردم روزمین

خنده حرصی کرد و نگاهی به ساک انداخت

لبشو گزید و گفت: هنوزم مثل قبلا عصبی که میشی هیچیو
!!! جلوت نمیبینی

[سودا . نیلوفر عسگری, [02:07 24.08.19]

[Forwarded from ☆☆ودا—♡—☆☆ (N*)]

🌹ودا—sevda—#

#part_266

بادست گلو شو گرفتم وبا فک قفل شده وعصبی غریدم
بگووو! چيو جلوم ندیدم؟ مگه غیر از اینه که هر دفعه گشنه بشی
بیای بچایی؟

دستشو گذاشت رو دستم وبا خم به سختی
!!گفت: دست..تو...بر...دار...کو...روش

سرمو تکون دادم وگفتم: وقتی که فهمیدم واسه چی وارد زندگی
من و پدرم شدی والانم دیدم بچمو دزدیدی به خودم قول شرف
دادم زنده نذارمت کثافت

فشار دستمو بیشتر کردم وزیر لب غریدم: آلاله کجاست؟ بگو
کثافت دخترم کجاست؟

یواش یواش دستتو بکش مرتیکه_
با گذاشتن کلت رو سرم... ثابت و ایستادم. دستمو از رو گلوی مونا
سر دادم پایین

!!! آروم برگشتم که با آدم روبروم مغزم قفل کرد
کیان؟ کیان اینجا چکار میکنه؟
میدونم تعجب کردم اما عادی میشه واست_

کلت رو روی سرم فشار داد و گفت: یالا برو روی صندلی زود باش

تو این موقعیت ها نباید واکنش خشن نشون داد واسه همین
هرچی گفت انجام دادم

@Rooman_nazy

رو صندلی که اشاره کرد نشستم طنابی که اوفتاده بود اونجا
برداشت و دور دستم پیچید

لعنت بهش. پس کار کیان بوده روبودن آلاله رو

[سودا . نیلوفر عسگری, [22:09 24.08.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨]

(Nilofar❀askari)]

❀سودا—sevdas—#

#part_267

از حرص دندونامو بهم سابیدم میدونستم توانایی جویدن گلوشو
داشتم

پوزخند عصبی زدم

@Rooman_nazy

کیان با دستش کلت رو چرخوند و صندلی رو برداشت کشوند
اورد روبروم و نشست

مونا هم کنارش نشست و فقط به من خیره بود

تو چشمات خیره شدم کثافت و شرارت ازش میریخت پوزخندی
زد و گفت: هرز پریدن با زن من چگونه؟ خوبه؟ خوش میگذره؟

...فقط خدامیدونست چقدر دوست دارم کله اینو بکوبم تودیوار

:نیشخندی زدم

زنت؟ دقیقا چه زنی؟ _

مشخص بود تعجب کرده اما رو خودش نمیداشت

:ادامه دادم

یه زنی که هیچ حسی به تونداره؟؟ یه زنی که فقط باهات _

ازدواج کرده که تنها نباشه توکشور غریب؟ دقیقا کدومو میگی؟

ارزونی خودت! مگه من کی اونو خواستم که الان بخوام وباین _
حرفا حرصم بگیره؟

مبهوت بهش خیره بودم!چی میگفت؟ یعنی چی؟
بادیدن چهرم که کاملاً مشخص بود جا خوردم قهقهه ای زد
وگفت: راستش اینجا بودن آلاله واین حرفا درواقع یه هدف
!!!پشتشه اونم تویی

نامفهوم سرمو تکون دادم وگفتم: چی میگی؟ منظورت از این
حرفا چیه؟؟؟

دستشو گرفت جلو وگفت: صبر صبر صبر
!!!بذار اول همه چیو بهت بگیم

[سودا . نیلوفر عسگری, 24.08.19 22:09]

[Forwarded from ✨س—❤—ودا✨]

(Nilofaraskari)

#sevdas—#

#part_268

دقیق بهش چشم دوخته بودم که گفت

خوب میدونم از همه چی خبر داری!! اینکه چطوری مادرت _

!!! رفت یا حتی چطوری مونا وارد زندگیت شد

سرشو تکون داد وگفت: اما نمیدونم بدونی تمام اتفاقای که تو

!!! تولد میثم اوفتاد کار کی بود

دیگه داشتم به جنون میرسیدم نمیفهمیدم حرفاشو.... هدفشو

نمیدونستم! باحرص گفتم: خوب میدونم کار پدر سودا بوده حرف

اصلیتو بزن

.صدای نیشخند مونا کاری کرد که من سرمو طرف اون برگردونم

.تمام اون کارها نقشه من بود جهان هیچ نقشی نداشت_

نفس تو سینم حبس شد!!نقشه مونا بود؟؟برای چی؟؟چرا؟؟؟

:سرموگنگ تکون دادم که بلندشد وروبروم وایستاد

....من خواستم اونشب اتفاق بیوفته من خواستم

.ناباور به دهن مونا خیره بودم همه چیو گفت

اینکه اون اتفاق توی تولد کار مونا بود برای اینکه همه چیو بنداز

...گردن جهان صرفا برای انتقام

اینکه بهزاد رو به بهانه هک اطلاعات شرکت کشیدنش بیرون

اینکه کار آوا بود روان گردان بریزه تو مشروب ومن انقدر ازخود

.بی خود بودم که متوجه نشدم آوااونجاست

اینکه هراتفاقی اوفتاد کار اون بود. حتی اون عکسای فیکی که
توگاوصندوق سودا پیدا کرده بود آوا رمز رو یاد گرفته بود وبه
.کیان گفته بود وکیان هم به سودا

همه اینا یه بازی کثیفی بود که بعد 7 سال فهمیدم تو چرخه
.بزرگی از انتقام وخیانت وبازی بود ونمیدونستم

دیگه چی باید میگفتم؟ چکار میکردم؟ زندگیمو باختم عشقمو
باختم بچمو باختم همه رو باختم

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:10 24.08.19]

[Forwarded from ❖❖سودا—❤—❖❖

(Nilofar❖askari)]

#سودا—sevdas—#

#part_269

فقط فقط بخاطر حرص مونا چرا؟! چون هم اینکه میخواست
!!! از جهان و جاوید انتقام بگیره هم اینکه با من باشه

...الان دوراه بیشتر نداری! انتخاب کن_

یا منو انتخاب میکنی و دختری رو واسه همیشه زنده نگه
...میداری یا اونو انتخاب میکنی و باعث مرگش میشی

نیشخندی زدم مونا چی فکر کرده بود؟ فکر کرده بود من دخترمو
بیخیال میشم؟ یا بعداون همه کثافت کاری که کرد برمیگردم
پیشش و بیخیال سودا میشم؟

سودا*

باترس و وحشت به کیان و مونا که روبه رو کوروش بودن چشم
...دو ختم

...باورش سخت بود اینکه همه این چیزا کار کیان بود

باورم نمیشد پدرم روزی عاشق مادر کوروش بوده واز حرص
...مامانو گرفته

باورم نمیشد کار آوا بود اون روان گردان ریختن تو مشروب
.کوروش

.فرستادن عکسا واسه پدرم

اینکه اونروز کیان رمز گاوصندوق رو میدونست دلیلش این بود
که با آوا هماهنگ بود اینکه آوا وکیان همو دوست داشتن وتمام
....کارای کیان واسه پول بود همچنین اومدنش تواسراليا و

درد سنگینی رو قلبم بود اینکه بفهمی همه زندگیت بازی بوده
...خیلی سخته

اینکه بفهمی همه چی اشتباه بوده و کوروش همیشه دوستم
داشته ومن احمق همه رفتارم کارام اشتباه بوده وخنک بودم
...حالمو بد میکرد

پس کیان عوضی باهمه اینا هم دست بوده ودخترمو دزدیده!!
لعنت به روزی که توشرکت استخدا مت کردم لعنت به روزی که
باهات ازدواج کردم

دستمو کشیدم به چشم و خواستم اشکمو پاک کنم که آرنجم
خورد به مجسمه کنار در و به طرز خیلی وحشتناکی خورد زمین

**باترس دستمو گذاشتم رو دهنم وبه مجسمه تیکه تیکه شده زل
زدم که باصدای فریاد کوروش قلبم اومد تودهنم
سودا فرار کننننننن_**

[سودا. نیلوفر عسگری, [26.08.19 23:22

[Forwarded from ✨ودا—❤️—س—✨]

(Nilofar🌸askari)]

#_____ودا sevdala_____?

#part_270

برگشتم که دیدم کیان به سرعت داره میاد سمتم

نه نه من نمیتونستم فرار کنم نمیتونستم کوروش رو تنها بذارم

واسه همین قبل ازاینکه کیان بیاد سمتم خودم رفتم داخل

کوروش عصبی بافریاد گفت:چرا اومدی سودا؟؟؟مگه نگفتم نیا؟؟؟

سرمو تکون دادم وبابغض گفتم:نمیتونم کوروش....نمیتونم تنهات
بذارم ازم نخواه

کیان اومد طرفم بازومو گرفت که به شدت از دستش کشیدم
بیرون داد زدم:ولم کن کثافت

همین کافی بود که کیان کنترلشواز دست بده ومحکم بکشه
توگوشم

تعاللمو ازدست دادم واوفتادم رو زمین

کوروش نعره ای کشید که خداهشاهده موهای تنم سیخ شد

!!!!حروم زاده میکشمت_

بعد از حرفش تکون شدید خورد و صندلی رو چپ و راست کرد

کوروش*

داشتم روانی میشدم اینکه جرعت کرد به سودا دست درازی

کنه دیوونم میکرد

صندلی رو چپ و راست میکردم و خودمو میکوبیدم روزمین

هرجور شده باید آلاله رو نجات میدادم

بافریاد گفتم: دخترمو بیار عوضی

مونا نیشخندی زد باصدای بلند گفت: بیارش

چند لحظه گذشت که باصدای جیغ آلاله سرمو گرفتم طرفش

مامانننن_

.بابغض دوید سمت سودا وگرفتش توآغوش

سودا تندتند موهای آلاله رو بوسه زد وگفت:قربونت برم دخترم
عزیزدلم عشق مامان...من مردم نبودى دنیام سیاه شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:22 26.08.19]

[Forwarded from ❖❖سودا—❤—❖❖

(Nilofar❖askari)]

❖سودا—sevdas—❖#

#part_271

.لبخند بادردى زدم خانواده من این بودن

آلاله با گریه گفت:بابا کیان منو دزدید آورد اینجا بعد من فکر
....کردم یکی دیگه دزدیده اما اون بود بعد سیلی هم زد و

از حرص دندونمو بهم میفشردم

یادم به چاقو زاپاس ساعتی اوفتاد

چون دستم پشت سرم بسته شد بود یکم سخت بود

انگشت اشاره دست چپمو به سختی رسوندم به دست راستم

ودکمه کوچولو ساعتو فشردم

!چاقو اومد بیرون

لبخند کمرنگی نشست رو لبم اما سریع جمع وجورش کردم

سعی کردم خودمو تابلو نشون ندم واسه همین شروع کردم به

...حرف زدن

الان بذار سودا و آلاله برن مگه نمیخواستی من باشم؟؟ بیا _

هستم بذار برن

تیغ رو روی طناب تندن کشیدم یکی از طناب ها پاره شد
ویکی دیگه مونده بود ادامه دادم: هیچ آسیبی به
هیچکدومشون نمیرسه باید سالم از اینجا برن و هیچ تهدیدی
بعد این قضیه نباشه

مونانیشخندی زد و گفت:همینه اوکی حله

عرق سردی روی پیشونیم نشست. تیغ رو برای آخرین
بار کشیدم رو طناب واوون از دور دستم ازاد شد

نفس اسوده کشیدم که مونا گفت:سودا و آلاله میرن و توهمین جا
باهام ازدواج میکنی بدون هیچ شرط وقیدی

یه ازدواجی نشونت بدم اونور ناپیدا سرمو تگون دادم که کیان
گفت:نه من به هدفم نرسیدم

باتعجب هممون سرمون رو گرفتيم سمتش كه كيان اسلحه رو گرفت سمتم

اصل کار مونده....من انتقام سالها ذلت خواهرمو نگرفتم که _
امشب باید بگیرم

[سودا. نیلوفر عسگری, [26.08.19 23:22]

[Forwarded from ✨ودا—♡—س—✨]

(Nilofar🌸askari)]

#_____سevdال_____?

#part_272

نمیفهمیدم منظور حرفش چی بود پوزخندی زد و گفت: سوگل
!!!خواهرمه و تو خواهر زادمی

هم سنيم ومن دايتم...اما خوب چه فائده؟ تو واون پدريت باعث
شدین خواهرم بعد از ترک شما بمیره اما من نمیدارم خونس
....پایمال بشه

باتعجب گفتم:مگه مادرم مرده؟؟؟چرا جاوید میگفت زنده است؟
نیشخندی زد وگفت: زنده بود اما وقتی که همه رو ترک کرد
رفت سخته کرد مرد

نمیدونم چرا اما مهم نبود درد نکشیدم یه جورایی فکر میکردم
...اون باعث این همه بدبختی شد این همه ذلت درد
اینکه باعث شد خیلی نفرت وکینه تو قلبشون بزرگ بشه

!!!مونا باتعجب گفت:یعنی چی؟؟؟من نمیفهمم

پوزخندی زد گفت:همتون تونقشه بزرگ من بودین خیلی سالها
صبر کردم که همچین روزی رو ببینم ذلت رو تحمل کردم بی
توجهی حتی بخاطر اینکه بتونم انتقام خواهرمو از تک تکتون

بگیرم رفتم دوره تخصصی نقشه کشی رو آموزش دیدم حتی
شدم زیردست مونا که فقط بتونم بهتون نفوذ کنم که موفق
شدم.

دیگه مغزم بیشتر از این نمیکشید

دلهره شدیدی داشتم واسه آلاله باترس تو بغل سودا بود و دم
...نمیزد... آلاله واسه سنش مناسب نبود همچین صحنه های
سودا بادست دم گوش آلاله رو گرفته بود تاهیچی رو نشنوه

کیان نیشخندی زد و کلت رو گرفت سمت مونا
!!! مونا باترس و تته پته گفت: کیا..ن چک..ار میکنی؟

از توام متنفرم باید بمیری..

بعد حرفش انگشتت رو فشار دادم و محکم شلیک کرد به مونا

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:22 26.08.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨

(Nilofaraskari)]

#سودا—sevda—🍂

#part_273

مبهوت به جنازه غرق در خون موناخیره بودم هیچی از جیغ
و گریه های سودا و آلاله نمیفهمیدم و به کسی خیره بودم که تا
1.دقیقه پیش زنده بود

کیان قهقهه ای بلندی زد و گفت: تک تکتون باید تاوان پس
!!بدین

امشب، شبه منه!! شبی که قراره بعد از سالها روح خواهرم
آرامش بگیره

.چشممو دوختم به کیان که دیدم تفنگ رو چرخوند سمت سودا

قلبم وایستاد... به ولای علی به خدا قسم اگه اتفاقی واسه عشقم
ودخترم بیوفته تیکه پارش میکنم

آروم کلتمو که قبل از اومدنم زیر کونم پشت کمرم زده بودم در
آوردم

کیان نوچ نوچی کرد وگفت: آلاله جون راستش باید بدونی که من
... پدرت نیستم پدره تو اونه بعد از حرفش اشاره کرد به من
نگاهم به رنگ پریده آلاله اوفتاد باترس به من خیره بود
... بمیرم واسه دخترم بخدا انتقام میگیرم از اون بی همه چیز

سودا با حق و گریه گفت: کیان التماس میکنم کاری به
... کوروش و آلاله نداشته باش چون منو بگیر اما اونا رو بذار برن

کیان نیشخندی زد و گفت: همیشه بهش وفادار بودی همیشه
واسش گریه کردی همیشه با شنیدن اسمش دست و پا تو گم
کردی واقعا چرا؟

سودا اب دهنشو قورت داد سرشو گرفت سمتم گفت: تنها مرد
زندگیمه دوستش دارم

...لبخندی به روش زدم

:آروم اما طوری که بشنوه گفتم

مگر میشود تورا نخواست؟ وقتی که روحم را در برگرفتی و جانم
...را به خطر

مگر میشود تورا دوست نداشت؟

..وقتی که با هر لبخندت جهان را به من میبخشی

.سودا سرشو با گریه تکون داد

امشب حتی اگه به پایان زندگی خودمم ختم میشد سودا و آلاله
باید از اینجاسالم بیرون میرفتن

دستمو گذاشتم رو ماشه و خواستم دستمو از پشت دربیارم که
صدای فریاد آوا از پشت اومد
کیان مراقب باش_

به سرعت تفنگ رو گرفتم سمت کیان که پیش دستی کرد و
!!!!تیر خلاصی رو زد و در اخر سکوت مطلق

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:22 26.08.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—سودا—]

(Nilofaraskari)

#سودا—sevda—#

#part_274

سودا*

زمان متوقف شد چرخش زمین وایستاد

صدای اطراف خاموش شد ودیگه هیچ کس رو نمیدیدم

چشمام رو جنازه غرق در خون کوروش خشک موند

نه پای داشتم واسه حرکت نه دستی داشتم برای گرفتن

حتی صدای نداشتم که مَرَدَمو عشقمو کسی که تا ابد حاکم قلبم
بود رو صدا بزنم

نمیفهمیدم چی شده!!کیان چکارکرد آوا چی گفت مونا چی شد
آلاله رو کی ازم جدا کرد یا حتی اون افرادی که ریختن داخل
کی بودن

فقط یه چی مرتب تو سرم اکو میشد...کوروش بی جون اوفتادبود
رو زمین

قلبم کنده شد بود مرگ رو دیدم

شاید خواب باشه همه چی!! شاید اینم مثل اون 7 سال کابوسه
...هر شبه

با بر خورد دست یکی به بازوم سرمو برگردوندم طرفش اما چشمم
هنوز به کوروش بود صدای هانیه بود
سودا جان من بلندشو_

نیشخندی زدم گفتم: بین هانیه اینارو بیخیال بنظرت برم
بیدارش کنم؟

هانیه جواب نداد ادامه دادم: اون خوابیده اما اون خون های دور
وورش چین؟؟

هانیه با صدای که لرز داشت گفت: سودا التماس میکنم به
.....خودت بیا

دلم لرزید گرمی قطره اشک رو گونم باعث شد حسمو به دست
بیارم.

اون خوابه میخواد ببینه من چقدر بی تابش میشم میخواد از من اعتراف بگیره که چقدر دوستش دارم

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:22 26.08.19]

[Forwarded from ✨ودا—❤️—س—✨]

(Nilofar🌸askari)]

#_____ودا sevdası_____ 

#part_275

مگه میشه منو تنها بذاره؟اون به من قول داد خوشبختم کنه اون
به من قول داد همه چيو جبران کنه اون تازه فهميد آلاله
دخترشه

نه نه ممکن نیست نه نمیتونم به حرف مغزم قدرت باور بدم

هانیه بازومو فشرد با فریاد گفت: سودا به خودت بیا خواهش
میکنم انقدر خود خوری نکن

...اینبار چشممو چرخوندم رو به هانیه

یه جورایی دیگه کنترل اشکمو نداشتم با صدای لرزون گفتم:
هانیه اصلا بهم بگو ببینم اونی که اونجاست کوروش نیست مگه
نه؟ مگه میتونه بیخیال من بشه بره؟ بیخیال دخترمون بشه بره؟
هانیه سرشو تکون داد صورتش از گریه قرمز شده بود

صدام رفته رفته بالا رفت ویه جورای با فریاد گفتم: بگو بهم اون
نمرده مگه نه؟

به توجه به هانیه از سرجام بلند شدم ودویدم سمت کوروشی که
دو وبرش پر از پرستارو پلیس بود

باشتاب پرستارو حل دادم وجلوی تن بی جون کوروش زانو زدم
با بغض گفتم: کوروش بگو دروغه!!! بگو همشون مثل اون
..کابوسای بود که 7 سال آزار دیدم

...کوروش بگو قلبم داره کنده میشه
.پرستار اومد وگفت:خانم لطفا بلندبشین بذارید به کارمون برسه

دستشو باشتاب پرت کردم اونطرف وبافریاد وگریه گفتم:چه
کاری هان چه کاری؟کوروش من هیچیش نشده...اون قول داده
...بمونه اون قول داده خوشبختمون کنه

سرمو برگردوندم وبلوز غرق در خون کوروش رو چنگ زدم
وهمینطور که میفشردم گفتم:تو نمیتونی بری تو حق اینکارو
نداری

[سودا . نیلوفر عسگری, 26.08.19] 23:22

(Nilofar🌸askari)]

#part 276

بهم بگو دیگه قراره به امید کی نفس بکشم؟ دخترمون چی
میشه؟ عشقمون چی میشه؟

سرمو گرفتم بالا و فریاد گفتم: خداااااااااااااااااااا!!!!!! چرا ازم گرفتیش! چرا خدایتو در حقم اینطوری تموم کردی!!! خدا چرا نداشتی یه بار آروم زندگی کنم!! چی خواستی ازم بگو؟! محکم کوبیدم تو سینم و گفتم: بگیر جونمو بیا بخش اما کاری با اون نداشته باش

بیا بگیر این لعنتیو من بدون اون هیچی نمیخوام هیچیییییی

پرستار بازومو چنگ زد واز جام به زور بلندم کرد اما من هیچی
نمیفهمیدم اگه کوروش مرده منم باید بمیرم...من زندگی بدون
اونو نمیخوام 7سال زجر کشیدم دور بودم بسه اگه قراره کوروش
.راحت بشه منم میخوام راحت بشم

قلبم درد گرفت دستمو گذاشتم رو سینم وفشار دادم پرستار
...منو کشوند

...حالم خیلی بد بود

...کوروش اگه بمیره منم میمیرم

.سرم گیج رفت چشمام سیاهی رفت واو فتادم رو زمین

باتن به جون وچشمای تار دستمو کشیدم رو زمین وآروم
.نالیدم:تو قول دادی کوروش قول دادی

دیگه هم همه ای بالا سرمو نفهمیدم وچشمام بسته شد

هانیه *

با پشت دست اشکمو پاک کردم وبا صدای بلند گفتم:فرزاد تند
...تر برو

فرزاد همینطور که بین ماشینا با سرعت میگذشت گفت:هانیه
جان من آروم باش باشه خانمم الان میرسیم

[سودا . نیلوفر عسگری, [15:12 28.08.19]

[Forwarded from ❄️❄️ (نیلوفرآم ❄️❄️) ❄️❄️—❤️—❄️❄️ ❄️❄️)]

❄️❄️—sevdas❄️❄️

#part_277

.حرفای فرزاد رو نمی فهمیدم

و حاله خلی بد بود اكه سودا یه اتفاقى واسش اوفتاده باشه
چى؟؟؟

.كنترل اشكامو نداشتم وبعد چند مین رسیدیم

.به سرعت از ماشین پیاده شدم

اورژانس 5دقیقه قبل مارییده بود سودا تو یه ماشین دیگه
.کوروش هم تویكى دیگه

.دویدم سمتشون پرستارا کمک کردن وبردنشون داخل

.کوروش رو سریع بردن داخل اتاق عمل

..سودا رو هم بردن تواتاق كه بهش سرم بزنی

سودا*

با صدای های نامفهوم اطرافم تکونی خوردم ولای چشمامو باز
کردم.

درد خفیفی توسرم پیچید صورتم از درد جمع شد ودستمو
گذاشتم رو سرم که سوز شدیدی داد

همون موقعه صدای هانیه توگوشم پیچید: سوداجونم خواهرم به
هوش اومدی؟

دهنمو باز وبسته کردم وآروم گفتم: کجاهستم؟
....بیمارستانیم_

...مکثی کردم صحنه ها مثل فیلم جلوم رد شدن
وقتی که رفتم داخل وکوروش رو دست بسته دیدم وقتی که
...کیان به مونا تیر زد ووقتی که که کوروش

کورووووش؟

...به سرعت از سرجام بلندشدم درد بدی پیچید توعضلاتم

هانیه شونمو فشار داد وبا نگرانی گفت:چکار میکنی سودا؟

دستشو پس زدم وگفتم:کوروش چی شده هان؟ کوروش

!!کجاست؟میخوام ببینمش

هانیه لبشو گزید وگفت:نگرانتم سودا یکم آروم بگیر

[سودا . نیلوفر عسگری, 15:12 28.08.19]

[Forwarded from ❄❄ (نیلوفرآم ❄❄) ❄❄—❤—❄❄❤❤]

❀—❄❄sevdas—#

#part_278

چشمم به سرم تودستم اوفتاد با حرص کندمش واز سرجام بلند

....شدم

به حرف هانیه توجه نکردم رفتم سمت در و با شدت بازش کردم
همون موقعه پرستار که پرونده ای دستش بود از کنارم گذشت
به سرعت رفتم طرفشو بی تاب گفتم: کوروش
کجاست؟ هان؟ کوروش کجاااااا است؟

پرستار نگران پرونده رو گذاشت رو صندلی کنار و دستمو گرفت
!وگفت: عزیزم آروم باش!! اون حالش خوبه

عقب عقب رفتم سرمو تکون دادم و همینطور که گریه میکردم
پوزخند زدم گفتم: دروغ میگی من میدونم همتون دروغ
...میگین

!با صدای تقریبا بلندی گفتم: کوروش کجاستتتت؟
پرستار بادست اشاره کرد سمت راستش! دویدم اونطرف ته راهرو
همه بودن کسایی که آشنا بودن ولی واسم غریب

من پدرمادری نداشتم اونا هیچ نسبتی بامن نداشتن پس چرا
اومدن اینجا؟
جهان بود مریم بود...سوده وسامر حتی بهزاد وازهمه مهمتر پدر
...کوروش جاوید

...بااومدنم همه سرهاشونو برگردوندن
ساله که هیچکدومشون رو ندیدم حتی یادم رفت اینا کی 7
هستن وچکارمیکنن

تک تکشون رو ازنگاه گذروندم مریم کسی که بوی ازمادر بودن
!نداشت با اشک زل زده بود بهم
...صددرصد نگران کوروش بود نه من

همه نگران بودن وباغم بهم خیره بودن واما سوده!!!!تنها صدای
...هق هق اون بود که فضای بیمارستان رو پر کرده بود

از درد نداشتن کوروش سنگین ترش این بود که ادمای اومده
بودن که یه روزی بهمون پشت کردن
هم به من هم به کوروش

[سودا . نیلوفر عسگری, [22:55 28.08.19]

[Forwarded from ❖❖ (نیلوفرآم ❖❖) —❤—❖❖ (❖❖)]

#sevda —❖❖ [?]

#part_279

الان درک نمی‌کردم! چرا اومدن؟ چرا تو این 7 سال اثری از شون
...ندیدم اما الان اومدن؟ که چی بشه؟ پر بودم

خیلی هم پر بودم انقدر که دلم می‌خواست تمام باعث وبانی این
اتفاقا بادستای خودم خفه کنم

تک تکشون زندگیمو نابود کردن تک تکشون باعث شدن تواوج
..جوونیم از همه چی دل ببرم

باعث شدن باکوروش دردهای رو تحمل کنیم که زیرش کمر
راست کردن خدارو میخواست

همینطور که نگاهم به مردی که روزی میپرستیدمش والان دیگه
هیچ حسی بهش نداشتم بود، رفتم سمتش

بادیدنم از سرجاش بلندشد وبا عطش نگاهم میکرد. موهای
جوگندمیش الان دیگه کاملا سفید شده بود

...آروم لب زد:دخت

...بادست ایست نشون دادم وبانیشخند وعصبی گفتم:ادامه نده

.سکوت کرد حرفی نزد

.توچشماش خیره بودم

.نگاهش با آخرین باری که دیدمش خیلی فرق داشت

.آخرین بار نفرت بود و نفرت بود و نفرت

.آخرین بار ته چشماش سیاه بود

.تاریکی بود

.آخرین بار منوبادترین حالت ممکن از خونه انداخت بیرون

حتی هنوزم وقتی یادم به حرفای که اون روز زد میوفتادم انگار
یکی قلبمو در میاره و باخنجر سوراخ سوراخش میکنه

.بغض مثل سنگ تو گلومو فرو دادم لبموخیس کردم

خندیدم اشکمو پاک کردم و گفتم: چرا اینجایی؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [22:55 28.08.19]

[Forwarded from ❄️❄️ (نیلوفرآم ❄️❄️) ❄️❄️—❤️—❄️❄️ (❤️❄️❄️)]

✿_____sevda_____#

#part_280

حرفی نزد. مرد 65ساله ای روبروم داشت اشک میریخت اما مهم نبود اصلا.

دستمو گذاشتم رو موهام،چشمامو بستم وبابغض خندیدم
گفتم:میدونی؟ هنوزم موهام درد میکنه! هنوزم وقتی یادم میاد
بابی رحمانه ترین ممکن موهامو گرفتی ودنبال خودت کشیدی
ومنو از خونه ای که قلب من اونجا بود پرت کردی بیرون، هنوزم
!موهام درد میگیره

اینبار بیشتر خندیدم اون دست یکی هم گذاشتم رو سرم
وگفتم:7سال ونیمه سرم از کشیدشدن موهای اون روزم توسط
!تو درد میکنه

دستمو گذاشتم رو قلبم فشردمش چشمامو باز کردم گفتم:دقیقا
7سال ونیمه اینجا درد میکنه وهر روز وهر لحظه دردش بیشتر
میشه.

!هیچی نگفت. اگه حرفی میزد جای تعجب داشت

سرمو تکون دادم وگفتم:مگه منو عاق نکردی؟ مگه من از
خانواده طرد نکردی؟

الان چرا اینجاایی؟ هان؟مگه نگفتی هرزه ای؟مگه نگفتی
فرزندی به اسم سودا نداری؟ پس چرا اینجاای؟

هانیه کنارم وایستاد حرفی نزد میدونست اگه اینار حرف بزنه
خیلی بد میشه

باصدای تقریبا بلندی گفتم: چرا اینجاایی؟چرا اومدی؟برای من
...اومدی؟نمیخوامتت! برای کوروش اومدی؟اونم نمیخوادت

#part_281

گفتم: همتون گمشین بریننن

شما بدبختم کردین شما باعث شدین انقدر دردبکشم برین

گفتم: همتون گمشین بریننن

شما بدبختم کردین شما باعث شدین انقدر درد یکشم برین

اون مادر بی رحم واون دختری که ادعا خواهری داشتن دويدن
سمتم

سہم

[سودا. نیلوفر عسگری, [22:22 29.08.19]

[Forwarded from ✨(نیلو) ✨❤س—🍁)]

#_____ودا sevdala_____🍃

سوده دستمو گرفت با هق هق گفـت: تورو جون عزیزت نکن
همچین.

۱. همچین

تورو خدا

...سوده رو پس زدم. مریم رویی نداشت بهم نگاه کنه

همینطور که بدنم میلرزید و گریه میکردم گفتم: مثل سگ به
پاهاتون اوفتادم. گفتم به حرفم گوش کنید اما نکردین به جای
اینکه پشتم باشین بدتر منواز خودتون برون دین واز خونه
انداختینم بیرون

....هزارتا درد توسینمه

مریم دستشو گذاشت جلودهنش و با گریه گفت: بخدا ماهم درد
کشیدیم ماهم عذاب دیدیم

نیشخندی زدم و گفتم: تورو به خدا بسه

حرفای زن که بیشتر از خودم بابت اینکه همچین خانواده ای
دارم متنفرم باشم

اخه شما چی میفهمین از درد؟ شما یه نفر رو از دست دادین
هرچند که ندادین! خودتون پرتش کردین بیرون... اما من همه
...کسمو از دست دادم

هیچی نگفتن حرفی هم نزد
رومو بردوندم چشم تو چشم سامر شدم همین که منو دید سرشو
انداخت پایین

راستش از هر کی توقع داشته بهم پشت کنه از سامر نداشتم
کسی که تا حالش خوش بود مارو یاد کرد و وقتی عشقش مرد
دیگه خواهرشم مرد

تکیه دادم به زمین و سر خوردم و نشستم
سر مو گرفتم تو دست

دلم میخواست بمیرم. هیچی دیگه تودنیا واسم قشنگ نبود.
دیگه هیچ دلخوشی نداشتم درسته دخترم بود اون نفسمه اما
من بدون کوروش میمیرم

حالم بد بود

دستمو گذاشت رو پامو سرمو گذاشتم روش فقط اشک
میریختم

ساعت ها بود کوروش داخل اتاق عمل بود این نشون میداد
وضعیتش خیلی بده خیلی

پدر کوروش یه کلام حرف هم نزد فقط یه دیوار رو برو خیره
بود

حقیقت اینکه دلم واسه پدر کوروش میسوخت اره منو تهدید
کرد منو معتاد کرد اما اونم یه مهره سوخته این بازی بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [22:22 29.08.19]

[Forwarded from ❄️❄️ (❄️❄️ نیلوفر) ❄️❄️ سودا —❤️— ❄️❄️ ❄️❄️)]

#❄️❄️ سودا sevda س#

#part_282

ساعت ها گذشت و گذشت و گذشت بیش از 6 ساعت کوروش
داخل اتاق عمل بود

دل تودلم نبود وزمان مثل سال واسم میگذشت

هانیه بادست میکشید رو کمرم. و دلداری میداد اما من آروم
نمیگرفتم

باخودم درگیر بودم که در اتاق عمل باز شد و دکتر او مد بیرون

سریع از سر جام بلند شدم و رفتم سمتش با بغض گفتم: دکتر
چی شده؟ حالش خوبه مگه نه؟ مشکل جدی نداره مگه نه؟ لطفا
!بگو خواهش میکنم

دکتر سرشو تکون داد قیافه اش خیلی پکربود لبشو خیس کرد
...وگفت: ما نهایت سیمونو کردیم
بخاطر برخورد گلوله به قلبش ما هیچ چاره ای نداریم جز پیوند
!! قلب اونم تا 73 ساعت آینده

شدیدا نیاز داریم O همچنین به گروه خونی
بیش از اونی که فکر کنید به خون احتیاج داریم و هر ثانیه که
بگذره واسه اون سمه

ما پیوند قلب رو میزنیم اما بقیش با خداست خیلی اسیب بدی
دیدن خیلی
بعدنگاهی بهم کرد دستشو کشید رو بازوم وگفت: بلا دور باشه

رفت و منو مبهوت همونجا گذاشت

رفت و تنها چیزی که موند قلب تیکه تیکه شدن من بود

دیگه نمیفهمیدم جیغای مادرمو نمیشنیدم زار زدن پدر کوروش
و جهان رو نمیشنیدم

بی‌هوش شدن سوده رو ندیدم کوبیدن سر سامر تودیوار رو
ندیدم

حتی ندیدم بهزاد چطوری میکوبید تو سر خودش و تنها کسی که
بی رمق بی روح و خنثی خیره بود به در اتاق عمل روبرو من
بودم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:58 31.08.19]

[Forwarded from ❄️—❄️ (a._a)]

✿ودا sevdaس_____#

#part_283

تومغزم حرفای دکتر اکو میشد (پیوند قلب اونم تا 73 ساعت
که بشدت پیدا کردنش ۵۰اینده...انتقال خون اونم از گروه خونی
(سخته

پرستار و تمام پرسنل بیمارستان میگفتن برای پیوند قلب کسی
نیست واگه تا 73 ساعت کسی نیاد کوروش میمیره

همه چی خیلی بد بود و باور اینکه کوروش تو همچین وضعیه
واسه هممون سخت و طاقت فرسا بود

بدون حرف بیمارستان رو ترک کردم و هرکی که میومد جلوم
پیش میزد

نهمیدم کجا رفتم و قصدم چی بود فقط میدونستم باید برم حالا
هرجا که بود

ساعت ها گذشته بود و من تک تک خیابونای تهران رو پیاده
گذروندم. اطرافمو نمیدیدم

انقدر رفتم که خودمو دم امام زاده کوچیکی توی پایین شهر
دیدم

بی پروا رفتم داخل

هیچکس نبود اونجا و کاملاً سکوت حکم فرما بود و تنها نور سبز
رنگ کوچیکی از زری میتابید
کفشمو در آوردم و رفتم داخل

چادر سفیدی از چوب لباسی بغل درب برداشتم و سرم کردم
نزدیک زری شدم

اب دهنمو قورت دادم و دستم کشیده رو میله هاش

.پیشونیم رو چسبوندم بهش وبه مزارش اونجا خیره شدم

.بی اختیار قطره اشکی چکید

لبمو خیس کردم وآروم زمزمه کردم: راستش واسه اولین باره که
.اینجا اومدم

نمیدونم چی شد ویا چجوری تونستم اینجا رو پیدا کنم اما وقتی
.به خودم اومدم دیدم اینجا

کنار زری نشستم وهمینطور که دستم رو میله ها بود با بغض
.گفتم: دکتر گفت فقط 73 ساعت وقت داره برای پیوند قلب

.گفت شدید اسیب دیده وخون لازمه

میدونی گاهی فکر میکنم اگه من نبودم کوروش خیلی
.خوشبخت تر بود

اگه این اتفاقی که افتاده و باعث وبانیشم منم، نیوفتاده بود الان
کوروش بابترین حال و سرخوشی به زندگیش داشت ادامه
میداد.

[سودا . نیلوفر عسگری, 01:58 31.08.19]

[Forwarded from ❖❖—♡—❖❖ (a._a)]

❖❖—sevdas—❖❖

#part_284

نمیدونم خودم سرسنگش کنم برای اینکار یا گریه کنم که الان
که اتفاق افتاده باید چکار کنم

اگه میتونستم قلبمو بهش هدیه بدم میدادم. اگه میتونستم
بهش زندگی ببخشم میبخشیدم اما من خودمم قلبم مشکل داره
قلب منم بیمار

پاهامو توشکم جمع کردم وبابغض گفتم: دوستش دارم من
بدون اون نمیتونم

توان 7 سال تمام دل خوشیم این بود که زیر یه اسمون داریم
نفس میکشیم اما الان چی؟ اگه اتفاقی واسش بیوفته؟ اگه باعث
بشه دیگه هیچوقت نبینمش باید چکار کنم؟

میدونی دلم از این میسوزه که الان همه چیو فهمیدیم. اینکه
زندگیمون تویه بازی بزرگی بوده که ما بازیکناش نبودیم کسای
دیگه بودن اما زندگی ما به فنا رفت

خدایا خودت کمک کن. اگه قراره با نبود من کوروش زنده بمونه
و آرامش بگیره باشه من میرم اما التماس میکنم کوروش رو
برش گردون. تمام دلخوشیم برگردون

اصلا آلاله هم بره پیش کوروش! اون حقشه که پدر بودنو تجربه
کنه وهمینطور آلاله پدر واقعیشو بشناسه

اما برگرده بتونه به زندگی ادامه بده

ساعت ها اونجا خدا رو صدا میکردم وزار میزدم کلی نذر و نیاز
کردم واسه برگشتنش نمیدونستم چکار کنم

صدای گوشیم بلند شد بی جون دستمو بردم سمت جیبم
وگوشیمو در آوردم نگاهی به تلفن انداختم هانیه بود ریجکت
کردم حوصله کسیو نداشتم

خواستم بندها توجیبم که دوباره زنگ زد دوباره ریجکت کردم

بعد 10 ثانیه نکشید که دوباره زنگ خورد. با حرص تماس رو وصل
کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:58 31.08.19]

[Forwarded from سودا—❤—س (a._a)]

#_____سودا sevda_____🍁

#part_285

...چیه هانیه؟ دست از سرم بردار خس_

با صدای حق حق هانیه زبونم قفل کرد

سو..دا..کور..وش...کور..وش_

باترس از سرجام بلند شدم همینطور که می لرزیدم گفتم: کوروش

چی؟ هان؟ هانیه کوروش چی شده؟

.بلند زد زیر گریه و گفت: سودا خودتو برسون خواهش میکنم

.بعد از حرفش گوشی رو قطع کرد

.نفس توسینم حبس شد عرص سردی رو پیشونیم نشست

خدایا چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟

.ترس تمام بدنمو در برگرفته بود

پاتند کردم چادر رو آویزون کردم، کفشمو پوشیدم واز امامزاده
اومدم بیرون

همونجا تاکسی داشت رد میشد.دستمو دراز کردم
وگفتم:دربست؟

وایستاد سریع سوارشدم وادرس بیمارستان رو دادم

تاکسی حرکت کرد

دل تودلم نبود

بدنم مثل بید بیابون میلرزید وتمام افکار بد وشوم به مغزم
هجوم آورده بود

خدا میدونه تارسیدن چقدر خودخوری کردم ودلم زیر وروشد

همین که رسیدم دستمو کردم توجیبم خداروشکر یه مقدار پول
توجیب مانتوم بود

.کرایه رو حساب کردم وباعجله پیاده شدم

.رفتم سمت بیمارستان

.داخل شدم وبه طرف اونجای که کوروش بود رفتم

همین که رفتم سمت اون بخش بادیدن چهره های پریشون وهم
.همه ای های بقیه پاهام سست شد

!!!هانیه بادیدنم گفت:سودا

!!! باترس دویدم سمتم وگفت:سودا کوروش

همونه موقعه چندپرستار با یه دکتر به سرعت ازبغلمو رد شدن
.وداخل اتاق عمل شدن

بالرز وبغض گفتم:هانیه چی شده؟

هانیه که مشخص بود پیش از حد ترسیده گفت: کوروش ایست
....قلبی کرد و دکترها هرچی بهش شوک میزنن

[سودا . نیلوفر عسگری, [21:01 31.08.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
]] ☑️ تبلیغات میشم

sevdalı# [؟] —ودا

#part_286

دیگه نفهمیدم هانیه چی گفت با ترس رفتم سمت اتاق عمل
...و بلند زدم زیر گریه

....مریم با سوده اومدن کنارم

...اوقاتدم روزمین

نفس کشیدن خیلی سخت بود

مریم باصدای که مشخص بوده از گریه زیاد گرفته گفت:سوده
سریع برو اب قند بیار

سوده رفت اما من گلوم از درد خس خس میکرد بدنم رولرز بود
وقلبم از درد سوزش داشت

باصدای بلند و کشار گفتم:اگه ب...م...یره.. میمی..رم...اگه
....ات..فاقی بیو..فته..خو..دمو نمیب..خشم
...من کوروش..مو می..خوام

مریم همون طور که آروم قفسه سینه امو ماساژ میداد با هق هق
گفت:آروم باش تو رو خدا....به همون شیری که بهت دادم آروم
...باش هیجان زیاد خوب نیست

سرمو تکون دادم و گفتم:هیچ..کدوم..تون رو نمیب...خشم...شم..ا
..اونو از من گر..فتین...ش..ما بچ..مو یتیم کردی..ن

دکتر باپرستار اومدن بیرون خواستم بلندشم اما جوونی
....نداشتم

دکتر بادیدنم برگشت سمت بیمار وگفت:اینکه حالش بهتر ازاون
نیست که!سریع ببرین آرامش بخش بزنی

سرمو تندتند تکون دادم گفتم:نه....من نمی..خوام برم فق..ط
بگوکور..وشم چی..شد؟بهم بگ..ین

دکترسرشو تکون داد وگفت:با هزار جور بدبختی ضربان قلبشو
تنظیم کردیم تونستیم نجات بدیم اما عجله کنید هرلحظه
.دیرتر بگذره بیمار...سلامتیشو بدتراز دست میده

دکتر رفت وپدر کوروش هم باهاش رفت صحبت کنه

[سودا . نیلوفر عسگری, [21:01 31.08.19]

اد 🍁 ————— س ————— ♥ ————— ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from

]] ❄️ تبلیغات میثم

❄️ ————— ودا sevda س ————— #

#part_287

باید یه کاری میکردم نمیتونستم همینجور دست رو دست
بذارم.

سوده اب قند رو آورد و داد دستم

گرفتمش واروم شروع کردم به مزمزه کردن

باید خودمو جمع وجور میکردم

همینطور که به دیوار تکیه دادم لیوان رو دادم به سوده که ببره

مدت ها بود که اونجا بودم. مریم قران گرفته بود تودست
میخوند وسوده هم فقط گریه کرد

جهان باپدر کوروش بادکتر رفتن وبهزاد هم درگیر کارای شرکت
کوروش بود وتندتند تماس برقرار میکرد

سامرهم که چون پزشک این بیمارستان بود وهردقیقه کوروش
رو چک میکرد

هانیه هم که باشوهرش رفتن خونه غذا درست کنن بیارن چون
غذایی بیمارستان رو دوست نداشتن وغذایی بیرون روهم که
نمیخوردن

خلاصه هرکسی مشغول یکاری بود

یکم که روبه راه شدم ازسرجام بلندشدم باید میرفتم وبه هر
بدبختی که شده کوروش رونجات بدم

خواستم برم که پدر کوروش وجهان اومدن

بادیدنم نگاهی به هم دیگه کردن و پدر کوروش اومد سمتم
مکثی کرد گفت: سودا یه نفر هست که مرگ مغزی شده و قلبشو
میتونن پیوند بزنن

لبمویس کردم حلقه اشک توچشمم جمع شد لبخندی زد
وگفتم:اینکه خیلی خوبه میتونیم زودتر این پیوند رو بزنین تمام

....سرشو تکون داد وگفت:اره اما اون

کنجکاو سرمو تکون دادم و باخوشحالی گفتم:اما اون چی؟ مگه
نمیتونه پیوند بزنه؟ پس چی بهتر از این؟

سرشو تکون داد خیره بهم شد بعد از چند دقیقه گفت:بخاطر
...برخورد گلوله به سر مونا مرگ مغزی شده

دکتر با دستگاه نگرش داشتن که ماتصمیممون رو بگیریم برای
پیوند قلب...و چون مونا از قبل کارت اهدا داشته، پیوند زدن
....مشکلی نداره اما

!بغض گلومو فرو دادم گفتم: اما چی خستم کردین بگین خوب
نمیدونم کوروش، بعد از شنیدن این جریان چه واکنشی نشون _
میده اما ماهم فرصتی نداریم... تو این مدت زمان کم هیچ کس
واسه اهدا نیست ومهم تر از اون جز مونا که کارت اهدا داره ،هیچ
خانواده ای راضی نیستن

[سودا. نیلوفر عسگری, [31.08.19 21:01]

اد 🍁 — تس — ♥ — دودا ✨ ✨ (نیلو ✨ ✨) [Forwarded from
 (]] لا تبلیغات میشم

#_____ودا sevdala_____🌸

#part_288

سرمو گرفتم تو دوست مسلما کوروش راضی نبود و صد درصد بعد
خوب شدنش شدید واکنش نشون میداد اما چاره ای نداشتم
جون اون مهم تر از هرچی بود زنده بودنش مهم تر بود

سرمو تکون دادم و گفتم: اره عصبی میشه ناراحت میشه اما اگه
قراره با ناراحت شدنش زنده بمونه میخوام ناراحت بشه

....جون اون مهم تر از هرچیه ومن اینو میخوام
پدر کوروش نگاهی دقیقی بهم انداخت و بعد گفت: درستشم
...همینه

!اما یه چیز دیگه هست که باید بدونی؟

سرمو تکون دادم که یعنی بگو
...هست کیانه ۵ تنها کسی که گروه خونیش _

با صدای تقریبا بلندی گفتم: چییییی؟

چون کیان دایی کوروشه... گروه خونیشون یکیه.... واین خوبه _

نیشخندی زدم و گفتم: شما از کجا میدونید کیان گروه خونیش
هست؟ O

اونو دستگیر کردن.. وقتی خبر وضع وخیم کوروش به گوش _
.... کیان رسید اون گفت که میتونه خون بده

دکترها هم تست گرفتن وفهمیدن که گروه خونی جفتشون
...یکیه

اب دهنمو قورت دادم... چرا باید کوروش محتاج دونفر بود که
تمام زندگیمون رو به بازی گرفته بودن؟

پدر کوروش کلافه دست کشید پشت گردنش و گفت: باور کن
.چاره ای نداریم

به سختی گیر میاده گروه خونی

اشک از گوشه چشمم چکید بایغض گفتم: حاضرم بخاطر زنده
بودن کوروش هرکاری کنم اوکی همون کاری رو میکنیم که
درسته

جاوید بالبخند ازمن دورشد ورفت

[سودا . نیلوفر عسگری, [14:37 02.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
]] ☑️ تبلیغات میشم

🌹 —ودا sevda س— #

#part_289

تکیه دادم به دیوار سرد بیمارستان

خیلی سخت بود

میدونستم کوروش باشنیدن این خبر ها به شدت حالش خراب
میشه اما مهم این بود که زنده میمونه

پدر کوروش با دکتر ها حرف زد و اونا دست به کار شدن
خوبیش این بود که قبل از فرصت زمانی که بهمون دادن پیوند
رو میزدن و گرنه دقیقه نود خطر بدی داشت

دکتر ها تضمینی واسه خوب شدن قطعیش نداشتن. میگفتن که
بعد از پیوند خوب شدنش و حتی زنده بودنش دست خداست

حالم خوش نبود. دل تودلم نبود چون با حرف دکتر کاملاً تخریب
شده بودم

ساعت ها گذشته بود که پیوند داشت انجام میشد

....یادم نمیره وقتی پلیس هاکیان رو آوردن بیمارستان
باهرچی نفرت بود بهش چشم دوختم سرش پایین بود و حرفی
نمیزد.

کیان رو بردن بخش گرفتن خون

خون رو منتقل کردن. دکترها خودشون هم یه کیسه خون
داشتن و بااین کار تونستن سیستم خون رسانی کوروش رو
تنظیم کن.

کلافه قدم برمیداشتم دوروز بود چیزی نخورده بودم اما مهم
نبود انگار گرسنه هم نبودم. فقط دلم میخواست کوروش رو
ببینم.

نگاه ساعت کردم 9صبح بود

دست کشیدم به چشمام

مریم رفته بود تونمازخونه اما بقیه توراهرو بیمارستان نشسته
بودن.

سامر که کلا رفته بود اتاق عمل
بقیه هم خواب بودن جز بهزاد
چشم چرخوندم سمتش باغم نگاهم میکرد

نیشخندی زدم چقدر زود گذشت ازاون زمانی که رفت بدون
اینکه حرفمو بشنوه یا بذاره توضیح بدم

از روی صندلی بلند شد اومد سمتم

[سودا . نیلوفر عسگری, [14:37 02.09.19]

اد 🍁 —س—❤—ودا ✨ ✨ (نیلُو ✨ ✨ [Forwarded from

]] ❏ ❏ تبلیغات میثم

❁ —ودا sevda س—#

#part_290

.بانگاهم دنبالش می کردم

رو بروم و ایستاد. صدای قورت دادن اب دهنشو به وضوح شنیدم
دستشو کرد توجیبش. خوب میدونستم وقتی استرس داره
.. برای اینکه تمرکز داشته باشه دستشو میکرد توجیبش

لبشو بازو بسته کرد و گفت: سودا، 10 دقیقه وقت میدی باهم
صحبت کنیم؟

نگاه دقیقی بهش انداختم. شاید حدس میزدم که میخواست چی
بگه.

سرمو تکون دادم گفتم: باشه

از سر جام بلند شدم و دنبالش راه او فتادم
از بیمارستان زدیم بیرون و رفتیم توفضای سبزی که پشت
بیمارستان بود

بادست اشاره کرد به طرف صندلی، که بنشینم
نشستم بافاصله کنارم نشست

آرنجش رو گذاشت روی رانش و دستشو بهم کشید

سعی کردم هیچی نگم درواقع حرفی هم نداشتم. منتظر شدم
خودش بگه

سکوت خیلی طولانی کرده بود و هیچی نمیگفت
بعد از یه مدت گفت: اولین بار بود عاشق یه نفر شده بودم
انقدر که دوستش داشتم هیچ کسی رو دوست نداشتم

فقط با همون نگاه اول که دیدمش. خیلی خوشکل بود با اون
شیطنتای که میکرد با اون لحن صحبتش، با اون نگاه سبزش دل
هرکسی رو میبرد.

بااین حال بااینکه خیلی خوشکل وشیطون بود اما واسه خودش
عقایدی داشت که این منو بیشتر مجذوب خودش میکرد
بهش دل دادم ومثل خدا میپرستیدمش

بعداز حرفش برگشت وخیره موند بهم
حاضر بودم تمام دنیا رو بدم اما فقط یک نفر جز خودت بگه _
بهزاد،پسر داری اشتباه میکنی اون صحنه یه سوتفاهم
بوده....سودا نمیتونه خیانت بکنه

سرشو بگردوند بامشت کوبید تو اون دست دیگه اش وعصبی
گفت:اما هیچ خدا بی خبری نگفت

دلم ،روحم، مغزم ،وجودم، همه چیزم تک تک وجودت رو صدا
میزدن دلم میخواست همه چی خواب باشه وبیام بگیرم

تو آغوشم و بگم سودام خانوم من اشتباه فکر کردم منو ببخش
اما ته وجودم یه چی مانع میشد

خودمو بی ارزش حس میکردم.. انقدری که میگفتم: مگه چی کم
گذاشتم؟ مگه کوروش چی داشت که من نداشتم؟ هزار جور فکر
به سرم زده بود و این منو به مرز جنون رسوند

[سودا . نیلوفر عسگری, 16:33 02.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
()] تبلیغات میشم

🍁 —ودا sevda س#

#part_291

فکر میکردم با جواب ندادن وبی محل کردن غرور توام مثل من
خورد میشه اما اشتباه فکر کردم

هم من درد دیدم هم سوده. هم من خورد شدم هم سوده.
تصمیم گرفتیم شمارو هم له کنیم مثل همونجوری که شما مارو
له کردین

ادای نامزدا رو در آوردیم اونشب تعقیبتون کردیم ووقتی
توشهربازی دیدیمتون.پیش خودم گفتم باید لهت کنم باید انقدر
عذابت بدم که آروم بشم اما خودم بدترشدم

هیچی حسی نداشتم وقتی فهمیدم همه کارم بی فائده
هست،بیخیال حرص درآوردن شدم. به نظرخودم باید فراموش
..میکردم

.کشیدم کناراما سوده نه...سوده فکرانتقام توسرش بود
بعد خندید ودستشو دراز کرد گفت:اینم نتیجش

میدونی سودا!!!خیلی خوشحالم که هیچوقت دلم راضی به انتقام
نشد مخصوصا وقتی که همه چیو فهمیدم...برعکس همه خیلی

خوشحال شدم که هیچوقت نه خیانت کردم و نه حتی انتقام
گرفتم.

وجدانم راحت بود

به قیافه مردونه اش که اونم الان شقیقه هاش سفید شده بود
چشم دوختم و گفتم: تواز کجا فهمیدی؟

...راستش من نمیدونستم همه این اتفاقا کار مونا وکیان بوده_

فکر میکردم مقصر پدر کوروشه، چون بعد از رفتنت
از ایران. سوده اومد همه چیو تعریف کرد و از اونجای که پدر
کوروش یه زمانی با سوده دست به یکی کرده بودن که شمارو
نجات بدن واسه همین سوده گفت که اون تصادف کار پدر
کوروش بوده.

منم رفتم اونو پیدا کردم وبا یکم رشوه از زیر زبونش همه چيو کشیدم بیرون وفهمیدم اونشب تجاوز کار پدر کوروشه،اما نبود

قضیه خیلی پیچیده بود اما اینو دیگه میدونستم نه کوروش به
سوده خیانت کرد ونه تو به من. اما ته این قضیه به اینجا ختم
....شد که شما عشق واقعیتون رو پیدا کردین

یه چیز یو نفهمیدم لېمو خیس کردم وگفتم: تصادف؟ یعنی اون جریان طلاق و دزدیده شدنم و حتی معتاد شدنم سوده دست داشت؟

[سودا. نیلوفر عسگری, [03.09.19 12:25]

اد 🍁 — تس — ❤️ — دودا ✨ ✨ (نیلو ✨ ✨) [Forwarded from
 (]] ❌ تبلیغات میشم

#_____ودا sevdala_____🌱

#part_292

سرشو تګون داد وګفت:ظاهرا اړه اما نه به اړون عمیقي که فکر
...کني

پدر کوروش وختي از همه بو برده بود سوده رو مهره بازی کرده
بود چون میدونست سوده یه ببر زخم خردست که هرلحظه فکر
...انتقامه

سوده فقط هدفش بود تورو جدا کنه از کوروش که انگاری هم
....تونست

راستش فقط اړون پیامکای قبل وبعد تصادف کار سوده بود و دیګه
هیچ.

نیشخندی زدم گفتم:اما همه چیو میدونست اړه؟میدونست که
من معتادشدم! میدونست که من باردارم! اما به کوروش نگفت
اړه؟

بهزاد مکشی کرد وگفت: سودا تموم شد همه چی... تمام انتقام ها
وخیانت ها تموم شد

اشک توچشمم حلقه زد اروم گفتم: اره تموم شد راستش زیاد
هم تعجب نکردم تواین 8سال خیلی دردا رو متحمل شدم واز
کسایی خوردم که عزیزم بودن اما تهش رسیدبه کشته شدن
!!کوروش

اما تا چقدر؟

بهزاد سرشو تگون داد وگفت: من میدونم انقدر عشقتون قوی
هست که کوروش بخاطر اینکه تورو دوباره ببینه همینطور
دخترشو با همه دردا میجنگه اما یه خواهش دارم

مکشی کرد وگفت: منو ببخش میدونم انقدر دلت بزرگه انقدر
....خوبی که داره اینطوری میشی اما میخوام ببخشیم

لبخند پردردی زدم گفتم: اون زمان بهت حق میدادم شاید اگه
منم تورو توی همچین شرایطی میدیدم بدتر از تورفتارم بود اما

خوب بازم توقع داشتم باورم کنی تا اینکه بری وبه حرفام گوش
ندی.

باغم وبغض گفتم: میدونم من یه احمقم وگرنه نباید اون کارو
....میکردم اما خواهش میکنم ببخشم بذار دردم آروم بشه

لبخندی زدم گفتم: من از توناراحت نیستم بهزاد وحتى کینه ای
....ندارم راستش توام یه مهره سوخته بودی تواین بازی کثیف

بالبخند عریض دستشو کشید به چشماش که پر بود وگفت: ازاین
به بعد مثل کوه پشتتم نمیدارم غم تودلت تکنون بخوره...میتونی
مثل یه داداش روم حساب کنی تلافی سالهای که میتونستم
کنارت باشم ونبودم ودرمیارم... تو وکوروش واسم از هرچی تواین
دنیا عزیزترین

[سودا . نیلوفر عسگری, 12:25 03.09.19]

اد 🍁 —س—❤—ودا ✨ ✨ (نیلُو ✨ ✨ [Forwarded from

]) ❏ ❏ تبلیغات میثم

🍃 —ودا sevda—س—#

#part_293

از سر جاش بلند شد و گفت: بیا بریم داخل

. از سر جام بلند شدم و رفتیم داخل

. همزمان دکتر از اتاق عمل او مد بیرون

با دیدنش رفتم سمتش. از چهرش خستگی بیداد میکرد ماکس

رو از جلو دهنش آورد پایین و گفت: ما پیوند رو با موفقیت زدیم

. اما از این به بعدش با خداست

. اینکه اون بتونه با این درد مقابله کنه و برگرده بازم با خداست

بااین حرفش رفت وبعد چند دقیقه در اتاق عمل باز شد
و کوروش رو آوردن بیرون

بی جون رو برانکارد دراز کشیده بود و صورتش کبود بود
رفتم کنارش

بابغض گفتم:حالت خوبه عشقم؟ چرا انقدر کبود شدی؟
پرستارها سریع بردنش داخل اتاق ویژه در رو بستن و پرده
....روکشیدن

....حتی نداشتن من درست بینمش

نشستم رو صندلی

هانیه اومد کنارم دستشو کشید رو شونمو و گفت:سودا کوروش
رو آوردن تو بخش مراقبت های ویژه...مطمئن باش خوب
رسیدگی میکنن بهش

بیابرو خونه یکم روبراه شو یه دوش بگیر...لباساتو عوض
کن...یکم پیش الاله باش شدیداً بهونتو میگیره

باغم گفتم:طفلی بچم اونم آواره شد...اصلاً نفهمیدم کجاست
و کجا رفت

لبخند زد گفت:درکت میکنم عزیزم نگران نباش خیالت
راحت...خونه کوروشه پیش خدمتکارش

سرمو تکون دادم کلید رو گرفت جلومو وگفت:این کلید خونه ای
کوروشه برو اونجا هم دختر تو بین هم استراحت کن...بعدیا

دلم آروم نمیگیره هانیه_

برووو لطفا یکم روبراه شو اصلاً نمیشه نگاهت کرد کلاً لباسات _
خاکی شد و ژولیده ای

لبموفرو بردم داخل از سر جام بلندشدم

همون موقعه بهزاد که کنار مون بود گفت: پیامنم برم یه سربه
شرکت بزنم تورو هم میرسونم

سری برای هانیه تکون دادم و گفتم: فعلا

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:14 04.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) [Forwarded from ✨ ✨]
]] 📧 تبلیغات میشم

🌸 —ودا sevda س#

#part_294

بابهزاد از بیمارستان زدیم بیرون و رفتیم طرف ماشین
سوار شدیم

بهزاد استارت روزد وپاشو گذاشت روپدال حرکت کردیم

توراه کل فکرم درگیر کوروش بود. نمیدونستم چکار کنم

بهزاد حرفی نمیزد فقط میرفت

راستش منم هیچ حرفی نداشتم

بعداز نیم ساعت رسیدیم. ازماشین پیاده شدم وبه خونه کوروش

خیره شدم

خونه اش ویلایی بود. راستش فکر میکردم توهمون خونه است

اما نبود

خونه خیلی بزرگ ومدرنی بود بهزاد شیشه رو داد پایین

وگفت:سودا

بهش چشم دوختم

بله_

کارت تموم شد یه تماس بگیر میام دنبالتون_

چشمامو بستم گفتم: باشه

.لبخندی زد و رفت

.او دم کلید بندازم به در که در باز شد

.با تعجب به پیرمرد مهربونی که در باز کرده بود زل زدم

نگاه دقیقی بهم انداخت بعد یهو لبخندی زد گفت: خوش

...او مدین

...اب دهنمو قورت دادم گفتم: مرسی عمو

.از نگاه کردن به من دست برنمیداشت

.با اجازه ای گفتم و رفتم داخل

راه خیلی طولانی بود حتی از حیاط خونه پدریم که قبل زندگی

.میکردم بزرگتر بود

پیر از گل و سبزه بود

رفتم داخل ساختمون در باز بود

همون موقعه خانم کپلی اما مهربون اومد سمتم بادیدنم لبخند

عریضی زد و گفت: سلام خانم جان

یکمی تعجب کردم راستش جوری رفتار میکردن که انگار خیلی

وقته که منو میشناسن

سرمو تکون دادم گفتم: سلام خاله

اینطوری نگین خانم جان_

بعد مکثی کرد و گفت: دخترتون منتظر تونه اون بالا

لبخند بی جونی زدم و رفتم از پله ها بالا

نمیدونم ولی یه حسی بهم میگفت خدمتکار و نگهبان از اینکه
کورش وضع بدی داره خبرندارن

[سودا . نیلوفر عسگری, [13:14 04.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
]] ☑️ تبلیغات میشم

🍁 —ودا sevda س————#

#part_295

دنبال اتاق می‌گشتم که با سرو صدای که از اتاق سمت راست
میومد رفتم طرفش

درب نیمه باز بود خواستم برم داخل که دیدم آلاله نشسته
...و عروسکش تو بغلش
دست کشید رو موهاش

لباشو غنچه کرد وگفت:نفس میدونی چه حسی دارم؟
کمی مکث کرد وگفت:وقتی اونشب اون آقاعه رو همراه مادرم
...دیدم یه حس خوبی داشتم

...مهربون بود

نگاهش با بابا کیان فرق داشت...انگار خیلی وقته
...میشناختمش

....اما

بادست قطره اشکی که از چشمش چکید پاک کرد وگفت:اون
شب بهم گفتن باباته

....ته دلم یجوری شد همین که فهمیدم پدرمه، کشتنش

...میدونی 3شبه آروم ندارم...شبا کابوس میبینم

دلم مامانمو میخواد

...بهم گفتن اون آقاعه که الان پدرمه حالش خیلی بده

مامان خیلی ناراحته میدونم...اخه قبلا هرشب عکسو نگاه
...میکرد و گریه میکرد

باینکه کوچولوام اما میدونم همدیگرو دوست دارن

...اون بابا کیان هم دیگه بابای من نیست
....اون ادم بدیه...من کتک زد منو دزدید...مامانمو دعوا کرد
...حتی بابای جدیمو هم کشت

اشک لجوجانه رو پس زدم...بمیرم برای طفلکم... من خیلی
...درحق دخترم بد کردم خیلی
اون ازداشتن پدر، محروم کردم
....اونو توبدترین موقعیت قرارش دادم
مگه 8سال سن چقدر میتونه این اتفاقا رو هضم کنی؟
...در رو بازتر کردم

بادیدن من، اول باتعجب بعد باگریه از تخت بلند شد ودوید
طرفم.

محکم خودشو پرت کرد توبغلم وبابغض گفت:مامان کجا بودی
هان؟ کجا رفتی؟ چرا تنهام گذاشتی؟

بابام چی شد؟ چرا اون، بابامو زد؟

دستمو کشیدم توموهای لختش وباگریه گفتم:مامانت پیش
مرگت بشه....من بمیرم....من تیکه تیکه بشم انقدر تورو اذیت
کردم...تقصیرمنه پدر واقعیتوازت محروم کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, [06.09.19 00:57

اد [Forwarded from ❄️—❄️ (نیلوفر عسگری) ❄️—❄️
]] ❄️ تبلیغات میشم

❄️—❄️sevdas#

#part_296

هق هق میگرد... دلم واسه دختر کم میسوخت اما از دستم کاری
...بر نمیومد

سر شو برد عقب و بابغض گفت: الان کجاست؟
لبخندی زدم سعی کردم خودمو کنترل کنم
اون قول داده برگرده پیش ما... قول داده پدر مهربونی واست _
...باشه

...اون برمیگرده
...نگاهی بهم کرد و گفت: دروغ نگو... بچه نیستم ماما
حالش خیلی بده درسته؟

..چشمام لرزید چرا نمیتونستم خودمو لو ندم؟
لبشو گزید گفت: میشه ببینمش؟ شاید منو دید حالش خوب
...شد

نگاه دقیقی بهش انداختم نمیتونستم بگم نه...من حق اینو بعد
چندین سال جدایی نداشتم واسه همین سرمو تگون
دادموبالبخندگفتم: باشه عزیزم من برم یه دوش بگیرم وبیام

رفت روتخت نشست. بلندشدم ازاتاق اومدم بیرون ورفتم سمت
...حموم

بعد کلی گشتن حموم رو پیدا کردم
خواستم خدمت کار رو صدا بزنم که خودش اومد وچند دست
لباس گرفت جلوم

باتعجب داشتم نگاه میکردم که گفت: اقا این لباسارو واسه شما
خریدن...بنظرم الان وقتشه بپوشین

لباسارو ازدستش گرفتم ومبهوت بهش زل زدم
فوق العاده خوشکل بودن سرمو گرفتم بالا خواستم بگم توازکجا
..میدونی که دیدم غیبش زد

عجیب بود

لباسارو گذاشتم رو عسلی ورفتم داخل حموم

لباسامو از تنم کندم

حالم داشت از خودم بهم میخورد

برای اینکه کوروش منو ببینه باید خیلی زیبا به نظر میومدم

کش موهامو در اوردم ورفتم زیردوش

اب رو سرد وگرم کردم وخودمو بهش سپردم

قطره قطره ابی که رو تنم میشست حس خیلی خوبی بهم میداد

[سودا . نیلوفر عسگری, 06.09.19 00:57]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلو ✨ ✨ [Forwarded from

]] 🍁 تبلیغات میشم

🍁 —ودا sevda س————#

#part_297

میخواستم هرچی اتفاقه بده ازخودم دور کنم
هرچی حال بده...هرچی که باعث شد انقدر درد بکشم رو بریزم
دور فقط به خودمون فکر کنم
...من و کوروش والاله

خودمو حسابی شستم بعد ازاینکه کارم تموم شد شیراب
روبستم

...حوله رو دور تنم پیچیدم واومدم بیرون

..خدارو شکر کسی نبود

خودمو خشک کردم ولباسارو تنم کردم

...یه شلوار جین ابی پررنگ بود البته نود

...با مانتو سفید باکمر بند ابی

اول بلوز سفید رنگی که اونجا بود پوشیدم وبعدهش مانتو
...وشلوارمو

...رفتم داخل یکی ازاتاقا

همین که پامو گذاشتم مات اونجا شدم خیلی زیباو خوشگل
...بود

..کل اتاق دیزاین طلایی سفید داشت
تخت دونفره ای بود وچیدمانش به طرز خیلی شیکی انجام شده
...بود

...روبرو اینه وایستادم پر بود از لوازم ارایش های مختلف

...شدید دلم میخواست ارایش کنم
میخواستم کوروش وقتی چشماشو باز کرد منو ببینه واسه همین
...شروع کردم به ارایش کردن

بااین حال سعی کردم ملایم ارایش کنم واسه همین ریمل زدم
...ورژ ویکم سایه

.موهامو با بررسی که اونجا بود شونه کردم و باکشم بستم
...شال رو انداختم رو سرم ورفتم تو اتاق پیش آلاله

...همین که رفتم با تعجب بهش خیره بودم
حاضر بود ولباس خیلی شیک و خوشکلی پوشیده بود
بادیدنم اومد سمتم گفت:مامان بنظرت برای دیدار با پدرم خوب
شدم؟

لبخند کمرنگی زدم خم شدم لپشو بوسیدم و گفتم:در هر شرایطی
.خوشکل و خانم هستی عشق مامان
لبخندی زد و دستمو کشید

از اتاق اومدیم بیرون

ذوق زده گفت: من میدونم اون تنهامون نمیذاره

ازپله ها رفتیم پایین خدمتکار لبخندی زد و هیچ نگفت

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:55 06.09.19]

اد 🍁 ————— س ————— ❤ ————— د ————— ا (نیلو ✨ ✨) [Forwarded from

]] ☑️ تبلیغات میشم

🌸 ————— د sevdal ————— س #

#part_298

دلم نمیخواست مزاحم بهزاد بشیم واسه همین در بست گرفتیم

ورفتیم بیمارستان

باورودمون تو بیمارستان همشون زل زدن به آلاله

....آلاله گارد گرفت و پشتم قایم شد

نگاهمو به همشون انداختم

مامان به گریه نگاهش میکرد همشون باغم زل زده بودن به
آلاله

نیشخندی زدم

دخترم بعد 8 سال تازه داره بقیه رو میبینه ومیشناسه

باصدای آلاله سرمو بگردوندم

مامان اینا کین؟ چرا اینطوری دارن مارو نگاه میکنن؟ _

لبخند کم جونی زدم گفتم

اینایه روزی خانواده من بودن _

یه روز همه کس من بودن اما منو توبدترین روز زندگیم تنها

گذاشتن ورفتن

ازپشت سرم اومد بیرون وگفت:مامان چرا تنهات گذاشتن؟مگه

دخترشون نبودی؟چرا دوست نداشتن؟

لبمو خیس کردم پیش پاش خم شدم دستاشو گرفتم
:و تو چشمای درشت مشکیش خیره شدم آروم لب زدم
بخاطر یه اشتباه که مقصر نبودم منو تنها گذاشتن. ازم _
نخواستن توضیح بدم

.ولی خوب اونا باعث شدن منو با پدر واقعیت آشنا بشم
شونشو انداخت بالا گفت: مامان تو که منو بیخیال نمیشی
درسته؟ منو تنها نمیداری؟ اگه اشتباه کردم؟

.بغض تو گلوم چنگ زدم
با خودم فکر کردم ایا منم میتونستم مثل خانوادم بیخیال دخترم
بشم؟ صد درصد نه

من نفسم، همه کسم، زندگیم دخترمه
حتی اگه بدترین اشتباه رو هم بکنه بجای اینکه ترکش کنم
.پشتش وایمیستم و کمکش میکنم با مشکلاتش بجنگه

پشت دستشو بوسیدم آروم لبخند زدم گفتم: من بمیرم از بچم
دست نمیکشم

[سودا . نیلوفر عسگری, 22:55 06.09.19]

اد 🍁 ————— س ————— ❤ ————— ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨
[Forwarded from]]
تبلیغات میشم

————— sevdas —————

#part_299

مامان. من الان چکار کنم برم باهاشون سلام کنم؟ اخه خیلی _
بدم اومد ازشون

!!! انگشت اشارمو گذاشتم رولباش و گفتم: هیس

دختر من هیچوقت همچین حرفی نمیزنه

من مشکل دارم نه تو. پس میری به پدر بزرگ و مادر بزرگت
همچنین خاله و داییت سلام میکنی و احترام میذاری بعدم
برمیگردی پیش خودم بریم پیش بابایی

....یکمی خیره موند گفت: مامان بزرگم مشخصه اما بقیشون

....بادست اشاره کردم و تک تک رو نشونش دادم و معرفی کردم
اول از همه دوید طرف مریم

مریم بادیدنش محکم گرفتش تو آغوش و تندتند روی موهاشو
بوسه میزد

.تکیه زدم به دیوار و بهشون خیره شدم

من حق دارم از همه کینه بگیرم اما دخترکم گناهی نداره که از
بقیه محروم باشه

مریم میبوسیدش ولبخند میزد وباگریه که از سر شوق بود
!!!گفت:بوی دخترمو میدی...قربونت بره مامان بزرگت
آلاله ازبغلش دراومد ورفت پیش جهان

جهان بغلش گرد وباغم بهش زل زد سرشو تگون داد وگفت:توام
مثل مادرت معلومه دل خیلی پاکی داره نوه عزیزم

آلاله صحبتی نمیکرد جزسلام کردن
ازبغلش اومد بیرون ورفت پیش جاوید،پدر کوروش

جلوی پاهاش زانو زد گفت:چهرت که مثل پسرمه!!!خداکنه مثل
!!!اون کینه ای نباشی که پدربزرگتو نبخشی

!!!!آلاله یکم نگاهش کرد وگفت:چقدر شبیه پدرمی
.شماهم مثل اون هستین!!حس خیلی شنایی بهتون دارم

جاوید لبخندی زد آلاله رو کشوند تو بغلش و گفت: کوروش
مجبوره بخاطر تو و مادرت با مرگ بجنگه و دوباره برگرده

از اونم جدا شد و رفت پیش سوده

سوده بادی دنش بلندتر زد زیر گریه و محکم آلاله رو کشید
تو بغلش گفت: خاله قربونت بره عزیز کم

من به تو و پدر مخصوصا مادرت خیلی بد کردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 23:01 07.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
() تبلیغات میشم]

sevdal#

#part_300

آلاله نگاهی به چشمای سوده انداخت و گفت: قبلا مامان تعریف تو
خیلی میکرد

میگفت دختر خیلی خوشکلی هستی و خواهر دوقلوش هستی

...گفته قبلا هم دیگرو خیلی دوست داشتین

تو که مامانمو دوست داشتی چرا بهش بد کردی؟

سوده با غم بهم خیره موند

سرمو انداختم پایین. راستش نمیخواستم عذاب وجدان بگیرم

پیش همه اروم لب زد گفت:اگه برگردم به 8سال پیش هیچوقت

اون کارای که کردم نمیکنم من نادون بودم ونمیفهمیدم اما

میدونم انقدر خوشبختم که خاله، وروجکی مثل توشدم

آلاله لبخندزد ودیگه هیچی نگفت

از کنار سوده گذشت ورفت پیش

سامر.

سامر نگاهی به آلاله کرد واهی کشید گفت: باور کنم که تو دختر
سودا هستی؟

آلاله سرشو چرخوند سمت من گفت: باور اینکه مامان به این
!!مهربونی دارم بنظرم خیلی سخت تره

سامر از زمین کندش و گرفتش تو بغل و آرومی طوری که من
نفهمم باهاش صحبت کرد

در اخر آلاله سرشو برد عقب کف دستشو آورد بالا و گفت: حله
!دایی بزنی قدش

دو تاشون کف دستاشون رو بهم کوبیدن و آلاله از بغل سامر اومد
بیرون و دوید طرفم

!مامان با دکتر صحبت میکنی؟ میخوام برم بابامو ببینمش _

:همون موقعه با صدای سامر، آلاله برگشت

.دکتر دوست منه... صحبت میکنم باهاش _

سامر رفت تا با دکتر صحبت کنه

...بعد چند دقیقه اومد پیش ما و گفت: میتونید برید داخل

دست آلاله رو گرفتم و باهم رفتیم داخل

صدای تیک تیک دستگاه و ضربان قلبش، فضای اتاق رو دربر
گرفته بود

به قطره های سرمی که میریخت خیره بودم

آلاله دستشو از دستم کشید بیرون و رفت کنار کوروش و ایستاد

از دور نظاره گر بودم

شاید دلم میخواست عقب وایستم و هر حرفی که دخترم با پدرش
داره. بزنه

تکیه به دیوار دادم و دستمو بغل کردم

آلاله با دستای کوچیکش آروم کشید رو پیشونی کوروش
وگفت:بابایی اینجا گرم نیست؟

[سودا . نیلوفر عسگری, [23:01 07.09.19]

اد 🍁 —————❤️—ودا ✨ ✨ (نیلوفر) ✨ ✨ [Forwarded from
() 🍁 تبلیغات میثم

sevdas# —————🍁

#part_301

راستش واسم خیلی عجیب بود...چطوری آلاله تونست انقدر زود
کوروش رو به عنوان یه پدر اونم بعد این همه سال قبول کنه؟
آلاله حضور من رو حس نمیکرد.
صندلی بلندی رو برداشت گذاشت کنار کوروش و نشست روش

دستای بی جون کوروش رو گرفت وهمینطور که نوازشش میکرد
..گفت:خیلی خوبی...همه میگن مهربونی

...واسه اینکه منو پیداکنی جون خودتو از دست دادی

.میدونی ازهمون اولشم از اون بابا قبلی خوشم نمیومد

...اما وقتی تورو دیدم خیلی آشنا بودی

...دایی سامر میگه همه رفتارمو همه چیزم مثل توعه

...خیلی خوشحالم که تو پدرمی

وقتی استرالیا بودیم،مامان شبا عکساتونگاه میکرد وکلی گریه
میکرد.

من میدیدما ولی بهش نمیگفتم. روز تولدم دعا کردم اشکاش
.تموم بشه

.اخه منم عذاب میکشیدم

اشکاشو بادستش زد کنار گفتم: مامان میگه توقول دادی
برگردی

همه میگن قراره بابایی خوبی بشی قراره من ببری
...شهر بازی... عروسک بخری... تولدبگیری کادو بخری

از اون پوفیلا خوشمزه ها هست که مامان دوست داره ها؟ منم
...دوست دارم

...وقتی گفتم، گفتن که قراره خوب که شدی همشو بخری

من منتظرت میمونم بابا

من هیچوقت تنهات نمیذارم

هرکسی که تورو تنها گذاشت و بهت بد کرد خودم میرم دعواش
میکنم

انقدر منتظرت میمونم که بیدار بشی

هر شب بالاسرت میشینم قصه میگم تابخوابی. اخی بهم گفتن
هیچوقت شباً نمیخوایدی

خودم ازمایان اشپزی رو یاد میگیرم کلی غذایی خوشمزه برات
درست میکنم اخی بهم گفتن فقط غذایی بیرون رو خوردی

مکشی کرد سرشو گذاشت رو دست کوروش وگفت:بابا قول بده
برگردی...همه فکر میکنن من بچم، میتونن گولم بزنن اما من گول
نمیخورم...من میفهمم تو حالت خوب نیست میدونم داری تمام
تلاشتو میکنی که برگردی اما بابا برگرد من جز تو و مایان کسیو
ندارم اگه تواتفاقی واست بیوفته مایان پیرمیشه

صدای حق حق اروم آلاله جای صدای ضربان قلب کوروش
رو گرفته بود

به خودم که اومدم، دیدم صورتم خیس خیس

دخترم 8 سالش نبود اون خیلی بزرگ شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری, [18:13 10.09.19]

[Forwarded from ✨ودا—❤—س—❄️ (N♥□S)]

ودا—sevda—س—# 🍂

#part_302

تکیه امو از دیوار گرفتم ورفتم پیش آلاله

...شونه اشو گرفتم. برگشت...چشماش خیس بود

بابغضی که دلمو ریش میکرد گفت:مامان،بابا برمیگرده مگه نه؟

سرمو تکون دادم وگفتم:اون مارو دوست داره شک نکن که

بخاطر ما باهمه چی میجنگه وبرمیگرده

...دستای کوچیکشو دور کمرم حلقه زد وهیچی نگفت

...بعديه مدت رفت بيرون

.نشستم کنار كوروش

خدا ميدونه اگه سامر نبود، اين دكترا بارها منو انداخته بودن

.بيرون

.خيره بودم به صورت كبود وبى روحش

دلَم ضعف رفت..تو تمام عمرم هيچوقت كوروش رو انقدر ضعيف

....و آروم نديده بودم

.اب دهنمو قورت دادم گفتم: خيلى دلَم برات تنگ شده بود

براى اون اخمات..براى اون چشما...براى اون حالت

...لبخندت..حتى چشمك زدنت

...نميدونى تو اين 7سال چى كشيدم

ازت دور بودم واين عذابم ميداد اما پيش خودم

...ميگفتم، خيانتشو يادت نره

واسه همین دووم آوردم

...اما زود بیدارشو طاقت ندارم

...ماه بعد 3

آب دستمال رو گرفتم و آروم کشیدم رو پیشونی کوروش

وقتی تمیزش کردم دستمال رو انداختم توسطل ورفتم

...گذاشتمش توسرویس

....کنار کوروش نشستم با لبخند خسته ای بهش زل زدم

صورتش تمیزشده بود

ریشش رو اصلاح کرده بودم وموهاشم کوتاه کردم

...ماه بود که کوروش بی هوش روتخت بیمارستان بی جون بود 3

دیگه خسته شدم بودم... از اینکه انقدر خدارو التماس کردم اما
اون بهم گوش نداد

انقدر صداش زدم اما اهمیت نداد

ماه بود که شبانه روز پیش کوروش بودم سامر به بدبختی 3
راضیشون کرد که پیشش بمونم

هر دفعه لباس تمیز تنش میکردم هر دفعه اصلاحش میکردم

[سودا . نیلوفر عسگری, 18:13 10.09.19]

[Forwarded from ❄️—ودا—❤️—❄️ (N♥□S)]

❄️—ودا—sevdas—❄️#

#part_303

هر کاری میکردم فقط به امید اینکه یه روز اون چشماشو باز کنه
و خیال من اسوده بشه اما باز نکرد

امروز خیلی حال بد بود دلم گرفته بود از همه چیز
دیگه کاملاً حرف دکتراها رو متوجه شده بودم که گفتن: ما پیوند
..رو زدیم اما بقیش با خداست یعنی چی
...الان میفهمیدم که قراره انقدر خوب شدن کوروش زمان ببره

بغضمو فرو دادم موهامو کردم داخل روسری و گفتم: حال بد
خیلی هم حال بد

دیگه خسته شدم بس که صبر کردم
اره من باید خیلی تحمل کنم باید خیلی صبور باشم اما دیگه
نمیکشم کوروش

یا چشماتو باز کن یا بگو منم بمیرم
دیگه خسته شدم بس که چشمای بست رو دیدم دیگه نمیتونم
کوروش

دست خودم نبود دیگه زیادی کنترلمو ازدست دادم وشروع
کردم باصدای بلند گریه کردن

حالم خراب بود

تو حال خودم بودم وداشتم مثل سگ گریه میکردم که صدای
دستگاه بلند شد

باترس سرمو چرخوندم عقب که دیدم خط قلب کوروش صاف
شده

نفسم بند اومد صدای آژیرمانندی بلندشد

خدایا غلط کردم خدایا اشتباه کردم

نگاهم به کوروش اوفتاد رنگ صورتش شده بود مثل کج

همون لحظه چندتا دکتر وپرستار ریختن داخل

یکی از پرستارا اومد طرفمو وگفت:خانم لطفا بفرماید بیرون

...بالر زگفتم: چی شده بهم بگین... کوروش چه اتفاقی واسش

نذاشت حرفمو بزnm و هلم داد بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, [18:13 10.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—س—❄️ (N♥□S)]

#sevdasودا—❄️

#part_304

بااسترس و بغض ناخونمو گذاشتم تودهنم و شروع کردم به
...جویدن پوست کنار ناخونم

...خدایا اشتباه کردم... نباید اتفاقی واسش بیوفته نباید

مدتها بود که من بیرون بودم و هیچ خبری نبود

ترس تمام وجودمو در خودش گرفته بود

نمیدونم چقدر گذشته بود که دکتر اومد بیرون

رو صورتش لبخند داشت اما چرا؟

اومد نزدیکم از سر جام بلندشدم و باغم گفتم: چی شد آقای

دکتر؟ از اون چیزی که میترسیدم اتفاق افتاد اره؟

دکتر لبخند عمیق تری زد و گفت: خدا رو شکر بیمارمون از کما

دراومدن

ناباور داشتم تک تک کلمات دکتر رو مز مزه میکردم؟

بیمارمون از کما دراومد؟

خنده عجول و مسخره ای زدم گفتم: اومد بیرون؟

سرشو تګون ډاډ وګفټ: اړه... حالش خپلی ځوبه اما فعلا بخاطر
تزریق امپول بیهوش کړنده... بیهوشن اما به بخش منتقل می‌شن
...و تا 1 ساعت دیګه میتونید ببینیتشون

ناخود اګاه دستمو گذاشتم جلوی دهنم وجیغ از ته دل کشیدم
و بلند گفتم: خدایا شکر

دکتر لبخندی زد و گفټ: بلا به دور باشه انشالله... ولی یه شیرینی
...مدیونین

...همینطور که از خوشحالی اشک میرختم گفتم: چشم حتما

...درهمون حال کوروش رو از اتاق آوردن بیرون

نگاهش کردم دیګه هیچی بهش وصل نبود

...نه سرم نه دستګاه ضربان ونه دستګاه اکسیژن

از خوشحالی توی پوست خودم نمیگنجیدم

...انتقالش دادن به بخش

تصمیم گرفتم تواین مدت زمان کم که قراره کوروش به هوش
بیادبرم چندتا بسته شیرینی بگیرم واسه همین کیفمو برداشتم
وازیمارستان زدم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, 17:42 12.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—✨ (N♥□S)]

❀سودا—sevdas—#

#part_305

...ازبس خوشحال بودم نمیدونستم دارم چکار میکنم

سرچاره راه بیمارستان یه گل فروشی بود

...رفتم سمت گل فروشی...داخل شدم

باخوشحالی رو پسر جوونی که اونجا نشسته بود و داشت دسته
های گل هارو مرتب میکرد، سلامی دادم و باذوق نگاه گل ها
...کردم...میخواستم بهترین گل هارو انتخاب کنم
خیره بودم بهشون و داشتم همه رو بررسی میکردم که چشمم
..خورد به گل مخمل زرشکی
...باذوق گفتم: 20 شاخه از این نمونه گل بهم بدین

....پسره لبخندی زد و رفت گل رو آورد
گذاشت رو میز و مشغول چیدن ساقه های اضافی و مرتب کردن
...گلها شد

خیلی خوشحال بودم به حدی که نمیتونستم جلوی خودمو
بگیرم

...بالاخره قرار بود بعد 3 ماه چشمای نافذشو ببینم
...قرار بود دوباره محو اون اخمای خوشگلش بشم

قراره بود بعد 8 سال اون نگاه پر عشقمو بهش بندازم وبگم
...ببین!!! منم هنوزم دوست دارم

پسره گل رو گرفت طرفم وگفت: معلومه شخصه خاصيه كه اين
مدل گل رو انتخاب كردى
چطور مگه؟ _

لبخندى زد گفت: گل مخملى نماد عشق قوى ومحبت
زياده.... وهىچكس نميتونه اونو هديه كنه به كسى ..جزاينكه يا
...نمادشو نميدونه يا اون فرد خيلى مهمه

...با اين حرفش تمام ذهنم رفت سمت كوروش
اون مهم بود؟

...اون حتى از جون خودمم باارزش تر بود اون جان من بود وبس

....سرمو تګون ډاډم وګفتم:اون ټارزش ترينمه

ډراډامه کيف پولمو ډراورد وکارتمو گرفتې سمتش وګفتم:حساب
..کنيدمرسي

قابل نډاره خانم_

...زنډه باشين_

رمزتون لطفا_

...رمز رو گفتم..وقتي حساب کرد،روز بخيري گفتم ورفتم بيرون

[سودا . نيلوفر عسګري، [17:42 12.09.19]

[Forwarded from ❄️ودا—❤️—❄️ (N♥️□S)]

❄️ودا—sevdas—❄️#

#part_306

سمت قنادی که دو تا کوچه پایین تر هم بود، رفتم و بسته از شیرینی های که میدونم کوروش دوست داره گرفتم و حرکت کردم سمت بیمارستان.

...با ذوق رفتم داخل

کنار بخش و ایستادم و گفتم: دکتر کجاستن؟

رفتن داخل اتاق 217_

.سر موتکون دادم ...رفته بود پیش کوروش

.رفتم سمت اتاق و منتظر شدم دکتر بیاد بیرون

بعد چند دقیقه او و مدیرون بادیدن گل و شیرینی تو دستم قهقهه ای

...زد و گفت: دختر جون تو دیگه نوبرشی

چه خبره بابا؟؟؟

لبخند خجالتی زدم گفتم: خیلی خوشحالم

مکشی کرد و گفت: هر کس دیگه هم بود خوشحال میبود اینو
...مطمئن باش

میتونم ببینمش؟ _

آره برو... 10 دقیقه ای میشه به هوش اومده... خانواده هاهم _
...تماس گرفتم تو راهن

...سرمو تکون دادم وباگفتن مرسی پایان دادم به صحبتامون
..دکتر رفت

...استرس خیلی بدی اوفتاده بود به جونم
..دستام یخ بودن و تمام وجودم هیجان گرفته بود

..با دست تقه ای به در زدم و آروم در روباز کردم
رفتم داخل که بادیدنش گر گرفتم و قلبم شروع کرد که به تالاپ
...تولوپ کردن

بادست راستش داشت آروم دست چپشو ماساژ میداد
...باصدای درب سرشو آروم گرفت بالا و باهام چشم توچشم شد

قلبم ریخت

کنترل لرز تو بدنمو نداشتم

..پاهای سستمو حرکت دادم سمت کوروش

نزدیکش شدم

اون فقط نگاهم میکرد کنارش و ایستادم

شیرینی رو گذاشتم رو میز بغل کوروش و گلدونه شیشه ای که
رو میز بود رو برداشتم، پر اب کردم و گل ها رو آروم گذاشتم
داخلش که پژمرده نشن

گلدون رو گذاشتم کنار کوروش

کوروش خیره بود به گلها و هیچ حرفی نمیزد

دوباره کنارش و ایستادم و انگشتامو توهم گره زدم

[سودا . نیلوفر عسگری, [17:42 12.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—♡—✨ (N♥□S)]

#سودا—sevdas—#

#part_307

درواقع خیلی حرف داشتم اما نمیدونستم چی بگم

لبمو خیس کردم... سرمو انداختم پایین و گفتم: خیلی خوشحالم

...که دوباره دارم میبینمت

سروشو چرخوند طرفم

سرمو اوردم بالا و بهش زل زدم

خنثی بهم خیره بود

نه نگاهش سرد بود نه گرم

فقط کمی تعجب وعادی بود

لبخند زوری زدم و گفتم: خیلی دعا کردم برگردی... دخترمون
...خیلی منتظر بود که برگردی
....حتی بارها اومد و باهات حرف

پريد وسط حرفمو و گفت: شما؟

.سکوت کردم... توچشمای سیاهش خیره شدم
زل زدم بهش... یعنی چی شما؟ منظورش چی بود؟
یعنی چی؟ _

همینطور که خیره بود بهم گفت: شما کی هستین؟

...ناباور به دهن کوروش که داشت این حرفو میزد زل زدم

من کی هستم یعنی چی؟ یعنی نمیدونه من کی؟؟؟

بالرز گفتم: من سودام.... یعنی نمیدونی من کی؟

شونه اشو بالا انداخت وگفت: چرا باید بدونم؟ سودا دیگه
کیه؟ اصلا چی میگی؟

...انگار یه اب سرد خالی کردن روسرم...حالم بدشده بود
چطور بود که منونمیشناخت؟؟؟ نکنه داشت سر به سرم
میداشت؟؟؟

...نکنه داشت اذیتم میکرد؟؟؟ نکنه داشت تلافی درمیاورد؟؟؟

بغض نشست تو گلوم

دستامو مشت کردم وهمینطور که صدام میلرزید گفتم: من
!!!سودام کوروش

یادت نیست؟ آلاله دخترمون؟؟؟

...من و تو

... خونه اپارتمانی... شب تولد میثم

پرید وسط حرفمو و کلافه گفت: چی میگی خانم محترم؟؟؟ من
.... کسیو نمیشناسم... اگه قراره مزخرف بگی برو بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری, [17:42 12.09.19]

[Forwarded from ☆☆ودا—♡—☆☆ (N♥□S)]

☆☆ودا—sevdas—☆☆#

#part_308

.باچشمای پراشک بهش زل زدم

میدونستم داره شوخی میکنه میدونستم داره اذیتم میکنه
...عذابم میده

اب دهنمو قورت دادم و خواستم حرفی بزنم که در باز شد
و خانواده ها او مدن داخل

....کل خانواده من با پدر کوروش و بهزاد و هانیه و فرزاد و آلاله

همین که وارد شدن، کوروش بالبخند رو به سامر گفت: کجایی
شیر مرد؟؟ میدونی چقدر دلم واسه تنگ شده بود؟

....سامر با تعجب نگاهی بهم کرد و بعد رفت تو آغوش کوروش
همدیگرو بغل کردن و کوروش اروم کوبید تو کمر سامر و گفت: ای
نامرد...نباید یه زنگی میزدی واسه ما؟؟

کوروش*

...سامر لبخندی زد و گفت: والا زنگارو که باید شما بزنی

...خندیدم چشمم خورده به همون دختره چشم زمردی

باغم بهم خیره بود واشک میریخت اما چرا؟؟؟

حرفای عجیبی میزد!!! نمیتونستم بفهمم منظورش چیه؟ حتی

...کمی هم فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم

توهمون لحظه باصدای دختره بچه ای مکثی کردم

...سلام بابا_

...برگشتم سمتش

...به دختر کوچولوی چشم مشکی روبروم زل زدم

.چقدر زیبا بود

لبخند کوچیکی زد وگفت:خوبی بابایی؟

بابا؟؟؟ یعنی چی؟ بامن بود؟

گیج بهش زل زدم و ناخوداگاه گفتم: بابا؟؟؟

باتعجب چشماشو گرد کرد نگاهی بهم انداخت و بعد رو کرد
...سمت همون دختره

دختره اشکاشو پاک کرد و سر اون دختره کوچیکه رو گرفت
توبغل و دست کشید روموهاش

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.09.19 14:47]

[Forwarded from ❄️ودا—❤️—❄️ (Nil❄️saj)]

❄️ودا—sevdas—#

#part_309

متعجب بودم اول از حرفای اون دختره بعدم این این دختره
...کوچیکه

...نگاهم به بقیه چرخید

اقای مدرس هم بودن بالبخندسری تکون دادم و گفتم: خسته
..نباشین جناب

از نگاهش مشخص بود متعجبه اما چرا؟؟؟ مگه اونا
منو نمیشناختن؟؟

...بهزاد و پدرم، سامر و پدرش رو میشناختم

...بقیه رو نمیشناختم

سودا*

نمیتونستم اون فشارو تحمل کنم واسه همین دست آلاله رو
گرفتم واز اتاق زدم بیرون

همین که از اتاق خارج شدم،نشستم رو صندلی وبلند زدم زیر
...گریه

حالم بد بود.این حقم نبود بعد این همه مدت،این همه دردو این
همه تحمل وزجر،الان اینطوری بشه...الان کوروش تمام ذهنشو
...پاک کنه وانگار هیچی نشده

..دستای الاله رو شونم نشست
همینطور که آروم دست میکشید روشونم گفت:مامان چرا گریه
میکنی؟بابا چرا از حرفم تعجب کرد؟

برگشتم سمتش چشمامو بهش دوختم وگفتم:بابات مارو
فراموش نمیکنه خوب؟اون نمیتونه مارو فراموش کنه

همون لحظه دکتر اومد از سر جام بلندشدم
ظاهر مو دید وانگار پی به ماجرا برد چون گفت: بیا داخل اتاقم

برگشتم سمت آلاله و گفتم: برو داخل کنار خاله هانیه وایسا
خوب؟

مامان تو کجا میری؟ _

من میرم پیش آقای دکتر.. تو برو منم میام _

چشم _

آلاله رفت داخل. منم پشت سر دکتر رفتم داخل اتاقش

در رو بستم. اشاره کرد بشینم رو کاناپه جلو میزش

آروم نشستم

...اونم نشست پشت میزش و گفت: خوب بگو

لبمو گزیدم با دست اشکامو پاک کردم و گفتم: کوروش منو یادش
نمیاد چرا؟

دکتر خیره نگاهم کرد

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:47 13.09.19]

[Forwarded from ❖❖سودا—❤—❖❖ (Nil❖saj)]

#سودا—sevdas—#

#part_310

مکت طولانی کرد و گفت: تو همچین شرایطی، گاهی کسانی
هستند که تلقین میکنند به خودشان که اون کسی که باارزش
ترین و ارزشون یادشون نیاد

مبهوت به ذهنش زل زدم...چی میگفت؟ منظورش چی بود؟
متوجه نمیشم!!میشه واضح توضیح بدین؟_

سرشو تګون داد..آرنجشو گذاشت رو ميز ودستشو بهم ګره زد
گفت: ببينيد اين يه اتفاق عاديّه

يعني بيمار بعد از حادثه ناګواري كه واسش پيش مياډ اللخصوص
ضربه شليك يا ضربه سر باچيزي،همون لحظه كه داره به اون
فرد يا قضيه يا اتفاق فكر ميكنه دقيقا همونو فراموش ميكنه
الته موقتي هستش...يعني بايد يه اتفاقي واسش تګرار بشه كه
..همه چيزو يادش بياډ

...اما اون سامر رو شناخت_

دقيقا حرف منم همينه...شما چندساله با كوروش اشنا شدي؟_
...حدودا 8الي 9سال_

دقيقا اونم حافظه 9سال اخيرشو از دست داده...يعني از 9 سال _
قبل ديګه چيزي يادش نمياډ

باغم نگاهی به دکتر کردم و گفتم:اگه یادش نیاد چی؟
انشالله که همه چی درست بشه..اینم به کمک شما بستگی _
..داره

باید خاطرات رو بهش یاد آوری کنید..اینطوری همه چیو زود
یادش میاد

بعداز یه خورده صحبت از اتاق دکتر بیرون اومدم

یکی دوروز دیگه کوروش بیمارستان موند وبعد از چندتا آزمایش
ازبیمارستان مرخص شد

روزها میگذشت اما کوروش سعی در به یاد آوردن نداشت

باکیان به صورت خیلی توافقی ازهم جدا شدیم

...کیان میگفت:حکم قصاص دراومده وازما حلالیت میخواست

سعی کردم کینه هارو بریزم دور

هرچند که خیلی زجر کشیدم. خیلی اذیت شدم خیلی اتفاقا
واسم اوفتاده وازاولشم زیر سر کیان ومونا بود اما بازم هیچی جز
حلایت قلبمو آروم نمیکرد

ازاین خوشحال بودم که بااین همه اتفاق، هنوز هم قلبم سیاه
نشد. هنوزم فکر انتقام به سرم نزد واین منو آروم میکرد

با آلاله توخونه کوچیکی نزدیک خونه ای کوروش زندگی
میکردیم

تمام سهاممو از استرالیا انتقال دادم اینجا وتمام کار وشراکتمو
اونجا قاطع کردم

تصمیم گرفتیم از نو دوباره باهانیه شرکت رو برپا کنیم

تواین مدت خیلی کم خوب جاوافتادیم

کاملا مشخص بود داریم از جاحماییت میشیم وازکجا بود خدا
داند

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:47 13.09.19]

[Forwarded from ❖❖سودا—♡—❖❖ (Nil❖saj)]

❖—سودا—sevda—❖#

#part_311

شرکت رو روبراه کردیم

آلاله رو ثبت نام کردم تو نزدیک ترین مدرسه به شرکت

خبری از جهان و مریم و سوده و سامر نبود

کوروش بعد از اینکه حالش بهتر شد شروع کرد به انجام کارهای

عقب اوفتاده و شدید درگیر دانشگاه و شرکت بود

اوایل خیلی میرفتم خونه کوروش

اما اون یا باختم منو بیرون میکرد یا طوری رفتار میکرد که از
100 هزار فحش بدتر بود

امروز جشن مهندسین بود و برترین معمار سال رو میخواستن
معرفی کنن

خیلی خوشحال بودم چون کوروش هم بود
سعی کردم بهترین لباسمو بپوشم

در کمد لباسمو باز کردم شلوار پارچه ای گلبهی رنگمو که نود
بود وراسته از کمد در آوردم

بلوز حریر سفیدمو هم در آوردم وبا مانتو جلو باز سفید گلبهی

شال سفیدمو هم درآوردم
وهمشو انداختم روتخت

.حولمو برداشتم ورفتم سمت حمام

.لباس رو از تنم کندم وزیر دوش اب گرم وایستادم

خیلی خوب بود و آرامش رو به تک تک سلولای تنم سرازیر
میکرد

.بعد از یه دوش مفصل، اب روبستم و حوله رو تنم کردم

.از حمام در اومدم و روبرو آینه وایستادم

....با کرم مرطوب کننده، دست و صورتم چرب کردم

.سشوار رو برداشتم و مشغول سشوار کردن موهام شدم

.وقتی موهام خشک شد، ازاد گذاشتم ورفتم سروقت صورتم

نمیخواستم صورتمو آغشته به کرم کنم چون هم صاف بود هم
خوب

پس سایه کمرنگی به پشت پلکم زدم و کمی هم ریمل زدم به
مژه هام

رژ گلبهیمو برداشتم و آروم کشیدم رو لبهام و وقتی مطمئن
شدم اوکی هستم، رفتم سراغ لباسم

لباسارو تنم کردم و دوباره روبرو آینه وایستادم
باینکه 32 سالم شده بود، اما بازهم حس اینکه توان دوره های
شیطنتم بودم رو داشتم

عطر مورد علاقه ای کوروش رو از میز برداشتم و بالبخند شروع
کردم به زدن

[سودا . نیلوفر عسگری, 13.09.19 14:47]

[Forwarded from ❄️—❄️ (Nil❄️saj)]

❄️—❄️sevdas#

من باید کاری میکردم که مثل قبل کوروش رو دیوونه کنم.
انقدری که زود تر از چیزی که باید منو و دخترشو یادش بیاد.
وقتی از خودم مطمئن شدم، از اتاق اومدم بیرون

همزمان آلاله هم اومد بیرون.
نگاهی بهش انداختم اونم لباس های خوبی روانتخاب کرده بود.
سپورت سفید رنگ، با لباس استین حلقه ای زرشکی.
حالت کلوشه ای داشت و جنسش حریر بود.
موهاشم که ازاد ریخته بود دورش.
راستش نیازی نبود من اونو حاضر کنم. خودش دیگه بلد بود

دستشو گرفتم و بالبخند گفتم: خانم خوشگل کی بودی شما؟

.چشمکی زد گفت:مامان هنوز کیس مورد نظر پیدا نشده

اخمی تصنعی کردم گفتم:خجالت بکش..این حرفا چیه وروجک؟
.نیشخندی زد وادامه نداد دیگه

باهم ازخونه زدیم بیرونو

.طرف پارکینگ رفتم

بالبخند دزدگیر 206 سفیدمو که تازه خریده بودمش روزدم
.وسوار شدم

پامو گذاشتم رو پدال گاز واز پارکینگ اومدیم بیرون وحرکت
.کردیم سمت مکان جشن

.حدودا بعد 20مین رسیدیم

.نزدیک بود

.ماشین رو دوبل پارک کردم وبا آلاله پیدا شدیم

.دزدگیر رو زدم ودستشو گرفتم ورفتم داخل ساختمون

.اونجا پر بود از ماشین های مدل بالا وادمای گردن کلفت

قبلا تواسترالیا که بودم ازاین جشنارو خیلی رفتم. واسه همین
بعضی ازادمای که اونجا بودن اینجا هم بودن واین منو غریب
نمیکرد.

بااومدنم همون موقعه هانیه بالبخند دوید طرفم گفت:کجایی تو
دختر؟ کلی منتظر بودم

خوب بابا...دیر که نکردم. سر تایم رسیدم_

.میدونم اما نمیدونم چرا استرس دارم_

.نداشته باش...اروم باش. هیچ چیز خاصی نیست_

سرمو گردوندم اما نبودش

رو به هانیه گفتم: کوروش کجاست؟ اومده؟

شیطون ابروی انداخت بالا و گفت: شیطون نکنه واسه اون انقدر
خوشکل کردی؟ هرچند این پرسیدن داره؟ مشخصه دیگه

پوفی کردم و گفتم: هانیه دوباره زدی توکانال چرت گفتن... بگو
دیگه

نچی کرد و گفت: خیر نیومده هنوز

سرمو چرخوندم گفتم: اوکی بیا بریم یه جا بشینیم پام خسته
شد.

هانیه آلاله رو بغل کرد و بوسش کرد و شروع کرد حرف زدن
باهاش.

رفتم سمت صندلی های شیکی که اونجا چیده شده بود
نشستم

[سودا . نیلوفر عسگری, [14:52 18.09.19]

[Forwarded from ❄️—❄️ (Nilofar❤️)]

#_____sevda❄️

#part_313

نگاهی به اطراف انداختم..هرکسی مشغول یه کاری بود وبیشتر
مهمونی رسمی بود

پاموانداختم رواون یکی پاهام

هانیه دست آلاله رو گرفت وبرد پیش دخترش

لحظه شماری میکردم واسه دیدنش

میخواستم امشب منو خوب یادش بیاد

نمیدونم چقدر درگیر بودم که بادیدن فرد روبروم متعجب از
سرجام بلندشدم

جهان دستش توجیبش بود وبهم زل زده بود
نگاهی بهش انداختم وگفتم:اینجا چکار میکنی؟

لبخندی زد گفت:مگه جشن بزرگ معماران برترینست؟خوب
منم یکی ازاونم

اهانی کردم...چقدر خنگ بودم. اینم سوال بود پرسیدم؟
نگاهی به اطراف کرد وگفت:یکم وقت داری بریم داخل حیاط
صحبت کنیم؟

به چشمام خیره بودم...چشمای که من ازشون به ارث برده بودم

...نگاهی کاملاً زمردی

.سرموتکون دادم و گفتم: باش

.لبخندپه‌نی زد و دست گذاشت پشت شونه ام و همراهیم کرد

.باهم رفتیم بیرون

.کنار بوته های گلی که عطرش فضا رو پر کرده بود و ایستادیم

.دستمو بغل کرد و بی اختیار به چشماش زل زدم

.دل‌م تنگ بود و اسه وقتای که بچه بودم

و اسه وقتای که با هر کس دعوا می‌شد و میدویدم بغل بابا

.و می‌گفتم: بابا اون منو زد

اونم دست میکشید تو موهام و بالبخند می‌گفت: هیچ کس حق

.نداره دختر منو اذیت کنه

دلہ تنگ بود واسه وقتای که بااینکه بزرگ بودم اما همیشه جام
توبغل بابا بود ودست میکشید روی سرم وبوسم میکرد

واسه وقتای که تنها حامی من پدرم بود. واسه وقتای هرکی دلمو
میشکست درمان پدرم بود

شاید همین باعث شد که من نتونم هیچوقت ازخودم دفاع کنم.
شاید همین باعث شد که

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:52 18.09.19]

[Forwarded from ❄️—❄️ (Nilofar❤️)]

❄️—sevdas—❄️

#part_314

شاید همین باعث شد که همه رو خوب تصور کنم

شاید همین باعث شد که وقتی اون اتفاق افتاد توقع داشتم
....تنها کسی که درکم کنه و باورم کنه پدرم باشه اما

قبلا وقتی توچشمای زمردیش خیره میشدم خودمو میدیدم
بزرگترین، قدرتمند ترین، مردترین حامی من او بود اما الان
..تونگاهش فقط یه چیزو میدیدم پشت کردن به من

نگاهش دیگه اون معنی رو نداره نگاهش منو یاد 8 سال پیش می
اندازه یادوقتهای که زجه میزدم اما باورم نکرد

نم اشک توچشمم نشست. نیشخندی تلخی زدم. هنوزم دلتنگ
دستای گرمشم

هنوزم با این حال دلم میخواد خودمو پرت کنم تو بغلش و تاجایی
که نفس دارم گریه کنم

شاید اونطوری قلبم آروم میگرفت

جهان نگاهی غمینی بهم انداخت وگفت: سودا... دخترم خیلی
خانم شدی

...خیلی بزرگ شدی

لبمو خیس کردم وبا کنایه گفتم: اره خب... اون دختری که 8 سال
پیش بابدترین روش ممکن انداختیش ازخونت بیرون، اون دیگه
مرد... یا شایدم بزرگ شد

سرشو تگون داد گفت: سودا به والله قسم، به خدای که انقدر
بزرگ بود وکاری کرد که تاوان کارامو بدم قسم، کمرم زیراین
همه غم شکست

نیشخند پررنگی زدم وگفتم: من یه چپو خوب میدونم

اینکه من دخترت بودم. جیگرگوشت بودم

کسای که تمام حامیش توسن 24 سالگی خودت بودی وبس

توان همه توطعه توان همه نقشه و کثافت بازی فقط دلم

.میخواست تو باورم کنی... تو کنار بمونی

.خودت دستامو بگیری بگی گور بابای همه... من باز هم پشتتم

.اما رفتی توام تنهام گذاشتی

چرا؟ چون ناخواسته و بیگناه وارد نقشه عشق قبلی شما شدم؟؟

.جهان دستامو گرفت

هیچوقت باورم نمیشد پدرم انقدر پیش روم خار و خفیف

بشه... اون ابهتی که سال ها بود حفظش کرده بود، الان بذاره کنار

.و گریه کنه

دوتا دستامو گرفت و روش بوسه زد گفت: بین دخترم با اینکه

.خودت مامان شدی اما هنوزم دست بوی بچگیا تو میده

هنوز با اینکه خیلی بزرگ شدی اما وقتی میبینمت اون
دختر کوچولوی شیطونی رو میبینم که همیشه کل خونه رو
میداشت پشت سرش

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:52 18.09.19]

[Forwarded from ❄️—ودا—❄️—❤️—❄️— (#miss_Yaser)]

❄️—ودا—sevda—❄️—#

#part_315

دختری رو میبینم که همیشه مهربون بود و هیچ بدی تو دلش
نبود.

میدونم اشتباه کردم با اینکه سنی ازم گذشته اما نفهمیدم چکار
کردم و با جیگر گوشم چطوری رفتار کردم.

خیلی بد کردم اما میخوام منوبخشی.

هرکاری که باعث بشه دلت اروم بگیره انجام میدم اما فقط
...میخوام ببخشی

نگاهم میلرزید

شدید بی تاب آغوشش بودم اما نمیتونستم
وقتی این 8 سال درد کشیدنمو یادم میاد قلبم درد
میگیره. میخوام بمیرم اما نمیتونم

سرمو تکون دادم گفتم: دردای من تموم نمیشه

نمیتونم فراموش کنم ونمیتونم وانمود کنم اتفاقی نیوفتاده. واسه
همین هیچی نمیگم ونمیخوام

بابا دستمو گرفت وخواست حرفی بزنه که بی محبا دستمو از
دستش کشیدم بیرون واز کنارش رد شدم

دلہ نمیخواست بیشتر از این غرورش خورد بشه
رفتم داخل با چشم داشتم دنبال هانیه میکشم، که چشمم خورد
بهش.

سرجام وایستادم
ضربان قلبم رفت روهزار
کت شلوار نقره ای جذبی پوشیده بود و دستاشو کرده بود
توجیبش و مشغول بگو بخند با بقیه بود

مثل همیشه پرجذبه... مثل همیشه اخمو با چاشنی
خنده.. لبخندی زدم
کاملاً دقیق داشت به حرفای مرد مسنی که کنارش بود گوش
میکرد و سرشو تکیه میداد

دلہ اتیش میگرفت وقتی میدیدم کسی که دوستش دارم
منو فراموش کرده

منو یادش نمیاد

نمیدونستم قراره چی بشه اما اینو خوب میدونستم این وضعیت
منو ازار میداد

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:52 18.09.19]

[Forwarded from ❄❄ودا—❤—❄❄s (#miss_Yaser)]

❄ودا—sevdas—❄

#part_316

قدم برداشتم خواستم برم سمتش که بادیدن دختری لوندی که
رفتش کنارش، وایستادم

دستشو گذاشت رو بازوی کوروش

کوروش برگشت طرفش... بادیدنش لبخندی زد و باهاش دست داد.

این دختره کی بود؟ ته دلم خالی شد.... چرا باهاش دست داد؟ چرا همین که دیدش لبخند زد؟

نیشخندی زدم.... منوباش که داشتم چی فکر میکردم و چه... دلخوشیای داشتم

کوروش*

.سنگینی نگاهشو متوجه شدم

.قشنگ حس میکردم که داره حرص میخوره اما خوب لازم بود

نگاهموانداختم سمت دختری که نمیشناختمش... جوگیر شدم
یهو بهش لبخند زدم و دست دادم که حرص سودا رو دربیارم
اما....

.سرمو چرخوندم که چشم توچشم سودا شدم

.حتی نگاهش از دورمشخص بود نم داره

.سری ازتاسف تکون داد وبه سرعت از سالن رفت بیرون

دختره باعشوه دستشو روبازوم تکون داد گفت:اوووووم چقدر

.خوبه که از نزدیک بلاخره دیدمت

.اخمامو کشیدم توهم گفتم:نمیری ازذوق؟دستتو بکش

.باتعجب دستشو از رو بازوم برداشت

.بایه عذر خواهی کوچولو ازهمکارم. منم به سرعت اومدم بیرون

دویدم طرفش کنار استخری بزرگی که اونجا بود نشسته بود

.وباصدای بلندگریه میکرد

اروم قدم برداشتم ورفتم سمتش

کنارش وایستادم ودستمو گذاشتم رو شونش

فین فینی کرد وباصدای خشداری که حاصل گریه وبغض بود
گفت:هانیه برو میخوام تنها باشم

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:52 18.09.19]

[Forwarded from ✨ودا—❤—س—❖ (#miss_Yaser)]

❖ودا—sevdas—#

#part_317

اروم لب زدم گفتم:منم سودا

به شک سرشو گرفت بالا...بادیدنم هین کرد وازجاش بلندشد

روبروم وایستاد

.نگاهم توچشماش چرخوندم

.هنوز نگاهش دلمو زیرو رو میکرد

.هنوز باهر بارنفس کشیدنش ،جونمو به بازی میگرفت

پوزخندی زد با پشت دست اشکشو پاک کرد گفت: چرا اومدی

.اینجا؟تنها نمیداشتیش. بی ثابت میشه

.لبخند کمرنگی زدم

هیچی نگفتم خودش ادامه داد:هرچند که توچی میفهمی؟ منو

.یادت رفته

من کیم اصلا؟من چیم؟اصلا سودا خرکی باشه....من فقط دلم

خوشه که تو یادت بیاد منو...دلم خوشه حتی واسه یه دقیقه منو

....بفهمی

....اما تو هی

.پریدم وسط حرفش و گفتم:تورو حتی بیشتر از خودمم یادمه

سودا*

.حرفم تو گلوم خفه شد

.چشمام میلرزید

ادامه داد:مگه میشه تورو یادم بره؟مگه میشه فراموش
کنم؟مگه میشه دردای که ازدوریت رو که کشیدم فراموش
باشن؟

سرشو تکون داد دستامو گرفت گفت:نه سودا نه....تو عزیز
...جونمی....تو درمون دردمی....تو جون منی
.اره اولی که به هوش اومدم نمیشناختمت

...اما یه روز که رفتم تواتاقم....اطرافم پر بود از عکسای تو
.باهر عکسی که میدیدم یکی از خاطرات تورو یادم میومد

.تورو یادم اومد آلاله رو هم یادم اومد

...تنها دخترم.تنها کسی که از وجود تو دارمش رو

اما خب وقتی که فهمیدم پیوند قلبم از مناست حالم خیلی

بد شد. نتونستم تحمل کنم

هضمش سخت بود

[سودا. نیلوفر عسگری, [18.09.19 14:52]

[Forwarded from ✨ودا—♡—س✨ (#miss_Yaser)]

#_____ودا sevdala_____🌸

#part_318

باخودم کلنچار میرفتم که بتونم تحمل کنم

اما خوب مهم قلبم نیست مهم تویی که تو تک تک سلولای تنم

جریان داری

باورم نمیشد این حرفارو شنیدن از زبونی کسی که مدت‌ها بود که
سردی ازش بهم میرسید سخت بود

لبخندی زد دستمو محکمتر گرفت گفت: دوست دارم

اشکای سمجم، از هم انگار سبقت گرفته بودن

نمیدونستم چی بگم. زبونم لال شده بود

سرمو تکون دادم. دلم میخواست بگم از اینکه چقدر دلتنگ
آغوششم. دلتنگ محبتشم

دلتنگ وقتای هستم که میشستم کنارم و تا صبح به حرفام
و در دام گوش میکرد

لب زدم خواستم حرفی بزنم که انگشت دستشو گذاشت رو لبم
و گفت: هیس هیچی نگو

از نگاهت همه چی مشخصه

همون موقعه جلو پاهام زانو زد

باتعجب داشتم نگاهش میکردم

دستشو کرد توجیبشو وجعبه کوچیک مخملی رو دراورد

درشو رو باز کرد باتعجب نگاهم رو انگشتر ظریف تک نگین

توجعبه زل زدم

سرشو گرفت بالا گفت:میخوام همه چی فراموش بشه.دیگه بسه

هرچی درد ودوریه

لبخندی زدوگفت:حاضری باهمون ادم اخموی همیشگی باهمون

عصبی همیشگی....دوباره زیریه سقف کنارمن...اما اینباربدون

مخالفت هیچ کس.بدون اجبارهیچکس، بدون هیچ نقشه وبازی

کثیفی،وباوجود عشقی که بینمونه بامن ازدواج کنی؟

ناباور بهش زل زدم

بادست دم دهنمو گرفته بودم که جیغ نزد

ته دلم زیرو رو داشت میشد

خدایا یعنی باور کنم؟ خدایا یعنی این حقیقت داره؟ باور کنم که

تموم شد؟ باور کنم که دارم به عشقم میرسم؟

هول بود خیلی شدید..تو تمام طول عمرم انقدر بی اراده و پزدوق

...نبودم

سرمو چندبار پشت هم تکون دادم گفتم: باتمام وجودم قبول

...میکنم....بلهههههه

[سودا . نیلوفر عسگری, 14:52 18.09.19]

[Forwarded from ✨—ودا—❤—س—✨ (#miss_Yaser)]

ودا—sevdas—# 🍁

#part_319

قهقهه ای بلندی زد دست راستمو گرفت وانگشتر رو کرد
....تو دستم

بلند شد بهم زل زد

منم خیره شدم به چشمای که دنیا داخلش بود

....تو چشمای که مثل شب سیاه بود اما پر نور

...چشماش سر خورد رو لبم

بی اختیار لبمواروم گزیدم که یهو محکم لبشو گذاشت رو لبم

هین بلندی کشیدم.دستشو حلقه کرد دور کمرم

لبامو ازهم باز کردم که این کارم باعث شد کوروش باتمام وجود

لبمو ببوسه

دستمو اوردم بالا ودور گردنش حلقه زدم

..باعطش شروع کردم به همراهی گردنش

من کوروش رو میخواستم و همین کافی بود برای یک عمر زندگی
کردن.

بدنم داغ کرد بود و گر گرفته بودم

بعد چند دقیقه لباسو جدا کرد

هر دو نفس نفس میزدیم

...پیشونیشو چسبوند به پیشونیم

چشماشو بست منم با تابعیت از اون، چشمامو بستم

:اروم زمزمه کرد

درد کشیدیم.توبازی کثیف،همو پیدا کردیم

...جدا شدیم سالها...ولی الان زمین چرخید

:مکشی کرد و گفت

دوستت دارم چون تنها ترین فکر تنهایی منی

دوستت دارم چون زیباترین لحظات زندگی منی

دوستت دارم چون زیباترین رویای خواب منی

دوستت دارم چون زیباترین خاطرات منی

دوستت دارم چون زاییده ی احساس پاک منی

دوستت دارم چون به یک نگاه،عشق منی

دوستت دارم چون تنهاترین ستاره زندگی منی

دوستت دارم چون تنها ترین مصراع شعر منی

دوستت دارم چون تنها ترین فکر تنهایی منی

دوستت دارم چون زیباترین لحظات زندگی منی

دوستت دارم چون زیباترین رویای خواب منی

دوستت دارم چون زیباترین خاطرات منی

دوستت دارم چون به یک نگاه عشق منی

...دوستت دارم چون دوستت دارم

دوستت دارم چون دوست داشتن تو نه دلیلی دارد و نه قانونی
...

...دوستت دارم تا آخرین لحظه ی بودنم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:24 21.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤️—س—❄️ (#miss_Yaser)]

❄️—سودا—sevdas—#

#part_320

.حس شیرینی تو وجودم سرازیر شده بود

.ته دلم یه حالی داشتم که وصفش خیلی سخت بود

کوروش دستشو دور کمرم تنگ تر کرد و گفت:دیگه مال

...خودمی...دیگه تموم میشه... دیگه دارمت

به صدای قلبش گوش کردم

...دلم میخواست زمان وایسته

من این حال رو تاابد میخوامستم.همینقدر زیبا..همینقدر پراز
...عشق

با صدای سوت ودستی که بلند شد باتعجب چشمامو باز کردم
وسرمو چرخوندم اون سمت

محو اون همه ادم بودم

جهان..جاوید...مریم وسوده

وسامر...بهزاد...میثم...هانیه...فرزاد...اهورا...خدمه های خونه
...کورش

حتی دکترای بیمارستان که فهمیدم دوستای کورش بودن
...و کلی ادمایی دیگه که هم آشنا بودن هم غریبه

...آلاله باذوق دستاشو بهم میکوبید
همه بالبخند داشتن مارو تماشا میکردن

باخجالت لبمو گزیدم وآروم زیر لب گفتم: کوروش این همه ادم
ازکی اینجان؟

دستمو گرفت تودستش و کمی فشرد گفت: خیلی وقته ازهمون
...اولش

باوحشت سرمو چرخوندم وگفتم: وای یعنی اون صحنه رو هم
دیدین؟

لبخند ریزی زد گفت: کدوم صحنه؟
اوم همون صحنه دیگه_

شونه اشو انداخت بالا وگفت:مگه صحنه ای بود؟والا جز یه بوسه
...ساده کاری نکردیم وبعداز حرفش ابروشو شیطون انداخت بالا

اخمی کردم ومحکم کوبیدم توبازوش وگفتم:بی حیا...اینا چیه
میگی؟؟

...اوووف سودا نمیدونی چقدر دلم برای بغلت تنگ شده_

حرصی دستمو بردم بالا وگفتم:کورووش بخدا انقدر میزنمت که
نتونی بلند شی

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:24 21.09.19]

[Forwarded from ✨ودا—❤️—س— (miss_Yaser)]

ودا—sevdas—#

#part_321

...قهقهه ای بلندی زد و گفت:خوب بابا..من تسلیم
بعد گلوشو صاف کرد و گفت:بله خانم..ازاولش تماشا گر همه چی
...بودن

لبمو محکم فشردم دستمو گذاشتم رو پیشونیم تا عرقمو پاک
کنم.

...خدایا شرم به من...این چه کاری بود کردم
:باصدای آلاله نگاهمو انداختم بهش
!!!چقدر به هم میاین_

کوروش چشمکی زد و خم شد،دستشو باز کرد و گفت:دختر من
دلش نمیخواه بیاد تو بغل باباش؟

...آلاله به سرعت دوید و خودشو پرت کرد تو بغل کوروش

...کوروش محکم گرفتش و شروع کرد به بوسیدنش

باذوق داشتم به این صحنه نگاه میکردم

چقدر آرزوی دیدن این صحنه رو داشتم والان به ارزوم رسیدم

اینکه هم دخترم بفهمه پدر واقعیش کیه هم کوروش دخترشو
...واسه همیشه داشته باشه

..همه اومدن نزدیک

مریم دستشو گرفت بالا و گفت:خدایا شکر ت که همه چی تموم
..شد

....سوده اومد کنارم و ایستاد

بهش زل زدم

خواهر دوقلوم...کسی که طعمه طمع عشق و انتقام شد ولی خب
...بازم راهشو پیدا کرد

سرشو انداخت پایین وگفت:بی مقدمه میگم...میدونم که انقدر از
من متنفری که حتی حوصله نداری باهام حرف بزنی واسه همین
....سریع میرم سراصل مطلب

.من دارم واسه همیشه ازایران میرم
.نه رویی دارم توچشم تونگاه کنم نه کوروش
میدونم انقدر کارم کثیف بود که باعث شدم 7سال از هم
جدابشین

.حتی اگه شماهم منو ببخشین،من خودمو نمیبخشم
...ولی یه چيو ازت میخوام سودا
...سرشو گرفت بالا...توچشماش حلقه ای اشک جمع شده بود
لبخندغمگینی زد وگفت:به حرمت همون لحظه ای که من و تو
بودیم..به حرمت لحظه های که هیچوقت همو تنها

نمیداشتیم. کنار هم بودیم خوشحال بودیم به همون حرمتا هم
که شده حلالم کن... به فرصتی بده که بتونم خودمو بهت ثابت
کنم...

من حرمت شکستم ولی تونشکن

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:24 21.09.19]

[Forwarded from ❄️—❄️ (Nilofar♥️)—❄️❄️]

❄️—❄️sevda—❄️

#part_322

.تو خوبی...تو عوض نشو

اب دهنمو قورت دادم گفتم: سوده گاهی وقتا ما آدما توبعضی
شرایط خودمون رو گم میکنیم و پیدا کردن خودمون دیگه
ممکن نیست

اینکه تو تونستی راهتو پیدا کنی خیلی خوشحالم
من سعی کردم دیگه از هیچکس، هیچ توقعی نداشته باشم
سعی کردم دلمو رها کنم و برای خودم زندگی کنم
اینطوری نه کسیو اذیت میکنم نه خودم اذیت میشم

...لبخند زدم و ادامه دادم: تورو بخشیدمت
میدونم میتونی بهترین زندگιο بسازی

سوده*

شرمم میشد وقتی سودا داشت اینطوری صحبت میکرد
نمیدونستم باید چی بگم.... فقط اینو خوب میدونم هر کس دیگه
...بود حتی باهام حرف نمیزد چه برسه به اینکه بخواد ببخشه
حالم بد بود تنها راه نجاتم این بود که واسه همیشه از ایران برم

دستای سودا رو گرفتم

...توچشمای زمردیش زل زدم اروم گفتم: حلالم کن همین

...تو حلالی...درسته اشتباه کردی اما خوب بخشیدمت_

نتونستم تحمل کنم...بی هوا خودموانداختم تو بغلش و شروع

...کردم به گریه کردن

سودا دستش رو کمرم تکون میداد اما من دلم خون بود از اینکه

....انقدر سودا مهربون بود

کوروش*

به سودا خیره بودم

نمیدونستم اگه جای اون بودم میتونستم راحت سوده رو ببخشم

...یانه

اما اون بخشید

اون گذشت واین باعث میشد من سودا رو بیشتر از قبل
بخوامش...بیشتر از قبل دوستش داشته باشم

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:24 21.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—✨ (Nilofar❤️)]

سودا—sevdas—#

#part_323

....سوده از سودا جدا شد

حالش خیلی بد بود.اومد کنارم و حالیت طلبید اما من هیچی
...نداشتم بگم

.آلاله رو محکم بوسید و رفت

.نگاهم به جمع بود

.به کسایی که باهر کدوم یه داستان های داشتیم

اونشب مهمونی یه نقشه بود.اینکه سودا رو بیارمش وازش
درقبال همه خاستگاری کنم

کیان رو اعدام کردن

اوا هم که محکوم به حبس ابد شد

سامر هم که بامنشی مطبش نامزدی کرد

بهزاد بامن مشغول به کارشد

وسوده قراربود امروز واسه همیشه بره

سوده*

سرمو چرخوندم

به پشت سرم نگاه انداختم

.هیچکس نبود

.لبخندی زدم. همین خوب بود

دلّم نمیخواست کسی دنبالم بیاد. خوشحال بودم از اینکه سودا
.منو بخشید از اینکه دیگه وجدانم یکم اروم شد

.رفتم توصف وایستادم

.شناسنامه وپاسپورتمو دادم ومنتظر شدم
.بعدکه کارم تموم شد، از صف اومد بیرون

.دقیقه دیگه پرواز بود5

.رفتم سمت بار وچمدون روتحویل دادم
.بعد بررسی چمدون.اونم فرستادن رفت

.دوباره نگاهی به پشت سرم انداختم

.انگار میخواستم یه نفر بیاددنبالم اما نبود

...بیخیال شونمو انداختم بالا

...باصدای اون خانمی که پرواز رو اعلام کرد، رفتم سمت هواپیما

[سودا . نیلوفر عسگری, [01:20 23.09.19]

[Forwarded from ❄️—❄️ (Nilofar♥️) —❄️—❄️]

❄️—❄️sevda—❄️

#part_324

نمیدونم چرا، اما یکم دلم گرفته بود و این اذیتم میکرد

روپله های هواپیما داشتم میرفتم بالا که باصدای فریاد یکی به

...سرعت برگشتم عقب

...بهزاد نفس نفس زنان و ایستاد و دستشو زد به زانوهایش

بهزاد اینجا چکار میکنه؟؟؟

واسه چی اومده؟

انگار حرفمو متوجه شد از اون راه دور که دوباره

...وایستاد و گفت: نرو سوده

.خواهش میکنم

.ناخوداگاه از هواپیما اومدم پایین

.پاتند کرد طرفم

رو بروم وایستاد. لبخند اروم و کم جونی زد گفت: نرو سوده

.خواهش میکنم

پوزخند غمگینی زدم گفتم: رفتن، واسه من خوبه اینطوری اروم

.میشم

.سرشو طرفین تکون داد گفت: نه سوده

اشتباه نکن. منو و تو برای تسکین درد هم هستیم

اشک تو چشمم جمع شد بهزاد سرشو تکون داد گفت: باهام
ازدواج میکنی سوده؟ بذار واسه هم یه فرصت داشته باشیم

سودا*

سال بعد 1

...بالبخند بوسه ریزی رو لپ باربد زدم و سرمو ازش دور کردم
.چشماشو بسته بود و پستونکش رو میجوید

.خیلی زیبا بود. مثل بچه خودم دوستش داشتم
.دستمو کشیدم توموهای بور کوتاهش ولبخندی زدم

همون موقع سوده اومد داخل اتاق وهمينطور كه شيشه شير
روتكون ميداو گفت:سودا بدخلى نكرد؟

[سودا . نيلوفر عسگرى, [01:20 23.09.19]

[Forwarded from ❄️—ودا❄️—❤️—❄️ (Nilofar❤️)]

❄️—ودا—sevda—❄️#

#part_325

همينطور كه بهش چشم دوخته بودم لبخندى زدم و گفتم:نه
طفلک اروم بود

سرشو تكون داد گفت:نميدونم چرا به توانقدر عادت
كرده...وقتى تورو ميبينه اروم ميگيره

...قهقهه اى زدم و گفتم:سوده،پسر توام جريانات داره ها

همینطور که باربد رو برداشت و گذاشت رو پاهاش، لبخند زد
گفت: به خالش رفته دیگه... چی این بچه به من رفته؟؟؟

...از سر جام پاشدم و گفتم: کم غربزن

بخوابونش و سریع بیا بریم دیر میشه ها؟؟؟

.سرشوتکون داد و گفت: تا 10مین دیگه پایینم

...از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت پله ها

...اومدم پایین

بابا و پدرشوهرم رفته بودن دنبال کارا و کوروش و بهزاد هم
داشتن سامرو مسخره میکردن

لبخندی زدم و گفتم: اهااای داداش منو مسخره میکنین چرا؟

بهزاد قهقهه ای زد و گفت: یکی ندونه فکر میکنه شب اول قبرشه

بابا بیخیال این همه استرس واسه چیه؟

...سامر سرشو تکون داد گفت: وای نمیدونی چه حالی دارم

کوروش سرشو تکون داد گفت: جای این دیوونه بازیا بهتره بری

کاراتو بکنی... عروس بیچاره رو گذاشتی تو ارایشگاه به امان

خدا.

.... سامر همینو که شنید به سرعت رفت بیرون

باخنده روبه کوروش گفتم: چکارش داری داداشمو؟

کوروش لبخندی زد گفت: داداش داشت دهن مارو زد... بابا عروسی که

.... انقدر استرس نداره که

مامان چای به دست اومد تو پذیرایی و گفت: کاش شما دو تا هم

میرفتین پیش مژده تنها نباشه

سرموتکون دادم گفتم: الان میریم منتظر سوده باربد رو خواب
کنه

[سودا . نیلوفر عسگری, [18:58 24.09.19]

[Forwarded from ✨سودا—❤—س—❄️ (Nilofar❤️)]

❄️—سودا—sevda—س—#

#part_326

بعد چندمین سوده اومد پایین وما بعداز خدا حافظی سریع رفتیم
ارایشگاهی که مژده اونجا بود

سوده ماشین رو پارک کرد وباهم دیگه پیاده شدیم

رفتیم سمت ارایشگاه

باور و دمون ارایشگر لبخندی زد و گفت: خوش اومدین

مژده تو اتاق جدایی بود

ارایشگر همینطور که مارو راهنمایی میکرد سمت صندلیا

گفت: ای جان...عجب هلوهای من امشب تحویل بدم

لبخند عمیقی زدم گفتم: فقط بیزحمت ارایشم زیاد غلیظ نباشه

....کم و ملایم

چشمکی زد و گفت: ای به روی چشم

...ارایشگر هر دو مون رو نشوند و مشغول شد...البته با دستیارش

ساعت ها بود زیر دست ارایشگر کج و راست میشدیم تا اینکه

کارمون تموم شد

نگاهی به خودم انداختم

خیلی خوب شده بودم. لبخندی زدم و به سوده هم نگاه کردم
اونم لباسش بامن یکی بود. همینطور نوع ارایشمون

لباسمون شیری رنگ بود و مدل ماهی بود

با صدای مژده برگشتم سمتش

محو اون زیبایش شدم. خیلی ناز شده بود و این منو به ذوق آورده
بود...

لباس عروسی خیلی خوشگل بود

بادیدن من و سوده جیغ خفه ای کشید و گفت: کثافتا چه خوشگل
شدین

قهقهه ای زدم و گفتم: ما یا تو؟؟

سوده چشمکی زد گفت: بابا تیکه اش بود.. میخواست بفهمونه
اونم خوشگله

دوباره خندیدم

مشغول حرف زدن شدم که بی هوا دستم کشیده شد

نگاهم به نگاه کوروش گره خورد

از سرجام بلندشدم و آروم سمت پیست رقص رفتیم

کوروش با یه حرکت زیبا منو یه دور چرخوند وبعد دوتا دستاشو
گذاشت رو کمرم

[سودا . نیلوفر عسگری, 18:59 24.09.19]

سودا sevda س#

پارت_آخر#

دستمو آروم بردم بالا و دور گردنش حلقه زدم

کوروش بی حرف شروع کرد به آروم رقصیدن و منو هم تکنون داد.

حال خوبی داشتم و این وصف شدنی نبود
توچشمای کوروش زل زدم. قطعا دنیای من اونجا بود. توان همه
سیاهی و بین اون همه عشق

باچشماش یاد وقتی اوفتادم که من بخاطر کوروش همه رو
بخشیدم

خدا میدونه اگه حمایت کوروش و حرفای کوروش نبود شاید الان
من دوباره کنار خانواده ام نبودم

بااینکه خیلی اذیتم کردن بااینکه توبدترین شرایط زندگیم ترکم
کردن اما باز هم سعی کردم اون، من باشم که بخشیدم و خاتمه
دادم به هرچی نفرت و کینه بود

بعد از اون شبی که کوروش از من خاستگاری کرد هفته ای بعد
رفتیم محضر و دوباره سند دوتامون خورد به نام دوتامون
دوباره شدیم سودا و کوروش. دوباره عشقمون رو بیشتر کردیم
و ادامه دادیم اما باین تفاوت که اینبار نه اجبار بود نه نفرت
یا انتقام

اینبار خودمون بودیم و عشقی که از همون اول گریبانم شدم

کوروش فشار ارومی به کمرم آورد و گفت: میدونستی خوشکل
ترین زن تو مجلس شدی و من واقعا ناراضیم؟؟
با تعجب ابروی انداختم بالا و گفتم: ناراضی چرا؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: اخه حسو دم... دلم نمیخواد جز
.... من، کسی زیبایتو ببینه

!!!لبمو گزیدم و گفتم: میدونی که من فقط مال توام

منو بیشتر به خودش فشرد وگفت: سودانکن...بخدا من کنترل ندارم!!!!یه وقت میگیرم اون لباتو بین این همه ادم کبود میکنم

لبخند ملایمی زدم کمی خجالت کشیدم اما انگار شیطنتم جلو خجالتمو میگرفت

دستمو آرام کشیدم پشت گردنش وگفتم: اون لبای که قراره بالبای تو کبود بشه رو دوست دارم

چشماشو بسته بود وباصدای تحلیل رفته گفت: سودا نکن...بس..کن

شیطون خندیدم وهمینطور که توان تاریکی داشتیم میرقصیدیم دستمو کشیدم روی کمرش وگفتم: میخوام بدونم قراره چکارکنی؟وقتی قراره انقدر دیوونت کنم وتو دستت کاملاً بسته است

با اتمام حرفم سریع منو دنبال خودش کشوند وبرد داخل ساختمون

باتعجب دنبالش اروم دويدم

کوروش چکار میکنی؟_

بی توجه به حرفم رفت داخل یه اتاقی منو کشوند داخل و در
...روبست

اومدم حرفی بزنم که با گذاشتن لباس رو لبم حرفمو خوردم

...کوروش با ولع لبامو میبوسید ومنم همرايش کردم

.... لبشو از لبم کند و سرشو فرو کرد تو گردنم

دستشو گذاشت روزیپ پشت لباسم که سرمو بردم عقب و باخم
...گفتم: کوروش نه

...چشماش خمار بود اروم زمزمه کرد: سودا ضد حال نزن لطفا

...اروم خندیدم و گفتم: دیوونه کوچولمون اذیت میشه

دستشو گذاشت روشکم وگفت:پسرم قول میده باباشو درک
....کنه وبعد از حرفش زیپمو کشید ولباسم شل شد

اون وقتی که من تورو دیدم...یه من بودم ویه تویی ویه دنیا
...نفرت بیهوده

این بی عدالتی نبود که ما بابدترین شکل توزندگی هم
قرار گرفتیم،این خود عدالت و خوشبختی بود که باکلی درد باهم
شروع کردیم به ساختن زندگی که من موندم ویه تویی ودوتا
....بچه های که از تو واسم موند

من عشق رو توهمین دیدم اینکه هر چقدر هم بگذره هرچقدر
هم که بزرگ بشم اما بازهم محتاج اون دوتا دستایم که هرشب به
رومی سرم میکشی

همون دستایی که قدرتشو با اولین برخوردت بامن بهم نشون دادی....میدونی که چه موقعه رو میگم؟؟؟همون وقتی که سرکلاس اومدم گوشیتو بگیرم اما دستمو پیچوندی

دوست داشتنت خیلی زیباست مرد من

لبخند زدم و خودکارو گذاشتم رو دفتر وبستمش

چرخیدم سمتشون

کوروش روتخت خواب بود و دوتا وروجکام کنارشون خواب بودن

مگه این نبود تمام خوشبختی؟ومن جز این چیز دیگه ای رونمیخواستم

رفتم روتخت کنار آریان و آلاله دراز کشیدم و پتو رو کشیدم....روخودم

کوروش دستمو گرفت و با صدای خوابالوش گفت:تموم شد اون رمان نوشتنت؟

اره....چه رمانی بشه اون!!!! از وقتی که آشنا شدیم تاهمین الان _
....مو به موشو نوشتم

لبخندی زد وگفت:میداشتی پیرتربشیم وادامشو بذاری واسه
...فصل 2

....چشمکی زدم وگفتم:همون فصل 1 کم زجر نکشیدیم
لبخند پررنگ تری زد ودستمو فشرد وگفت:دوست دارم سودام
....دوست دارم کوروشم_

❀سودا

#سوکو

شروع:۱۳۹۸,۲,۱۵

پایان:۱۳۹۸,۷,۲

.نویسنده:نیلوفرعسکری

#پایان